

● اقتصادی، سیاسی، فرهنگی

● تیر و مرداد ۱۳۸۴ / ۶۸ صفحه / ۱۰۰۰ تومان

- جنبش کارگری و گذار به دموکراسی
- شگفتی نهمین دوره و شکفتگی ما
- بحث محاسبه‌ی اقتصادی
- درسای آندره گوندرفرانک
- فردیت تاریخی ما
- روشنفکران و جنبش مشروطه
- چرا باید کارگران باربر از بیمه‌های ...
- آن زنان سرطان زده

با مطالبی از:

- حسین اکبری
- پرویز بابایی
- علی رضا ثقفی
- زهرا جعفری
- حسین حضرتی
- عباس خاکسار
- البرز دماوندی
- فریبرز رییس دانا
- گیتی سلامی
- احمد شاملو
- سیامک طاهری
- طوس طهماسبی
- م. فرهاد
- رضا مرادی اسپیلی
- سعید مقدم

و

- فکرت آدمین
- سمیر امین
- تری تمپست ویلیام
- والدیمیر و جاجه
- پات دوین



احمد شاملو

مجموعه آثار

دفتر یکم: شعرها ۱۳۷۸-۱۳۳۳



مؤسسه انتشارات نگاه

چاپ دوم

سیمین بهبهانی

مجموعه اشعار



سید علی صالحی

مجموعه اشعار

دفتر یکم



مؤسسه انتشارات نگاه



طرح روی جلد از: سمیرا قاسمی

ماهنامه‌ی اقتصادی، سیاسی، فرهنگی
تیر و مرداد ۱۳۸۴/۶۸ صفحه/۱۰۰۰ تومان

صاحب امتیاز و مدیر مسئول:
دکتر رحیم رحیم زاده اسکویی

زیر نظر شورای مشاوران:
مریم محسنی - دکتر فریبرز رئیس دانا
دکتر رحیم رحیم زاده اسکویی - علی رضا ثقفی
بابک پاکزاد - سیامک طاهری
حسین حضرتی - رضا مرادی اسپیلی

بخش فرهنگی:
رضا مرادی اسپیلی

گرافیکست:
سمیرا قاسمی

مدیر داخلی:
سیامک طاهری

مدیر تولید:
حسین حضرتی

صفحه‌آرا:
شایا شهوق

نمونه‌خوان:
کتایون رحیم زاده اسکویی، آزاده فرقانی

آدرس: تهران - میدان هفت تیر - خیابان بختیار
شماره ۳ طبقه همکف.
صندوق پستی: ۱۴۹-۱۳۳۴۵
E-mail: nsprbano_88@yahoo.com
تلفن: ۸۸۴۷۵۸۵
شماره حساب: بانک ملت شعبه جام جم
جاری شماره ۶۹۶۲۴ رحیم رحیم زاده اسکویی

- مطالب نقدون نمودار آرای نویسندگان آن است.
- نقل مطالب نقدون با ذکر مأخذ مجاز است.
- نقدون از بازگرداندن مطالب رسیده معذور است.
- نقدون از چاپ مطالبی که انحصاراً برای این ماهنامه ارسال نشده باشد معذور است.
- خواهشمند است مطالب خود را حتی المقدور تایپ شده و یا با خط خوانا، درشت، با فاصله و یک روی کاغذ A۴ بنویسید.
- مقالات طولانی را در دو یا چند قسمت تنظیم کنید.
- اگر مقالات حاوی عکس، نمودار و گراف است آنها را ضمیمه مقاله ارسال کنید.
- همراه مقالات ترجمه شده، کپی اصل منبع مقاله را نیز ارسال کنید.

سرمقاله ۴

میزگرد

جنبش‌های کارگری و گذار به دموکراسی (۲) ۵

مریم محسنی، پرویز بابایی، حسین اکبری، حسین حضرتی، سعید مقدم، علی رضا ثقفی

سیاسی

شگفتی نهمین دوره و شکفتگی ما ۱۰

فریبرز ریس دانا

جهان در ماهی که گذشت ۲۰

سیامک طاهری

اندیشه

بازخوانی کاپیتال (بخش پایانی) ۲۲

گیتی سلامی

رستن سوسیالیسم از خاک اروپای غربی ۲۸

طوس طهماسبی

در رسای آندره گوندرفرانک ۳۱

سمیرا امین/محمد مالجو

بحث محاسبه اقتصادی (۱) ۳۲

بات دوین و فکرت آدامن / البرز دماوندی

اقتصادی

دلایل اقتصادی جنگ بی پایان اعلام شده توسط بوش ۳۶
والدیمیرو چاچه/م.ع. فرهاد

اجتماعی

فردیت تاریخی ما ۴۰

عباس خاکسار

روشنفکران و جنبش مشروطه ۴۶

علی رضا ثقفی

خشونت و سلامت؛ جامعه و زنان ۴۹

سیامک طاهری

چرا باید کارگران باربر از بیمه‌های تامین اجتماعی محروم بمانند؟ ۵۲
زهرآ جعفری

فرهنگی

شعر:

احمد شاملو ۵۳

شکوه فریاد در فواره‌ی مری ۵۶

رضا مرادی اسپیلی

علی اشرف درویشیان، قله‌ای جاودانه ۵۸

زهرآ جعفری

داستان:

آن زنان سرطان زده ۵۹

تری تمپست ویلیامز/رضا مرادی اسپیلی

اخبار ماه ۶۳

سبب

بیانی‌هی شماره‌ی ۱۳ سبب ۶۶

محدودیت دموکراتیسم

رشد بنیادگرایی

انتخابات اخیر دو ویژگی مهم جامعه‌ی امروز ایران را آشکار ساخت. اول نارضایتی عمومی از وضع موجود و تمایل شدید جامعه به تغییرات ریشه‌ای و رادیکال. دوم آن که شکاف طبقاتی به عنوان شکاف اصلی جامعه، خود را با تمام وجود نمایاند و محرومان جامعه در مقابل قطب قدرت و ثروت صف‌آرایی کردند. شکافی که طی سال‌های طولانی، نادیده گرفته شده و اکنون به صورت یک مسأله‌ی سیاسی خود را ظاهر ساخته است. آن چه پس از برگزاری انتخابات به وضوح خود را نشان داد، نارضایتی اکثریت جامعه از انتخابات بود. ختا مسئولین حکومتی نیز نارضایتی خود را از روند برگزاری انتخابات اعلام داشتند.

حدود ۲۰ میلیون نفر در انتخابات شرکت نکردند دگراندیشان نیز به همراه این بخش از جامعه انتخابات را تحریم کردند و اکثریت کسانی که در انتخابات شرکت کردند، بیش از آن که اثباتی عمل کرده باشند، رای‌شان به هر کاندیدا از موضع نفی دیگری و نه اثبات کاندیدای مورد نظر خویش بود. از هر دو طیف رای‌دهندگان، با هدف رای نیاوردن کاندیدای رقیب رای دادند. بنابراین انتخابات بیش از آن که در تایید سیاست‌های تاکنون حاکمان باشد در نفی این سیاست‌ها بود. صرف نظر از بحث در مورد چگونگی انتخابات و شمار تحریم کنندگان یا شرکت کنندگان که به اعتراض سه نفر از کاندیداها نیز انجامید، نگاهی به چگونگی آرای مردم نشان می‌دهد بخشی از طبقات پایین جامعه با هدف خلع ید از نخبگان حکومتی به فردی رای دادند که به نظرشان مستقل از قدرت سیاسی بود و طی ۲۷ سال پس از انقلاب، پست و مقام بالایی حکومتی نداشت و به همین دلیل رای خود را نه به نماد حاکمیت بلکه به کسی دادند که از جنس خودشان تلقی می‌کردند و متفاوت از نخبگان حکومتی. اکثریت کسانی که این کاندیدا را برگزیدند، آسیب‌دیدگان سیاست‌های اقتصادی سال‌های گذشته به خصوص ۱۶ سال اخیر بودند. از این رو رای خود را به نفع کسی به صندوق‌ها ریختند که به نظرشان برای تغییر وضع موجود، برنامه‌ای عدالت‌محورانه دارد و تغییرات رادیکال را دنبال می‌کند.

در این انتخابات مردم مرزهای خط‌کشی شده توسط هر دو جناح حاکمیت را شکستند و محل چالش را معیشت و اقتصاد قرار دادند. پیرونده نبود به رغم آن که اکثریت کاندیداها در تبلیغات‌شان روی آزادی‌های مدنی مانور می‌دادند، شعارهای پوپولیستی آرا بیشتری را جذب کرد و شعار «پول نفت بر سر سفره‌ها» و «۵۰ هزار تومان برای هر ایرانی بالای ۱۸ سال» با اقبال توده‌ای مواجه شد. به این ترتیب مردم نارضایتی خود را از سیاست‌های اقتصادی تا کنونی نشان دادند. سیاست‌هایی که به منظور پیوستن به سازمان تجارت جهانی و در هماهنگی با صندوق بین‌المللی پول و بانک جهانی، خصوصی‌سازی شتابان را هدف قرار داده و تا کنون جز فشار به نیروی کار، انهدام صنایع، هدر دادن سرمایه‌های کشور، رواج بخش دلالی و انگلی در اقتصاد، افزایش فقر و محرومیت و بالا رفتن آسیب‌های اجتماعی ناشی از آن و شدت یافتن فاصله‌ی طبقاتی، نتیجه‌ی دیگری نداشته و ضربات جبران‌ناپذیری بر اقتصاد کشور وارد نموده است. بنابراین انتخابات نقطه‌ی پایان و شکست قطعی اقتصاد تولیبرال نیز بود. مردم نشان دادند شیوه‌ی اصلاحات و مداخلات را چاره‌ی نابسامانی‌ها نمی‌دانند و به دفاع از بدیهی‌ترین بخش حقوق شهروندی خود که طی سال‌ها نادیده گرفته شده بود، یعنی حقوق اجتماعی‌شان برخاستند و تمایلات آرمان‌خواهانه و نفرت خویش را از تبعیض طبقاتی به نمایش گذاردند. این

رفتار انتخاباتی، عصبانی بود نسبت به بی‌عدالتی و فریادی اعتراضی بود نسبت به این همه نابرابری.

نتایج انتخابات یک‌بار دیگر بر شکست الگوی توسعه بدون عدالت صحنه گذاشت و نشان داد توسعه‌ی سیاسی و اقتصادی بدون عدالت اجتماعی ممکن نیست و فقط زمانی به توسعه دست خواهیم یافت که رشد اقتصادی و توسعه‌ی سیاسی و اقتصادی را همراه با دموکراسی،

عدالت اجتماعی و مقولاتی نظیر حقوق بشر و غیره ببینیم. اما مردم شخصی را نماد عدالت یافتند که اولاً التزام عملی به سیاست‌هایی دارد که با گسترش بخش سوداگری، پیمانکاری و انحصارها سر سازگاری دارند ثانیاً نگاه خاص و ایدئولوژیک خود به مقوله‌ی اقتصاد را عین عدالت می‌داند. بدین جهت راه‌حلی که مردم برگزیده‌اند، آیا فقط مرهمی کوتاه‌مدت بر زخم آنان ناشی از شکاف عمیق طبقاتی نخواهد بود؟

اگر مردم در ۲ خرداد ۷۶ با شعار آزادی‌خواهی به میدان آمدند، در این انتخابات شعار محوری مردم، عدالت اجتماعی بود و گفتمان آزادی جای خود را به گفتمان عدالت در میان مردم داد. با شکست اصلاحات، از آغاز دهه‌ی ۸۰ ما شاهد شکل‌گیری موج جدید آرمان‌خواهی به خصوص در میان دانشجویان و کارگران آگاه هستیم. نیروهای تحول‌خواهی که آرمان آزادی و عدالت را با هم می‌بینند و پیگیری یکی در سطح جامعه را بدون دیگری ممکن نمی‌دانند و نمونه‌ی آن را در حرکت نمادین خیابان خوابی دانشجویان در حمایت از کارتن‌خواب‌ها در دی ماه ۸۳ می‌توان دید. و در سطح توده‌ای موضع عدالت‌طلبانه‌ای بود که مردم در سه حادثه‌ی مهم سال ۸۳ گرفتند یعنی قتل کودکان پاکدشتی، سوختن کودکان مدرسه سفیلان در آتش و مرگ کارتن‌خواب‌ها که در سطح جامعه بازتابی گسترده یافت. که این بازتاب گسترده را نیز باید حاکی از نارضایتی مردم از بی‌عدالتی و افزایش تمایلات عدالت‌خواهانه آنان دانست. هر چند مردم در انتخابات نشان دادند، تغییرات رادیکال را دنبال می‌کنند، اما در عین حال نحوه‌ی نگرش مردم در این رابطه بی‌خطر نیز نیست. اکثریت پایینی‌های جامعه که پس از دوم خرداد، تبلور اراده و خواسته‌های خود را در شعارهای اصلاح‌طلبان می‌دیدند، اکنون با بی‌اعتمادی به دولتمردان برخی خواسته‌های سیاسی و فرهنگی خود از جمله تحزب را که گرایش به آن روندی رو به جلو گرفته بود، در محاق قرار داده‌اند و طبیعی است مردمی که خود را در کنترل و تعدیل حکومت ناتوان ببینند، در نبود احزاب و هم‌چنین تشکلهای طبقاتی قدرتمند، راه نجات خود را از بیرون و به وسیله‌ی افراد قدرتمند دیده و روحیه‌ی اقتدارپذیری در میان آنها وسعت یابد و این امکان رشد حرکات توده‌وار را افزایش می‌دهد که تبلور آن را هم اکنون در نحوه‌ی گذراندن اوقات فراغت لایه‌های حاشیه‌نشین به خصوص در میان نوجوانان و جوانان این بخش از جامعه می‌توان دید. این امر زمینه‌ی پذیرش دولت راستگرایی افراطی را حتا در ورای حکومت کنونی گسترش می‌دهد. که مسؤول پدید آمدن چنین وضعیتی اصلاح‌طلبان حکومتی هستند.

آقای احمدی‌نژاد، فرزند بلافصل سیاست‌های اصلاح‌طلبان حکومتی و کارگزاران است. هم کارگزاران با تحت فشار قرار دادن و حذف دگراندیشان و نیروهای چپ و هم اصلاح‌طلبان با ادامه‌ی سیاست حذف این نیروها از عرصه‌های گوناگون جامعه و جلوگیری از گسترش نفوذ چپ در میان مردم، یکی از مهم‌ترین نیروهای گفتمان تجددخواهی یک‌صد سال اخیر کشورمان را کنار زدند و مردم را از پشتیبانی بزرگ‌ترین حامیان‌شان محروم نمودند.

بدین ترتیب با جلوگیری از گسترش نفوذ چپ در میان مردم بخش‌های پایین جامعه آرای‌شان را به رقیبی دادند که رویکردی بنیادگرایانه برای اداره‌ی جامعه کشور دارد. نمونه‌ی چنین روندی در برخی از کشورهای اسلامی و خاورمیانه نیز اتفاق افتاده و حاکمان برخی از این کشورها با سرکوب چپ، زمینه‌ی رشد بنیادگرایی را فراهم نموده‌اند. چه، در غیبت نیروهای تحول‌خواه و وفادار به مردم، این بنیادگرایی است که سر بر می‌آورد. و ما اکنون شاهد رشد رویکرد بنیادگرایانه در جامعه‌مان هستیم و آن چه اصلاح‌طلبان قبل از انتخابات در مورد رشد تحجرگرایی به عنوان فاجعه اعلام کرده بودند، خود مسؤول احیا آن هستند.

جنبش‌های کارگری

و

گذار به دموکراسی (۲)

با عرض پوزش از خوانندگان محترم در قسمت اول میزگرد کارگری چند اشکال چایی وجود داشت که بدین وسیله تصحیح می شود در بخش صحبت‌های آقای مقدم چند خط جافنادگی وجود دارد که از خط هفتم مطلب چنین است:

«من به خاطر این که به این ابهام و ناروشنی دامن زده نشود می خواهم به یک مساله اشاره کنم. واقعیت این که مجموعه ستم‌ها و فشارهایی که به طبقه کارگر چه در کشوری مثل ایران و یا هر نقطه جهان وارد می شود ذاتی نظام با برابر سرمایه داری است، از آن زمان که سرمایه داری به عنوان یک نظام اقتصادی و اجتماعی ظاهر شد، دو طبقه کارگر و سرمایه دار هم در کنار هم به وجود آمدند کار و سرمایه در حقیقت دو جز لاینفک از یک نظام سرمایه داری هستند. فشارها و ستم و نابرابری و سیه‌روزی طبقه‌ی کارگر ذاتی نظام سرمایه داری است. در حقیقت فشار و استثمار طبقه‌ی کارگر آن روی سکه ثروت‌اندوزی و رفاه بی حساب طبقه سرمایه دار است.

اما در مورد سوال شما باید بگویم که طبقه‌ی کارگر در این سال‌ها از هر گونه عرض اندام و اظهار وجود طبقاتی... هم چنین در صفحه‌ی چهارم صحبت‌های آقای حضرتی اشتباه‌ها به نام آقای بابایی چاپ شده است و در انتها بخشی از ادامه میزگرد اشتباه‌ها آمده است که از پاراگراف سوم آخرین ستون به بعد مجددا در ادامه میزگرد چاپ خواهد شد.

امیدواریم خوانندگان عزیز اشتباهات را که ناشی از مسایلی فنی و غیره است بر ما ببخشند.

نقدنو



ثقفی: با توجه به بحث کلی که در مورد رابطه دموکراسی و جنبش کارگری آغاز کردیم تقاضای من این است بدون انحراف از بحث به همین مساله بپردازیم و اختلاف دیدگاه‌ها را به همین مساله معطوف داریم. آیا اساسا کارگران باید صرفا فعالیت صنفی داشته باشند و نباید به مسایل سیاسی کاری داشته باشند یا آن که دخالت در مسایل سیاسی برای کارگران اجتناب‌ناپذیر است اگر کارگران باید وارد مسایل سیاسی بشوند و حق دارند خواسته‌ی سیاسی داشته باشند این مساله به چه شکل باید باشد. خانم محسنی بفرمایید:

محسنی: ببینید اولاً کارگران از طریق اتحادیه و سندیکا خواسته‌های صنفی را دنبال می کنند اما اشکال دیگری برای تشکل دارند تشکل سراسری نیز می تواند وجود داشته باشد. یک سازمان سراسری دانشجویی را در نظر بگیرید ما تعدد و تنوع را، در کنار هم می پذیریم ببینید درست، آیا ۹۰٪ دانشجویان را در خودش متشکل کرده است؟! نه معنی سراسری این بوده که تحریکاتش را در سطح جامعه سازمان می دهد. ولی مثلا دانشجوی دانشگاه تهران اگر در خود دانشگاهش، متشکل شود می تواند بگوید: چرا فلان کلاس را این جور گذاشتید؟ چرا آزادی بحث در سر کلاس نداریم؟ این می شود یک تشکل در یک محیط مشخص. این خواسته سراسری نیست اتفاقا حالا اگر بشود بعدا با آقای اکبری برای این که وقت جلسه گرفته نشود بحث می کنم که اگر پای تشکل سراسری برویم امروز راحت تر از تشکل منطقه‌ای است به خاطر چی؟ به خاطر این که سراسری بودن به معنای این نیست که ابتدا به ساکن نود درصد کارگران از امکانات سراسری استفاده کنند. نمونه‌اش همین مطالباتی است که به شکل امضاها خودش را نشان داده آیا حتی این اگر در کارخانه بود اگر چهارهزار کارگر مثلا جیت ری، امضا می کردند، این بازتاب را امروز داشت نه نداشت، ببینید دست روی مطالبه‌ای گذاشته‌اید که این مطالبه را در سطح سراسری سازماندهی کرده‌اید. سراسری بودن معنی‌اش این نیست که نود درصد کارگران امروز آمادگی متشکل شدن در یک تشکل سراسری را دارند من این را رد می کنم، می گویم سراسری بودن یک موقعیت خاص زمانی و مکانی و شرایط ویژه اجتماعی و سیاسی می خواهد که امروز، آن را دارا هستیم. من حاضریم بنشینیم و آن را ثابت کنم. حتما امروز، اگر من بیایم این جا و آن جا در سطح یک رشته بگویم مثلا

کارگران برق بیایند متشکل شوند، سخت است. برای چه، برای این که آمادگی که وجود دارد در بخشی از طبقه‌ی کارگر که قشر فعال و پیشروان کارگری است اینها الزامی که یک بخش نیستند، در یک منطقه یا بخش خاص نیستند، ولی شرایط ایجاد می کند که پای یک عمل مشترک بروند. بعد وقتی ما پای مبارزه سراسری برویم بعدا تشکل‌های رشته‌ای یا منطقه‌ای که من هم خیلی به آن اعتقاد دارم تازه راحت تر می شود. بعد خود من هم مثل آقای اکبری معتقد به فرهنگ سندیکایی - اتحادیه‌ای هستیم. آموزش، باید جزو وظایف باشد، و تقدم و تاخیر برای این قابل نیستیم. یعنی نه می گویم این را برویم و آن را غفلت کنیم. این می شود که طبقه‌ی کارگر سیاست زده می شود یعنی پای حرکات و اعتراضات سیاسی می رود ولی تشکل اقتصادی و صنفی خودش را ندارد. این می شود که وقتی یک هجوم سراسری می آید همه چیز به هم می ریزد، چون در جای خودش نایستاده یعنی من ضمن این که اعتقاد به همه‌ی فعالیت‌هایی که ایشان بر شمردند دارم، در کنار این به پای تشکل سراسری برویم همان خصلتی که سازمان‌های سراسری دارند، یعنی من فکر می کنم اتفاقا چون تشکل سراسری امکانش هست من الان دارم تاکید می کنم نه این که آمل و آرزوی من باشد، نه این که به عنوان یک چیز خیلی درازمدت ببینم، سر این شرایط عینی که این راحت تر است یا آن راحت تر است حاضریم بنشینیم بعدا صحبت

ثقفی: از بحث مقداری دور شدیم البته خانم محسنی تا حدی به این مساله پرداختند که مطالبات سراسری کارگران را در شرایط حاضر در جامعه ما مقدم دانستند و این می تواند زمینه بحث وسیع تری باشد آیا مطالبات سراسری کارگران اولویت دارد در شرایطی که جامعه ما حالت خاصی را دارد و یا آن که به مطالبات بخش بخش کارگران بپردازیم به نظر می رسد که وقت زیادی نداریم و باید به سرعت به مطالبات کارگران بپردازیم که سریع تر به شکل کارگران بیانجامد.

ببینید دوستان! من فکر می کنم اگر توضیح بدهم بحث به جای خوبی می رسد، دموکراسی مطرح می شود. من قبلا جمله ای نوشتم که حالا چون دو خط است می خوانم! برآمدهای اجتماعی گاه یک ماه چند سال است، گاه در شرایط خاص اجتماعی، آن چنان مردم آگاه می شوند که، روشنفکران و پیشروان عقب می افتند. مساله این عقب نیفتادن است، آن گونه نباشد که طبقه ی کارگر همراه با دیگران در پی حل اساس مساله باشند، ولی روشنفکران هم چنان به آموزش های منطقه ای بپردازند به این مساله باید توجه ویژه داشته باشیم مطالبات دو دهه انباشته شده ی کارگران سر بر می آورد این مطالبات سراسری است و اگر به آن توجه نشود ممکن است که از حرکت طبقه ی کارگر باز بمانیم به هر حال به نظر می رسد حرکت جامعه سریع است و باید برنامه منظم تری داشت، حالا آقای اکبری شما بفرمایید.

اکبری: خدمت دوستان عرض کنم به نظر من اولاً آن چه که دوستان به عنوان تشکل سراسری اشاره کردند، یعنی طومار مطالباتی امضا شده که خانم محسنی و آقای ثقفی به آن اشاره کردند اصلاً حرکت است، تشکل نیست، اگر شما منظورتان حرکت سراسری است من موافقم، این تشکل نیست اینها زمینه ساز حرکت و ذهنیت کارگران است به سبب تشکلیابی و اساساً اگر شما این را به عنوان یک بدیل در مقابل جنبش اتحادیه ای می گیرید، اشتباه می کنید. ببخشید شما اشاره به تشکل می کنید و حرکت طوماری را تشکل می گوید و دفاع می کنید، در حالی که این، یک تاکتیک است. این حرکت به خاطر تشکل است. شما وقتی متن امضایی را که جلوی کارگران گذاشته اید را می خوانید خواهان این هستید که مقاله نامه های ۸۷ و ۹۸ به اصطلاح مورد پذیرش قرار بگیرد و سنگ اندازی در مقابلش نشود. مگر غیر از این است؟ در واقع داریم می رویم پای تشکل به اعتبار این که قانونی بشود که می خواهیم انجامش بدهیم، نه این حق را تثبیت کنیم، این حق گرفته شده، دوستان مقاله نامه های بین المللی، مقاله نامه های بنیادین بین المللی، پذیرفته شده و باید در جهت تثبیت آن حرکت کرد و این به آینده نیست. از این گذشته، اگر ما می گوئیم زندگی اتحادیه ای، خودمان را محدود نمی کنیم، مثلاً به این که فرضاً بیاییم در رابطه با تک تک کارخانه ها، اول سندیکا درست کنیم، بعداً اتحادیه، اصلاً درک پله کانی وجود ندارد. به نظر من برداشت شما این جا غلط است، ممکن است فرضاً در تهران فلز کاران در اتحادیه متشکل شوند پله کانی عمل نکرده اند. پراکندگی که در کارگران فلز کار وجود دارد می توانند یک جا اینها را در یک اتحادیه قرار دهد یا جوشکارها بیابند سندیکای خودشان را داشته باشند که قبل از سال ۶۲ وجود داشته اند. الان هستند، جوشکارها سندیکا دارند، در تهران چه در یک کارخانه کارگری می کردند، چه در یک دکان و در یک کارگاه کوچک، زندگی مشخص ما نشان خواهد داد که این طور نیست یعنی وظیفه روشنفکر نیست که طبقه را به حرکت در بیاورد، موتورش بشود، روشنفکر به لحاظ آن شناختی که دارد باید این شناخت را منتقل کند، آن شناخت اگر بستر مادی شدن را داشته باشد، مادی می شود، پس روشنفکر ممکن است در حرکت که حتی عمل مستقیم کارگران حضور نداشته باشد این به آن معنا نیست که عقب افتاده به نظر من این درک غلطی است که مردم راه افتاده اند و روشنفکرها عقب افتاده اند نه این جور نیست. اگر شما جنبش مثلاً دوم خرداد را می بینید، اتفاقاً روشنفکرها کار کردند. این روشنفکرها بودند که این درک را به مردم دادند که بیابند «نه» بزرگ بگویند، در مقابل فلان. سندیکا تشکیلات پایه است آن جایی که شرایط فراهم است باید در سش کرد ولی آموزش را باید داد آموزشی هم آموزش مدرسه ای نیست خودش کاربردی است شما وقتی می روید در یک کارخانه کار می کنید مساله ای پیش می آید بعد کارگرها جمع می شوند. شما آن جا به آنها پیشنهاد می دهید که بیابید برای این قضیه نماینده انتخاب کنید این آموزش کاربردی است این در واقع تبدیل می شود به عمل مستقیم کارگران پس این نیست که حالا آموزش بدهیم فردا

برو تشکیلات درست کن شما الان هم ببینید نمونه های که دارد اتفاق می افتد در سطح جامعه، کسانی دارند دنبال سندیکایشان می روند هم دارند آموزش می دهند و هم حرکت می کنند اصلاً این جوری نیست که بشود اینها را تفکیک کرد اتفاقاً یکی از ضعف های بنیادی که وجود دارد این است که ما در کمان نسبت به مفاهیم موجود در کی است در واقع تجریدی، وقتی صحبت آموزشی می کنیم متهم می شویم به این که اول آموزش را یاد بگیرد و مثلاً بعد پای تشکل بروید اصلاً این درک صحیحی از آموزش نیست، این آموزش طبقه ی کارگر نیست. آن گونه آموزشی نیست که برای منافع قانونی مشروع و بر حتش - چیزی که باید به تشکل های مختلف در زمان های مختلف و با توجه به اهرم های موجود و امکانات موجود شکل بگیرد، توجه کند.

با توجه با اصولی بودن یک نوع تشکل و مقبولیت آن اثبات این که بهترین است. شناخته شده ترین است و دارای سابقه مشخص است. شناسنامه اش روی آن است. می خواهد کارگرها را از حرکت باز دارد اینها به قصد سواستفاده و فرصت طلبانه از این مفهوم برداشت غلط ارایه می دهند فکر می کنم که اگر عناصر روشن طبقه ی کارگر، فرزندان طبقه ی کارگر بخواهیم در واقع وظایف خودمان را درست پیش ببریم شرطش این است که منصف باشیم و شنونده های خوبی باشیم برای صحبت های هم دیگر آن چیزی که گفته می شود ملاک است نه آن چیزی که ما برداشت می کنیم طبعاً مطالب روی کاغذ می آید و قابل استنتاج است و قابل استناد و شنوندگان، و مخاطبین، به آن توجه می کنند. نه امروز بلکه از قرن پیش هم سرمایه داری جهانی کارش این بوده که بیاید با بیرون کشیدن منابع یک کشور در حال توسعه با مکانیزم تجارت نابرابر منافع این ملت ها را ببرد و به منافع خودش تبدیل بکند امروز هم در قالب جهانی شدن دارد این کار را می کند این چیز تازه ای نیست از گذشته هم این بوده ما اگر بیاییم بگوئیم که طبقه ی کارگر فقط وظیفه اش این است که تضاد کار و سرمایه را ببیند و فقط در این راستا حرکت کند ممکن است که کسانی هستند که با ما هستند حتماً ممکن است کارفرما باشند مورد این هجوم قرار می گیرند کما این که الان دارد این قضیه اتفاق می افتد که بخش زیادی از صاحبان سرمایه های خرد دارند ورشکسته می شوند بخش اعظمی از این نیروها در واقع صحبت می کنند ملی مذهبی ها تفکر سرمایه داری دارند اینها مگر مدافع حقوق کارگرند؟ ولی چرا از این شرایط می نالند چرا نسبت به این که سیاست جهانی شدن که می آید چترش را روی مملکت گسترده کند احساس وحشت می کنند. چرا از حضور خیلی از نیروهای امپریالیستی در منطقه بر می آشوبند؟ تحلیل می دهند سعی می کنند که مردم را آگاه کنند در یک بخش از صحبت ما اشاره کردم که وضعیت کنونی جنبش کارگری صرف یک بحث سیاسی نیست نقش و سهم طبقه ی کارگر در تحولات اجتماعی چیست؟ این یک بحث است و دیگر این که منافع ملی کدامست؟ چنان چه منافع ملی به خطر افتد کارگران این مملکت طبیعتاً چه بخواهیم چه نخواهیم اگر یک اتفاقی در سطح جامعه بیفتد که منافع ملی شان را دچار مخاطره بکند طبیعتاً آنها بیشتر از روشنفکران وارد می شوند.

ثقفی: با تشکر از آقای اکبری هر چند از مطلب دور شدیم من شخصاً تقاضا دارم که دوستان بحث دور قبل را که حدوداً تمام شد کنار بگذارند، هر چند در بعضی موارد نظرات ما در مورد جنبش کارگری و نوع تشکل آن به شرکت این طبقه در جنبش سراسری برای دموکراسی می شود اما تقاضا می شود که بیشتر به نقش جنبش کارگری در ارتباط با دموکراسی بپردازند.

حضرتی: دموکراسی در کشورهای بسته ای مثل ما به دست نمی آید مگر این که از حق قانونی و مدنی و طبقاتی جنبش کارگری در تشکیل تشکل های صنفی مستقل خودش حمایت بشود و وظیفه ی جنبش کارگری این هست که در کنار تلاش برای تشکیل تشکل های صنفی اش از آزادی احزاب سیاسی، آزادی مطبوعات و از آزادی تشکل های صنفی دیگر اقشار زحمتکش جامعه هم چون معلمان پرستاران و غیره حمایت کند. دیگر بخش های جامعه هم بدون حمایت از حق تشکیل تشکل های صنفی کارگران به جامعه ای که در آن حداقل دموکراسی باشد نخواهند رسید. کارگران کشور ما اکنون با تشکیل و نهادینه شدن تشکل های صنفی چه از نظر فکری و از چه نظر عملی مشکل دارند. برای داشتن تشکل های کارگری باید فرهنگ آن را هم داشته باشیم. مثال عامیانه می زنم ماشین را وارد می کنیم ولی فرهنگ استفاده از یک ماشین را نمی دانیم خوب نتیجه اش این می شود که این وضعی که هست، تصادف های بی شمار، رعایت

نکردن حقوق یکدیگر. یکی از راه‌های فرهنگ‌سازی آموزش است وقتی آموزش می‌گوییم یعنی خودآگاهی یک فرد یا یک گروه در مورد چگونگی کارکرد یک سیستم است. چگونگی استفاده از یک وسیله یا ابزار هست. پیشروان کارگری در مورد تشکلهای صنفی از کارایی و ساختار آن مطلع و واقفند اما توده‌های کارگری که می‌خواهند ببینند می‌گویند این چه هست چه باید بکنیم. بمن چه می‌دهند. خیلی عامیانه می‌گوییم وقتی این آموزش منتقل بشود دیگر می‌تواند بداند چگونه خواسته‌هایش را مطرح کند چه جوری باید صحبت کند، چه جوری باید به اصطلاح مسایل دیگر را منطقی پیش ببرد. چون باید بداند که از طریق مذاکره و گفتگو است. شرایط خاصی حاکم است در این شرایط خاص باید چه کار کند در مورد این باید خود آگاهی پیدا کند. این خودآگاهی وجود ندارد و به‌خاطر این که خیلی از توده‌های کارگری نمی‌دانند در واقع به این تشکلهای جذب نمی‌شوند اگر هم جذب شوند به‌خاطر مسایل سیاسی بوده و ریشه در زندگی خودشان نداشته و آن خودآگاهی وجود نداشته ضربه‌پذیریشان و متأسفانه وضعیت کنونی که به وجود آمده که باید چیزی جایگزین شود.

محسنی: تشکل سراسری آری یا نه؟

حضرتی: من هم مثل آقای اکبری مرحله‌ای ایجاد شدن تشکلهای کارگری را درست نمی‌دانم. فرمول بندی کنیم و به انتظار نتیجه بنشینیم. روشن‌تر توضیح بدهم. این که اول تبلیغ کنیم و ضرورت ایجاد سندیکاها جا بیفتد بعد سندیکا تشکیل بدهیم. اکنون هم ما دویست سال از سندیکالیست‌های کارگری اروپا و آمریکا و دستاوردهایشان عقب‌تریم. طبق فرمول نمی‌شود پیش رفت. مگر ما چند سال زنده‌ایم که چشم به آینده بدوزیم. الان داریم در مرداب بی‌چیزی و بی‌عدالتی دست و پا می‌زنیم. به نظر می‌آید که برای بیرون آمدن از این شرایط که سال‌هاست به ما تحمیل شده علاوه بر کوشش کارگران برای ایجاد تشکل صنفی و مدنی خودشان به عزم همگانی هم نیاز است. حقوق‌دانان، روزنامه‌نگاران، اقتصاددانان و هر فرد و گروهی که مدنی فکر می‌کند.

ثقفی: عرض شود خدمتان چون در مساله تشکل سراسری ممکن است که تشکل سراسری نداشته باشیم، تشکل سراسری که دوستان از آن صحبت می‌کنند مجموعاً دو وجه دارد یک وجهش مربوط به شرایط خاص جامعه است و یک وجهش به‌طور مشخص مربوط می‌شود به مساله خاص کنونی جهان. در کشور ما که الان مشغول زندگی در آن هستیم اولاً بیست سال است که نتوانسته‌ایم خیلی خوب دور هم جمع شویم حداقل فعالان کارگری، فعالان اجتماعی نتوانسته‌اند به راحتی دور هم جمع شوند و شاید به فرهنگ یکدیگر خیلی هم هنوز آشنا نیستیم شاید یک سری از این جلسات به این کمک کند که فرهنگ یکدیگر را متوجه بشویم، اصلاً من احساس می‌کنم دوستانی که در مورد تشکل سراسری و منطقه‌ای صحبت می‌کنند مخالفتی با سندیکا ندارند مساله شرایط خاص جامعه است. اولاً کارگر مفهوم طبقه‌ی کارگر صد سال پیش را ندارد. امروزه با گسترش سرمایه و با گسترش بخش خدمات تولید که این خیلی مهم است صد سال پیش بخش آموزش این طور وسیع نبود در بازتولید نیروی کار یعنی مثلاً یک میلیون معلم در جامعه ۷۰ میلیونی نداشتیم توجه می‌کنید در صد سال پیش بخش بازتولید نیروی کار این قدر مهم نبود در حالی که بازتولید نیروی تولید جز نیروی تولید است یعنی معلم‌ها جزو نیروی تولیدند جزو نیروی کارند، امروز وبلاگ‌نویس‌ها تکنسین‌های کامپیوتر، نقشه‌کش‌های ما، که خیلی سطح‌اش وسیع شده جزو نیروی کارند. حدود بیست سال پیش چنین وسعتی نداشته، پرستارها این قدر نبودند خوب بخشی از اینها اصلاً امکان اتحادیه و صنف و تشکلهای صنفی به آن شکل که ما در محیط کارخانه شاهدیم ندارند ما یک وبلاگ‌نویس یک نفر که در خانه‌اش با کامپیوتر کار می‌کند و می‌آید کار شرکت را می‌گیرد و آن‌جا انجام می‌دهد اینها را از چه طریق می‌خواهیم متشکل کنیم. بخشی از این صحبت سراسری که می‌کنیم این مربوط می‌شود به وضعیت خود نیروی کار که، الان داریم فقط می‌توانیم از طریق شعارهایی اینها را به هم نزدیک کنیم شعاری مثل خط فقر، خط فقر همان مساله‌ای که مطرح کردم زیر ۲۴۰ هزار تومان است یا آنهایی که زیر خط ۲۴۰ هزار قرار می‌گیرند اینها با هم یک وجه مشترک پیدا می‌کنند و مثلاً، مساله‌ای مثل قرارداد موقت کار، معلم‌ها هم درگیرند، پرستارها هم درگیرند، عرض شود بسیاری از کارگران خدماتی و کارگران ساختمانی هم درگیرند و همه اینها می‌توانند حول این محور جمع بشوند و حال این که ممکن است برای مدت‌ها به‌خصوص کارگر خدمات ساختمانی

که دو ماه می‌آید کار می‌کند و بر می‌گردد، ده روز می‌آید کار می‌کند و بر می‌گردد اینها را متشکل کردن حول یک چیز مشخص حول دستمزد خیلی مشکل است. این که حول وسایل خدماتی مثل بیمه، مثل خط فقر یا امثالهم خیلی راحت‌تر می‌شود اینها را متشکل کرد. بخشی از آن بر می‌گردد به این موضوع که می‌گوییم مسایلی را طرح کنیم که خواست همگان است نه مثلاً یک کارخانه‌ی مشخص. الان یک مثال دیگر بزنم که در سطح جهانی مطرح است. یک مساله‌ای که الان در سطح جهانی مطرح است مساله کارگران مهاجر است که در آمریکا هم مطرح است اخیراً در بسیاری از شهرهای آمریکا ۷-۸ سال است که کارگاه‌های مخفی کشف می‌شود، کارگاهی کشف شده که ۲۰۰ تا زن کره‌ای قاچاق به آن‌جا آورده شده بودند برای کارخانه‌ها بزرگ لباس می‌دوختند و اینها شرایط بردگی داشتند، کارگرانی که از آمریکای مرکزی و آمریکای جنوبی وارد آمریکا می‌شوند در سال گذشته فقط ۵۰۰ نفر سر مرز مکزیک کشته داده‌اند. بیش از دو میلیون کارگر مهاجر آمده‌اند و این کارگران به‌خاطر این که اوراق هویت‌شان - شناسنامه‌هایشان - آماده نیست بدترین استثمار را در جامعه تحمل می‌کنند حالا اتفاقاً سرمایه‌داری هم کارگران را می‌خواهد به‌خاطر این که با این شرایط سخت می‌آیند، با کمترین دستمزد حاضرند کار کنند و اصلاً نمی‌شود اینها را در اتحادیه متشکل کرد. خودمان در ایران داریم حالا عرض می‌کنم مشکلاتش هست مشکلات را عرض می‌کنم نه این که بگوییم نمی‌شود؟ سراسری که می‌گویید بخشی از اینهاست، در جامعه خودمان کارگر افغانی داریم من خودم در بزم دیدم. کارگر افغانی می‌آید به‌صورت قاچاق یک هفته کار می‌کند روزی شش هزار تومان می‌گیرد می‌شود سی چهل هزار تومان آخر هفته اینها را پلیس دستگیر می‌کند پولشان را می‌گیرد و دوباره ولشان می‌کند.

مقدم: آن چیزی که به نظر من تشکل سراسری است تشکل شواری است. شوراها آن تشکل سراسری ایده‌آل طبقه‌ی کارگر در کشورهایی مثل کشور ایران هستند. اما شو را یک نام نیست. شو را ارگان قدرت است شو را قدرت ایجاد می‌کنند. منتها در شرایط موجود شو راها به آن معنا که من بر شمردم نمی‌توانند تشکیل شوند. شو راها در شرایطی تشکیل می‌شود که طبقه‌ی کارگر بیاورد در مجامع عمومی خودش نماینده‌هایش را انتخاب کند و کسی هم قدرت نداشته باشد که این را به هم بریزد. الان طبقه‌ی کارگر می‌تواند در محلات کارگری در کارخانه‌ها، کارگاه‌ها هسته‌های پیشروان را تشکیل بدهد نمایندگان را انتخاب کنند و خود نمایندگان پیشقدم شوند کارگرها را حول خواسته‌های صنفی سیاسی‌شان متشکل کنند و زمینه را آماده کنند چون خواسته‌های مشخص و به قول شما سراسری برای تشکیل شو را.

حضرتی: من می‌خواهم از ویژگی اخلاقی سرمایه‌داری ایران صحبت کنم. بورژوازی ما از بزرگ تا کوچکش دنبال سود خالص است. نگرش ارباب‌رعیتی بورژوازی ما به کارگران و مردم غیرقابل انکار است تا این نگرش‌های افراطی - منظورم هراس از موضع‌گیری سیاسی تشکلهای کارگری و نگرش فئودالی به نیروی کار شکسته نشود - ما با نهادینه شدن تشکلهای صنفی کارگران متشکل خواهیم داشت. به‌عنوان مثال نگاه کنید به قراردادهای موقت کار: این قراردادها چنان که می‌دانید کاملاً یک طرفه است و چشم‌انداز آن کارتن خواب کردن کارگران است که از سوی کارفرمایان به کارگران و نیروی کار تحمیل می‌شود. سرویس ایاب و ذهاب نمی‌دهیم باید بپذیرد. هر سه ماه باید تمدید قرارداد کنید آن هم اگر ما خواستیم و هیچ حرفی هم نباشد. از حداقل دستمزدی که قانون تعیین می‌کند کمتر می‌دهیم باید بپذیرید. مزایایی در کار نیست. استخدامی در کار نیست. حالا امضا کنید و اگر نمی‌خواهید بروید. به این می‌گویند قرارداد. می‌بینیم که کارگران را تابع محض می‌خواهند و شرایط کارگران و نیروی کار را به هیچ عنوان در قرارداد نمی‌آورند. اصلاً برایشان مهم نیست. این مشت نمونه‌ی خروار است. این اخلاق جامع بورژوازی ایران است.

ثقفی: خوب یک دور بحث تمام شد مهم این که وضعیت کنونی جنبش کارگری، اگر من بخواهم یک جمع‌بندی بکنم از این صحبت‌ها که شد که وضعیت کنونی جنبش کارگری این است که کارگران دارای تشکلهای مستقل خاص خودشان نیستند فشار سرمایه، چه سرمایه‌ی داخلی و چه به‌طبع آن یا برعکس سرمایه خارجی و به‌طبع آن سرمایه داخلی در عصر جهانی‌سازی و طبقه‌ی کارگر واقعاً زیاد است این فشار از دو جهت وارد می‌شود به نیروی کار، یکی از جهت ورود کالاها سرمایه‌داری و ورشکست شدن

کارگاههای داخلی که کارگر ما بیکار می شود و یکی طمع سرمایه ی جهانی و سرمایه ایرانی برای این که زمین کارخانه را بفروشد برای این که از وام و سوبسید استفاده کند حاضر است کارخانه را تعطیل کند کارگران را بیکار کند تا این که سود خودش را بالا ببرد نتیجه ی این طمع سرمایه جهانی و سرمایه داخلی و وحدت این دو با هم رواج بورس بازی رواج رانت خواری و تعطیل شدن کارگاه ها یکی پس از دیگری و ایجاد کارگاه های جهانی در حقیقت مناطق آزاد تجاری، مناطق آزاد سرمایه گذاری، مناطق آزادی که از هر گونه قوانین و مقررات کار آزاد هستند متأسفانه در مناطق آزاد صنعتی که عمدتاً در آسیا و جنوب شرقی آسیا گسترش یافته در چین در ایران کیش، قشم، امثالهم که در خود ایران هستند اینها هیچ گونه قانونی را گردن نمی گذارند از ۱۲ ساعت تا ۱۸ ساعت کار وجود دارد در این مناطق آزاد، و به هیچ عنوان قانونی را نگذاشته اند در این کارگاه پیاده شوند از نیروی کار زنان به طرز وحشتناک در این کارگاه استفاده می شود. نتیجه این که ما می بینیم که کالاهای ارزان قیمت کفش، پیراهن، لباس، مواد اولیه و لوازم یدکی که به ارزانی در کشور ریخته می شود که اغلب محصول همین مناطق آزاد کارگری است که کارگران شدیداً در آن استثمار می شوند یا کارگران مهاجر در آن کار می کنند این وضعیت حالتی را به وجود آورده که نه تنها تهاجم به نیروی کار از طرف سرمایه داخلی بلکه تهاجم از طرف سرمایه جهانی وضعیت بسیار ناراحت کننده ای دارد. در چنین شرایطی حالا بحث ما این است که ما باید چه بکنیم و وظایف فعالان و جنبش کارگری در شرایط حاضر چیست؟

محسنی: دوستان عزیز به ضرورت تشکل مستقل کارگری اشاره کردند و من هم می خواستم در همین راستا صحبت کنم: فکر می کنم الان تا حدود زیادی خوشبختانه اکثر کارگران ارتقا پیدا کردند که ضرورت دارد تشکل مستقل منتها بحثی که این تشکل چه ویژگی هایی، چه نوع تشکلی هست و اینها ... و چگونه می توان اقدام به تشکل کرد. برای این که ما درک کنیم کجا ایستاده ایم و در چه وضعیتی قرار داریم و به اصطلاح سطح مبارزات کارگری در چه حد است. لازم است که یادآوری کنم که سالهاست جناح های مرکب از سرمایه داران، کارفرمایان، صاحبان سرمایه، دولت و بخشی از مجلس تهاجم خود را به نیروی کار همان طور که جناب آقای مقدم فرمودند در راستای پیوستن هر چه سریع تر به سازمان تجارت جهانی، تشدید کردند و گسترش می دهند که اشاره

شد بخش مهمی از آن حمله به نیروی کار تحت عناوین مختلف به اصطلاح دنبال این هستند که قوانینی بگذرانند که این حداقل تامین اجتماعی را از کارگران پس بگیرند. دفاع از تامین اجتماعی من فکر می کنم در شرایط حاضر دو سطح دارد. یکی این که همین الان باید قانون کار تغییر کند به خاطر این که قانون کار ما حق تشکل مستقل و واقعی کارگری را به رسمیت نشناخته و حق اعتصاب که در اکثر کشورهای دنیا به رسمیت شناخته شده به رسمیت نشناخته به دلیل همین دو تا حق مهم و حیاتی برای طبقه ی کارگر قانون کار ما قانون کار درستی نیست و بندهای حمایتی آن متأسفانه ضعیف است حالا اگر چه این روزها به همین قانون کار هم دارند حمله می کنند که اینها از عموم پوشیده مانده و مواد حمایتی آن خیلی ضعیف است و باید عوض بشود و ما در عین حال باید مخالفت کنیم با این که هر روز بخشی از طبقه ی کارگر را از شمول همین قانون کار یعنی از همین حداقل هم در می آورند. بنابراین یک مبارزه ی دو وجهی است از یک طرف خواهان تغییر قانون کار همین امروز با حضور نمایندگان مستقل و واقعی کارگران از طریق انتخابات دمکراتیک در مجامع عمومی و از طرف دیگر باید شدیداً مخالفت کنیم با این که هر روز بخشی از طبقه ی کارگر را از شمول قانون کار در بیاورند. اما مساله ای که این جا مطرح است این است که صحبت شد از حق تشکل، الان طبقه ی کارگر حق تشکل را در راس مطالبات خود قرار داده که دوستان اشاره کردند همین طومارهایی که امضا می شود، همین اعتراضات که نشان داده می شود اینها نشان از این دارد که بالاخره حق تشکل



جایگاه واقعی خودش را دارد به دست می آورد. منتها مساله این است که ویژگی های این تشکل را چه می دانیم. اگر ما بخواهیم ویژگی های این تشکل را توضیح بدهیم چاره ای نداریم که بر گردیم به این توازن قوای بین نیروی کار و سرمایه. من معتقد هستم که فرض کنیم تشکل در سطح یک رشته جوابگو نیست چرا چون این تهاجم خیلی وسیع تر است که یک رشته یا یک صنف بتواند جلوی این تعرض را بگیرد. این تهاجم هم داخلی است و هم جنبه ی بین المللی دارد. یعنی آن دوره ای نیست که مثلاً یک کارگر در یک کارگاه کوچک بتواند بر سر حق و حقوق خودش چانه بزند و بتواند آن طرف را به عقب نشینی وادارد. صنعت و تولید ما رو به مرگ است وقتی که صنعت و تولید در کلیت خود رو به مرگ است بنابراین چانه زنی در محیط های کوچک چاره ساز نیست اینها مفید هستند و لازم هم هستند تشکل منطقه ای و کارخانه ای در واحد تولیدی مفید و لازم است ولی کافی نیست. یعنی اگر ما می خواهیم واقعا این تهاجم سرمایه جواب داده شود از طرف طبقه ی کارگر به عقب نشینی وادار شود چاره ای نیست این تشکیلات در سطح وسیع تر ی فراتر از این سطح خرد به وجود بیاید یعنی یک تشکیلات سراسری باشد این البته اصلاً به منظور منکر شدن ایجاد تشکل های منطقه ای و رشته ای در سطح کارگاه یا کارخانه نیست و اینها هم هستند و من می خواهم بگویم که این کافی و جوابگو نیست، اول فکر می کنم با این تهاجم وسیع که شده مقاومت می شود و آقای مقدم اشاره فرمودند که مقاومت از طرف کارگران زیاد است اشکال رادیکالی غالباً به خود می گیرد راهپیمایی های طولانی و تحصن های طولانی مدت داریم و همین جور اعتراضات وسیع و گسترده است. ولی اینها دلیل چیست. به رغم اینها که هست طرف مقابل خیلی سمبه اش بر زور تر است چون این نیرویی که دارد تهاجم می کند در قدرت سیاسی هم نفوذ گسترده ای دارد. یعنی ما با چنین تهاجم وسیعی مواجه هستیم قاعدتاً باید از ابزاری استفاده کنیم که بتواند این تهاجم را عقب بزند. این تهاجم الان با تشکل در سطح خرد جواب داده نمی شود این اول.

دوم من تاکید دارم به تشکل مستقل. چون حالا شاید برداشت های ما متفاوت باشد و من الان می گویم مستقل منظور مستقل از کارفرما، دولت، احزاب سیاسی است و هر کس می تواند تمایلات سیاسی داشته باشد تمایلات به یک حزب سیاسی داشته باشد. این به معنی این نیست که ما نپذیریم که افراد گرایشات سیاسی مختلفی داشته باشند ولی مساله این که این تشکل نباید دنباله روی احزاب سیاسی و گروه های سیاسی قرار گیرد. یعنی وابسته به جریان سیاسی، دنباله روی احزاب سیاسی نباشد. یعنی استقلال خودش را از این سه مورد باید حفظ کند. تشکیلات کارگری باید الان بر پراکندگی کنونی مبارزات کارگری فایق بیاید و مرکز سازماندهی را فقط محل کار نبیند به مناطق کارگری محلات کارگری توجه داشته باشد. باتوجه به بافت جدید نیروی کار در سطح جهانی این خیلی اهمیت دارد که ما با نیروی کار منعطف روبه رو هستیم و این نیروی کار نیرویی نیست که پای دستگاه ایستاده و این نیروی کار منعطف این ضرورت را در ما به وجود می آورد که سازماندهی ما هم منعطف باشد. بنابراین فقط مرکز سازماندهی را در کارخانه یا محل کار نبینیم و به جاهای دیگر توجه بشود. بعداً همه بخش ها را در بر گیرد که ما نگاه می کنیم و باز می بینیم عملاً این مبارزات کارگری در بخش صنعت متمرکز است با توجه به وسعت طبقه ی کارگر و در عین حال پراکندگی آن در بخش های مختلف صنعت یک بخش از آن است. صنعت آن هم کارخانه های بزرگ و با توجه به وسعتی است که هست باید طوری باشد که ناظر بر همه ی بخش های طبقه ی کارگر باشد اگر بخواهیم تشکیلات پر قدرت و پر نفوذی باشد اگر نه یک تشکل ضعیف نمی تواند جلوی این تهاجم را بگیرد من فکر نمی کنم از این فراتر بگذارد.

ثقفی: با تشکر از خانم محسنی، می توان مطلب را این طور گفت که تشکل سراسری باید به دنبال کلیه ی حقوق از دست رفته ی کارگران باشد از جمله حقوق شهروندی، از جمله حقوق انسانی، آموزش و پرورش رایگان، بهداشت رایگان، در حقیقت در این مقطع

است که جنبش کارگری با جنبش دموکراسی خواهی پیوند می خورد در این مقطع است که حتی احزاب سیاسی موظف می شوند برنامه های خود را با خواسته ی کارگران هماهنگ کنند و در این جا احزاب سیاسی هستند که بایستی با حمایت از خواسته های کارگران بتوانند در عرصه ی سیاست حرفی برای گفتن داشته باشند اگر این مساله را به این ترتیب مطرح کنیم رابطه ی جنبش کارگری با گسترش دموکراسی در سطح جامعه مشخص می شود. خواهش می کنم در این زمینه اگر مطلبی هست بفرمایید:

بابایی: واقعیت آن است که با گسترش سندیکاها و اتحادیه های کارگری می توان فدراسیون سراسری کارگران را به وجود آورد و این فدراسیون سراسری می تواند خواسته های سراسری کارگران را مطرح کند و طرح خواسته های سراسری کارگران به مفهوم هماهنگی کلی آنان در مورد خواسته های اجتماعی است. از این طریق می توان میان کارگران و سایر اقشار ارتباط برقرار کرده و جنبش دموکراسی خواهی گسترش یابد. جنبش دموکراسی خواهی نمی تواند بدون شرکت کارگران و بدون توجه به مطالبات کارگری و هم چنین آزادی تشکل های کارگری به نتیجه برسد در نتیجه اساسا ارتباط جنبش کارگری و جنبش دموکراسی خواهی از طریق گسترش سازمان های مستقل و آزاد کارگری و اتحادیه ها و سندیکاها و غیر وابسته به دولت و یا احزاب سیاسی می گردد. بدین ترتیب وظیفه فعالان کارگری تلاش در جهت تحکیم ارتباط کارگران از طریق شرکت در تشکل های مستقل و آزاد است تا از آن طریق بتوانند با جنبش دموکراسی خواهی ارتباط برقرار کنند.

مقدم: وضعیت امروزین کارگران در ایران خود تابعی از مناسباتی را که به هر حال تضاد کار با سرمایه دار است که سرمایه چنان تعرضی به مناسبات کار و وجود و هستی طبقه ی کارگر در ایران می کند که در طبقه ی کارگر به طور اجتناب ناپذیر به اعتراض و مبارزه وادار کرده برای احقاق حقوق خودش. سرمایه داری در ایران امروزه به ابتدایی ترین و اولیه ترین حقوق کارگران تعرض می کند یعنی سطح معیشتشان را به حداقل ممکن پایین آورده و قراردادهای موقت که به نظر من یک نشانه و مظهری از مناسبات دوران قرون وسطایی دارد و نشانه بربریت آشکار سرمایه داری به ساحت کار است به آن تحمیل می کند طبق این قرارداد کارگران ۸۹ روز باید قرارداد ببندند و حداقل امکانات و فواید موجود در قانون کار که خانم محسنی اشارتاً گفتند که جزو دستاوردهاست و فعلا از آن هم به دور شده. در کارگاه های ۵ نفره و ۱۰ نفره از حقوق بیمه محروم شده و دسته دسته اخراج می شود و وقتی اعتراض می کند به زندان می افتد و به عنوان مثال در خاتون آباد در همین رژیم موجود به گلوله بسته می شوند و جالب این که وقتی مساله خاتون آباد پیش می آید هم نیروی انتظامی و هم فرمانداری و هر کس این مساله را به دوش دیگری می اندازد و می گوید من موافق انجام این کار نبودم و معلوم نیست اگر موافق تیراندازی به سوی کارگران نبودید این چیزی نیست که نشود پیدا کرد پس چرا محاکمه نمی کنید و به نظر من باید کارگران در اول ماه مه یا حرکت آینده شان خواستار محاکمه ی کسانی باشند که به سوی آنها تیراندازی کردند و ۴ نفر از کارگران کشته شده و تعداد زیادی هم زخمی شده اند. همین تازگی کارگران البرز غربی در معادن سنگ رودلوشان به سوی استانداری پیاده روی کردند پیاده می روند به سوی استانداری گیلان - استانداری رشت. در کارخانه ی الکتریک یک زمین را مرکز شهر در بهترین نقطه ی شهر در کنار پارک شهر زمینی که در کنارش خانه هایی که فروخته شده در ۸ متری و یا ۱۰ متری ۸۰۰ هزار تومان یا ۶۰۰ هزار تومان فروخته شده کارگران ۲۰۰ تومان حساب کردند و به اضافه ۳ تا کارخانه جنبش کارخانه ای تو کف کار (کنفکار) و ۲ کارخانه در شهر صنعتی به اضافه ۱۰۰ تا ۱۲۰ دستگاه دایکاست که بیشتر آلمانی و دست نخورده اند همه اینها را که فقط پول زمینش ۶۰ میلیارد تومان می شود به بخشی از سرمایه داری که در بورس قرار دارد به ۳۰۰/۰۰۰/۰۰۰ (یک میلیارد و سیصد میلیون) تومان خریده و بیش از ۵۰۰ میلیون داده و بقیه را می خواهد وام بگیرد و در چینی گیلان کارگران نیز همین طور. از آن جا بدعت بسیار خطرناکی در جنبش طبقه ی کارگر در ایران گذارده شد از طرف اداره ی برق به آن فشار آورده و برق را قطع کردند و گفتند پول ما را بدهید. از طریق بانک به آن فشار آوردند بیمه فشار آورده و روزی نیست جلوی استانداری ۱۰۰ نفر هزار نفر یا ۶۰۰ نفر جمع نشوند اما واقعا آن که فردا می آید. از این که دیروز کارگران پوشش کار یا کف کار آمدند خبر ندارند مبارزانشان پراکنده و هیچ ارتباطی با هم ندارند به نظر من آن چنان فشاری سرمایه در

شرایط موجود بر کارگر می آورد که به طور اجتناب ناپذیری اینها رو به اعتراض به مبارزه بر علیه سرمایه کشانده در چنین شرایطی به نظر من انحراف عمده، بدبختی عمده و فلاکت عمده عدم تشکل و پراکندگی است. ایجاد تشکل هایی که خانم محسنی اعلام کردند تشکل های سراسری کارگری در سراسر ایران و نقش عمده ای بر دوش پیشروان کارگری است که این مبارزانشان را متشکل کنند و ارتباط با هم بگیرند. چرا باید کارگران البرز غربی بیایند جلوی استانداری اما دیروزش فرش گیلان و الکتریک و پوشش، کف کار جمع شده باشند و از هم دیگر خبر نداشته باشند به نظر من باید این مبارزات و تشکلات را سراسری کرد و برای این که سراسری شوند باید پیشروان هم دیگر را ببینند با هم قرار بگذارند و با هم جمع شوند و با هم خواسته هایشان را مطرح کنند. خواسته های طبقه ی کارگر به خاطر تعرض لجام گسیخته ی سرمایه عمدتا امروزه به صورت تدافعی است و باید طبقه ی کارگر مبارزانش را بر علیه این میزان از تعرض متشکل کند و از مرحله ی مقاومت و دفاع به مرحله ی تعرض برساند. طبقه ی کارگر بایست خواسته هایش را به عنوان یک طبقه مطرح کند. خواسته های طبقه ی کارگر آن چنان انسانی است که اگر به شکل سراسری مطرح شود دیگر اقشار و لایه های طبقات دیگر را مجتمع می کند چرا باید معلمان و پرستاران و دانشجویان همه جمع بشوند بدون آن که طبقه ی کارگر مبارزانشان را با آنها هماهنگ کند. منتها این مبارزات دموکراتیک و آزادیخواهانه ی زنان و اقشار دیگر در صورتی به نظر من موفق می شود و به پیروزی می رسد که طبقه ی کارگر خود را به عنوان رهبری مبارزه های آزادیخواهانه و دموکراتیک جامعه مطرح کند مگر این که تشکل مستقل و غیر دولتی و سراسری خود را در سراسر ایران پیدا کند همین الان تحرکات بسیار چشمگیری در رابطه با این مساله می شود ایجاد همین امضاها، ارتباطی که این کارگران در شهرهای مختلف در اول ماه مه با هم گرفتند و هم اکنون دارند می گیرند چون شکل مبارزانشان و خواسته هایشان سراسری است می توانند تشکل شان را سراسری بکنند. به نظر من ایراد عمده و بدبختی عمده در این شرایط عدم تشکل و پراکندگی است و کارگران ایران باید تمام نیروی شان را بگذارند و متشکل شوند و یک تشکل سراسری ایجاد کنند و همان طور که خانم محسنی گفتند این منافاتی در ایجاد تشکل در جاهای مختلف ندارد و اما هر چه سریع تر این سراسری شود بزرگ ترین خدمت به آرمان ها و اهداف طبقه ی کارگر در این شرایط و موقعیت می شود.

اکبری: من تلاش می کنم که آن چه به نظر من می آید بیان کنم و آن چه را که به صورت آرمانی و ایده آل است بگذارم بعد. مادر صحبت همه یک چیز مشترک می بینیم که طبقه ی کارگر از پراکندگی و نبود تشکل رنج می برد و راهش این است که یک تشکل به وجود بیاوریم و از طرفی می گویم آن قدر سیستم سرمایه، مردم و کارگران را تحت فشار و متنگنه قرار داده و پرس کرده که در واقع مساله معیشت شان را هم به اصطلاح نمی توانند پاسخ دهند و از طرفی هم انتظار داریم هژمونی شان را قالب کنند و بتوانند به آن چه که می خواهند برسند. من اعتقاد این است که ما نیستیم که تعیین کنیم که شرایط چگونه باشد آن واقعیت های خارج از ذهن ماست که این را به ما می گوید و این واقعیت ها هستند که به ما می گویند که اگر می خواهی چیزی را درست کنی اول ببین آن چیز موجود است چه وضعیتی دارد آن را ارزیابی کن. ارزیابی شرایطی که خارج از ذهن شماست ما می گویم موانع عمده. اما برای بررسی این موانع عمده کنار می نشینیم. اگر این موانع عمده بررسی نشود و برطرف نشود نمی توانیم حرکتی داشته باشیم حتا در یک کارگاه کوچک.

ثقفی: با تشکر از همه ی عزیزانی که در این میزگرد شرکت کردند جمع بندی کلی از این میزگرد آن است که همه توافق دارند کارگران نیاز به یک تشکل سراسری دارند تا از طریق آن بتوانند در جامعه حق و حقوق خود را مطالبه کنند علاوه بر آن همه قبول دارند که نیازهای کلی کارگران از نیازهای انسانی کل جامعه جدا نیست در این رابطه کارگران می توانند از طریق تشکل هایی که خواسته های آنان را نمایندگی می کند وارد چنین دموکراسی خواهی شده و با سایر اقشار ارتباط برقرار کنند. اختلاف نظرها مربوط به راه رسیدن به این جنبش سراسری و تشکیلات سراسری است بعضی دوستان نظرشان بر این است که از جز به کل برسیم و بعضی دیگر مساله را جز و کل نمی کنند و نظرشان بر این است که این دو از یکدیگر جدایی ناپذیرند. به هر ترتیب امیوواریم فعالان کارگری در پیگیری اهدافشان و در ارتباط با جنبش طبقه ی کارگر و تشکیلات سراسری آن که امروزه ضرورتش احساس می شود موفق باشند.



شگفتی نهمین دوره

و

شکفتگی ما

فریبرز رئیس دانا

بله رقم ۲۲/۱ میلیون نفر که به نوعی بی علاقه به رای دادن بوده اند زیاد است. خیلی زیاد است. حزب ها، سازمان ها و جریان هایی که به گونه ای برنامه ریزی شده کار می کنند، معمولاً روی چنین رقم هایی خیلی حساب باز می کنند به این ترتیب به طور متوسط ۴۶ درصد رای نداده اند نه این که فقط شرکت نکرده باشند. اگر تمام فرض های من نادرست باشد، یعنی: کل شرکت کننده ۲۹/۳ میلیون باشد و نه ۳۰/۳، کل آرای باطله ۱/۲ میلیون باشد و نه ۲/۲، جمعیت رای دهنده ۴۶/۸ میلیون باشد و نه ۴۸/۰ میلیون نفر، در این صورت شمار شرکت کنندگان (بی احتساب آمار باطله) به ۲۸/۱ میلیون نفر، شمار رای ندادگان به ۱۸/۷ میلیون نفر و نسبت آن به ۴۰ درصد بالغ می شود و این رقم باز خیلی زیاد است. اما تمام بحث من آن است که کل آرای ماکوذه باید چیزی بین ۶۵ تا ۱۰۰ درصد اضافه بر آوردی داشته باشد. این رقم برای انتخابات مجلس هفتم نیز در فاصله ۵۰ تا ۱۰۰ درصد ذکر می شد.

دلایل آماری متکی به اسناد و اطلاعات آماری را در قسمت ۲ و استدلال های تحلیلی خود را در قسمت های بعدی مطرح خواهیم کرد.

در دور دوم، آرا به این صورت گزارش شدند:

احمدی نژاد ۱۷/۲۵ میلیون نفر، معادل ۶۲ درصد شرکت کنندگان

هاشمی ۱۰/۰۵ میلیون نفر، معادل ۳۶ درصد شرکت کنندگان

باطله ۰/۷ میلیون نفر، معادل ۲ درصد شرکت کنندگان

و کل شرکت کنندگان معادل ۲۷/۹ میلیون نفر و برابر با ۵۹/۸ درصد گزارش شد. بنا به آمارهای من درصد شرکت کنندگان (بی احتساب آرای باطله و با توجه به جهت ۴۸ میلیونی در سن رای) ۵۶/۸ درصد و سهم رای دهندگان ۴۳/۷ درصد است. نقد و تحلیل کمی و نسبتاً مفصل درباره این نتایج را در قسمت های بعدی بخوانید.

۲- بررسی آماری

در جدول شماره ۱ جمعیت کل، آرای ماکوذه (قابل قبول و باطله) نسبت آرا به جمعیت در سن رای را در ۲۴ انتخابات کشور، از سال ۱۳۵۸ تا سال ۱۳۸۴ (دوره دوم نهمین دوره ریاست جمهوری) به دست داده ام. در این جدول اشتباه آمارگیری سال ۱۳۷۵ در دو فاصله ۷۸-۱۳۷۶ و ۸۲-۱۳۷۸ اصلاح و برای سال ۱۳۸۴ بر آورد جمعیت براساس نرخ رشد های اعلام شده بانک مرکزی جمهوری اسلامی ایران که مبنای برنامه ریزی و تصمیم ها و رهنمودهای اساسی اقتصادی و اجتماعی و سیاسی کشورند، صورت گرفته است (به ذیل جدول مراجعه کنید). چنان که در جدول می بینم جمعیت در سن رای را، برای جبران نارسایی و اشتباه سرشماری سال ۱۳۷۵، در سال ۱۳۷۸ اصلاح کرده ایم. از این سال تا سال ۱۳۸۲ شمار ۵۰۰ هزار نفر به این جمعیت افزوده شد. این اصلاح از این جهت صورت می گیرد که در آمارگیری سال ۱۳۷۵ نتیجه اعلام شده برای گروه سنی ۱۵-۱۰ ساله با گروه سنی ۵-۱۰ ساله در سال ۱۳۶۵ تناسب آماری ندارد. یعنی این که با اعمال نرخ مرگ و میر به جمعیت ۱۰-۵ ساله سال ۶۵ باید به رقمی برسیم که در حدود ۵۰۰ تا ۶۰۰ هزار نفر بیشتر از رقم اعلام شده است. به این ترتیب با کاربرد نرخ رشد های مناسب من به نتایج در جدول شماره ۱ دست یافته ام: جمعیت در سن رای ۴۸/۰ میلیون نفر است (و این که بیشتر هم باشد کاملاً

۱- ورود به بحث

اجازه بدهید کمی تواضع را کنار بگذارم و به آخرین مصاحبه هایم با این و آن رادیوی کم صدا و خبرنگار گمنام که به هر حال بر جریدهای اینترنتی عالم ثبت است اشاره کنم و بگویم انتخاب احمدی نژاد برای من نه تنها شگفت آور نبود، بلکه قابل پیش بینی بود. درباره ی نتایج آرای اعلام شده بهت زده نشدم. ولی مختصر شکفتی به من دست داد. زیر بار ارقام اعلام شده نفرتم و هنوز نمی روم. در این مقاله سر سوزنی هم اتهام پراکنی، تخریب چهره، سیاه نمایی و جنگ روانی، به خصوص از نوع محکمه پسند، نخواهم کرد، اما بر سر استدلال های کارشناسی خودم می مانم تا ببینم چه می شود.

در مرحله اول انتخابات نهمین دوره اعلام شد که آرا حدود ۳۰ میلیون نفر بوده است (کیهان ۲۹ خرداد ۸۴). ارقام بیش از ۳۰ میلیون نفر نیز گزارش شد که من متوسط ۳۰/۳ میلیون را برگزیدم. اگر چنین باشد در مرحله اول بنا به آمارهای رسمی داشته ایم:

آرای کل ۳۰/۳ میلیون

آرای اعلام شده ۲۹/۳ میلیون

آرای باطله اعلام نشده ۱/۰ میلیون

آرای باطله اعلام شده ۱/۲ میلیون

جمع آرای باطله ۲/۲ میلیون

این میزان آمار باطله یعنی ۷/۳ درصد در ایران و در همه جا کم سابقه بوده است (در انتخابات مجلس هفتم رقم ۸/۵ درصد بود) چرا می روند رای می دهند اما رای نمی دهند؟ گمان می کنم برای آنها مهر شناسنامه خیلی مهم بوده است چون گزارش ها از شمار محدودی پیام و شعار احتمالاً ناسازنویسی در برگه های رای حکایت دارند.

اما این همه ی داستان نیست. در کل جمعیت رای دهنده داریم:

شمار واجدان شرایط ۴۸ میلیون نفر

آرای باطله ۲/۲ میلیون نفر

آرای رسمی شمارش شده ۲۸/۱ میلیون نفر

کسانی که رای نداده اند ۱۹/۹ میلیون نفر (معادل ۴۱/۴ درصد)
کسانی که رای نداده یا رای باطله داده اند ۲۲/۱ میلیون نفر (معادل ۴۶ درصد)

محتمل است).

به این ترتیب بر اساس این جدول با توجه به آرای مایخوده (شامل باطل شده) به ترتیب ۶۱ و ۸۵/۱ درصد در انتخابات دوره اول و دوم رای داده اند که با توجه به آرای باطله چنان که گفتم ارقام به ۶۰ و ۵۶/۸ درصد می رسد.

اما برای آزمون و بررسی آماری همین نتایج لازم است به نمودار شماره ۱ نگاهی بیندازید. در این نمودار می بینیم که روند زمانی نسبت شرکت کنندگان در انتخابات مجلس و ریاست جمهوری هر دو نوسانی اند. من کار آماری برای آزمون روی این ارقام (به دلیل محدود بودن سال های مورد مطالعه) به طور کامل انجام ندادم اما با توجه به محاسبات ساده با روش «میانگین متحرک قدر مطلق» و «آریتما روی سهم ها» دانستم که می توان یک نوسان سینوسی ناکامل و با آزمون های ساده برای آرا متصور بود. اما این کار آماری در واقع یک کار فرمالیستی است اگر به جنبه ی دیگری توجه نکنیم. این جنبه عبارت است از روند کل نسبت شرکت کنندگان با توجه به فضای سیاسی که خود ناشی از انتظارات، برداشتها و افکار عمومی نسبت به زندگی واقعی مادی به ویژه قوه ی خرید، اشتغال، قیمت ها و خواست های سیاسی و اجتماعی به ویژه شامل آزادی و دموکراسی و امنیت است. این کار در نمودار شماره ۱ انجام شده است. منحنی با خط سیاه نشان می دهد که پس از شور و اشتیاق سال های نخست انقلاب، با فروکش مشارکت، روبه رو بوده ایم. انتظارات مردمی و حرکت خودانگیخته آنان که تبلور خود را در یک فرصت انتخاباتی نشان داد و سهم آرا را در انتخابات ریاست جمهور بالا برد که آن نیز در انتخابات سال ۸۰ فروکش کرد. فروکش پس از آن عمومی بوده است.

جدول ۱- برآورد نتایج مشارکت در انتخابات در ۱۸ دوره گذشته

ردیف	سال	نوع انتخابات	جمعیت کل	جمعیت در سن رای	جمعیت رای دهنده
				نسبت به جمعیت	تعداد رای دهنده
۱	۱۳۵۸	رئیس دوم بعثت	۳۶۷۵	۲۰/۹۰	۲۰/۴۴
۲	۱۳۵۸	ریاست جمهوری	۳۶۷۵	۲۰/۹	۱۴/۲
۳	۱۳۵۸	مجلس	۳۶۷۵	۲۰/۹	۱۰/۹
۴	۱۳۶۰	ریاست جمهوری	۳۹۰۰	۲۲/۳	۱۴/۶
۵	۱۳۶۰	ریاست جمهوری	۳۹۰۰	۲۲/۳	۱۶/۸
۶	۱۳۶۱	اولین دوره خیرگان	۴۰۳۵	۲۳/۶۵	۱۸/۴۰
۷	۱۳۶۲	مجلس	۴۱/۸۱	۲۴/۱	۱۵/۸
۸	۱۳۶۴	رئیس جمهور	۴۷/۵۹	۲۶/۷	۱۴/۲
۹	۱۳۶۶	مجلس	۵۱/۲۷	۲۸/۰	۱۶/۷
۱۰	۱۳۶۸	مجمع موسس قانون اساسی	۵۳/۴۵	۳۲/۸	۱۶/۴۳
۱۱	۱۳۶۸	رئیس جمهور	۵۳/۴۵	۳۲/۸	۱۶/۵
۱۲	۱۳۶۹	فرعین دوره خیرگان	۵۴/۵۵	۳۴/۴۵	۱۱/۶
۱۳	۱۳۷۰	مجلس	۵۵/۸۴	۳۲/۵	۱۸/۸
۱۴	۱۳۷۲	رئیس جمهور	۵۷/۴۵	۳۶/۶	۱۶/۸
۱۵	۱۳۷۴	مجلس	۵۹/۱۷	۳۴/۷	۲۴/۷
۱۶	۱۳۷۶	رئیس جمهور	۶۰/۹۲	۳۵/۸	۲۹/۱
۱۷	۱۳۷۷	سومین دوره خیرگان	۶۱/۸۲	۳۷/۶	۱۷/۹
۱۸	۱۳۷۷	شوراها	۶۱/۸۲	۳۷/۶	۲۳/۶
۱۹	۱۳۷۸	مجلس	۶۲/۸۰	۳۹/۲	۲۷/۰
۲۰	۱۳۸۰	رئیس جمهور	۶۴/۹۰	۴۳/۵	۲۸/۰
۲۱	۱۳۸۱	شوراها	۶۶/۰۰	۴۵/۰	۱۶/۰
۲۲	۱۳۸۲	مجلس	۶۷/۱۳	۴۶/۹	۲۳/۴
۲۳	۱۳۸۴ دوره اول	رئیس جمهور	۶۸/۷	۴۸/۰	۲۹/۳
۲۴	۱۳۸۴ دوره دوم	رئیس جمهور	۶۸/۷	۴۸/۰	۲۷/۹

منابع جدول ۱:

رئیس دانا، فریبرز؛ ماهنامه ی گزارش؛ شماره ۲۸، تیرماه ۱۳۸۰. سالنامه های آماری مرکز آمار ایران، بخش های مربوط به جمعیت، ۱۳۵۸-۲۶۲۰، No. ۲۶۲۰، Feb. ۲۱، ۲۰۰۴، News.Iran ۱۳۸۱. بانک مرکزی ایران؛ نماگرهای اقتصادی؛ شماره های ۱ تا ۳۹. شاخص های آماری دوره اول و دوم نهمین دوره انتخابات ریاست جمهوری. روزنامه ی کیهان ۲۹ خرداد ۱۳۸۴.

توضیحات:

* فقط شامل جمعیت داخل کشور.

+ در سال های ۱۳۷۶ تا ۱۳۸۴ آمارهای رسمی ذکر شده است (نماگرهای اقتصادی، شماره های ۱ تا ۳۹). بنا به نظر کارشناسی، سرشماری سال ۱۳۷۵ در حدود ۸۵۰ هزار نفر کم برآوردی دارد. به این ترتیب باید به آمارهای سال های ۱۳۷۶ تا ۱۳۷۸ رقم تقریبی ۸۰۰ هزار و به آمارهای سال های بعد رقم تقریبی ۹۰۰ هزار افزوده شود تا آمار واقعی به دست آید. هم چنین نرخ رشد جمعیت ۱/۷۵ درصد و ۱/۵ درصد گزارش شده رسمی در هر مورد را برای برآورد جمعیت به کار برده ام (نماگرهای اقتصادی، همان).

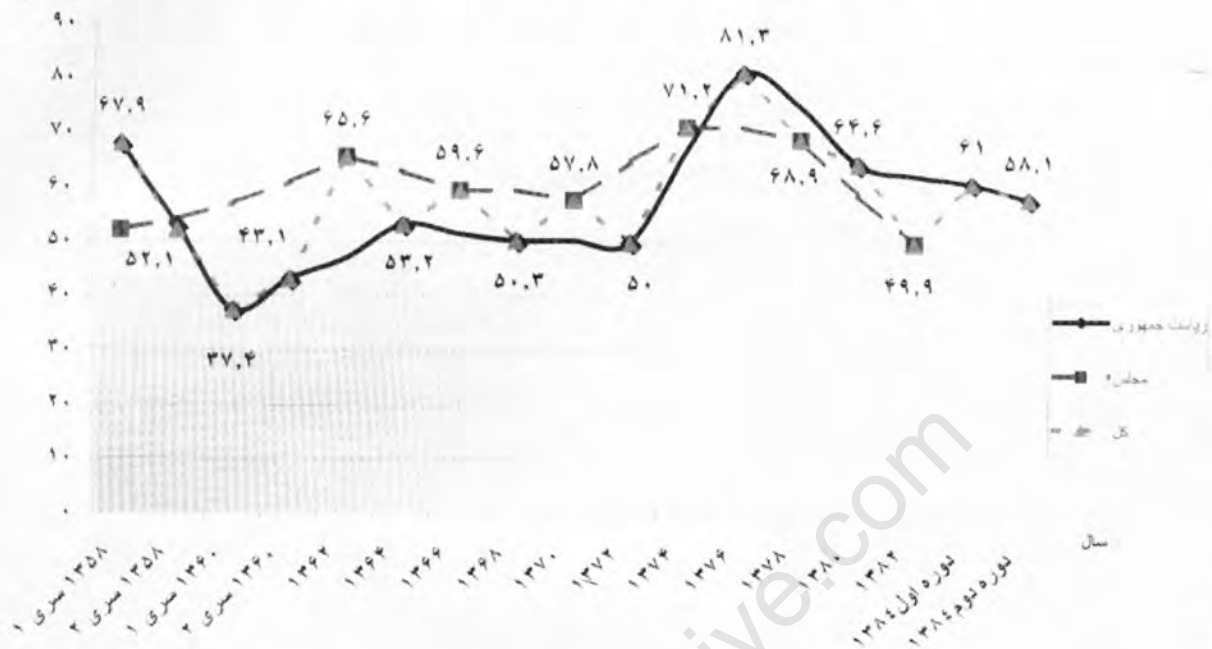
++ در این سال جمعیت در سن رای ۰/۶ میلیون نفر بیشتر از گزارش رسمی وزارت کشور و مرکز آمار ایران است. این مقدار برای تعدیل کم شماری سرشماری سال ۱۳۷۵ اضافه شده است (رئیس دانا، فریبرز؛ ماهنامه گزارش؛ شماره ۱۲۴) +++ برآورد از من است.

اما ناگهان متوجه اعلام یک شگفتی می شویم که البته بر اساس آمارهای رسمی اساسا شگفتی نیست و بر اساس برآورد من چیز کاملاً قابل انتظاری بوده است. آمارها می گویند ناگهان روند شرکت از زیر ۵۰ درصد برای مجلس و ۳۶ درصد برای شورا به متوسط ۶۰ درصد ارتقا یافته است. آمار آرای باطله نیز از ۸/۵ درصد به ۷/۴ درصد کاهش یافته است.

البته ممکن است افکار عمومی به دلیل رقابت ظاهری، هیجان سازی و تبلیغات برانگیخته شود یا شده باشد. اما هر چیز حساب و کتاب خود را هم دارد برای چنین جهشی باید دلایلی وجود داشته باشد که در زیر به آن ها می پردازیم.

نمودار ۱- تغییر در سهم رای دهندگان در کل جمعیت رای دهنده: ریاست جمهوری، مجلس

نسبت جمعیت رای دهنده



فضای اقتصادی، اجتماعی و سیاسی، بر اساس آن چه در افواه، نظرسنجی های مستقل، بررسی های کارشناسی، انتظارات صاحب نظران و جز آن بیان می شد نمی توانست مشارکت گسترده را در دوره اول، به رغم آن که کاندیداهای به ظاهر متفاوت به جمع آوری آرا گماشته بودند، باعث شود. در دوره دوم می توانیم به دلیل تقابل نقطه نظرها، جهت گیری و گرایش های دو کاندیدا و تقابل فقر و غنا - گرچه نادرست - بگوییم مسابقه اجتماعی برای حمایت از یکی از دو جریان اقتصادی و سیاسی شکل گرفت، اما در دور اول چنین تضادی متصور نبود. مثلاً تفاوت احمدی نژاد و لاریجانی در چه می توانست باشد؟ قالیباف با آن چهره و فضای تبلیغاتی خود و برنامه های اقتصادی چه تفاوتی را می توانست با هاشمی در اذهان بیندازد؟ کربوبی از حیث شعارهای اصلاح طلبی تفاوتی با معین نداشت و از حیث اقتصادی با احمدی نژاد تمایز جدی را - گرچه نه برای کارشناسان موشکاف - ایجاد نمی کرد. هاشمی از جهت اقتصادی همان معین بود و معین همان هاشمی. تمایلات و مکنونات قبلی اصلاح طلبان و متحدان ملی - مذهبی آنها که انتخابات را توجیه می کردند در واقع لغزان بین معین و هاشمی بود و دست آخر هم خود را نشان داد و با اقبال روبه رو نشد.

چگونگی تبلیغات نامزدهای به ظاهر پر امیدتر (هاشمی، معین، قالیباف) و استفاده آنها از جوانانی که پوشش و چهره نمایی شان هیچ تناسبی با واقعیت و آن چه با جوانان می رود و آن چه نیاز و آرزوی آنان است نداشت، نشان می داد که خود کاندیداها نیز آمیدی به شرکت گسترده ندارند. خونسردی و اعتماد به نفس احمدی نژاد که اکنون با گذشته نگرایی بیشتر هویدا می شود، امر تامل برانگیز دیگری است. کاندیداها، به جز احمدی نژاد که تا قلمرو رجایی جایگاه عوض کرده، و پایین آمده بود، هیچ تناسبی با آرمان های انقلاب اسلامی، به ویژه نمادهای شور انقلابی، امام و رهبری، جبهه، ایثار و شهادت و جز آن نداشت. از این حرف ها خبری نبود بنابراین یا حماسه آفرین ناگهانی مردم مسلمان باید جای تامل داشته باشد یا روش پرت کاندیداها. در این میان موضع ضد امپریالیستی که هیچ رنگ و لعاب و نشان و اثر انگشت و گردی و صدای نفسی را در بر نداشت به جای خود، کاندیداها تقریباً همگی از امکان حل بحران رابطه ی ایران و آمریکا به شکل خاص خود - که بالاخره هم معلوم نشد چه شکلی است - صحبت می کردند. اما مردم همیشه در صحنه گویا به گونه ای رای دادند که می خواهند باز مشت محکم مشهور را حواله کنند. مشاهدات و گزارش های زیادی در دست اند که شمار شرکت کنندگان در تهران و شماری از شهرهای بزرگ (و حتا برخی از روستاها، براساس مشاهدات نقل شده برای من) بیشتر از مجلس هفتم نبود و حتا کمتر بوده است. اما نتایج اعلام شده خلاف این را منعکس می کنند. مثلاً برای تهران آمار رسمی از ۴۲/۵ درصد حکایت دارد. در مجلس هفتم در شهر تهران بنا به این آمار ۳۲/۵ درصد شرکت کردند. آمار استان ها نتایج جالبی را به دست می دهند (به دو جدول شماره ۲ و ۳ نگاه کنید): در استان های کردستان، آذربایجان شرقی، آذربایجان غربی، اردبیل، خوزستان آمار شرکت کنندگان دور و بر ۵۰ درصد یا زیر ۵۰ درصد گزارش شد. اگر ارقام رسمی برای شمار شرکت کنندگان اصلاح شود اینها استان های بسیار کم مشارکتند و بخش عمده ای از این استان ها از مسایل قومی در کنار دیگر مسایل در نارضایتی و ناراحتی بوده اند. در مورد استان تهران نیز که نارضایتی ها متنوع تر و گسترده تر است آمار رسمی از ۶۳/۷ و ۶۱/۱ درصد مشارکت در دورهای اول و دوم حکایت دارند.

جدول ۲- آرا نامزدها در ۳۰ استان کشور در دور اول

ردیف	نام استان	تعداد واحدان شرایط	تعداد آرای مایخوده	احمدی نژاد	اردشیر لاریجانی	قالیاف	کروی	معین	مهرعلیزاده	هاتمی رفسنجانی	درصد مشارکت
۱	آذربایجان شرقی	۲/۸۶۶/۵۰۵	۱/۳۶۷/۴۷۷	۱۹۸/۴۱۷	۲۸/۰۷۵	۱۲۲/۱۶۰	۱۲۱/۹۶۹	۱۹۰/۲۱۱	۳۷۸/۶۰۴	۳۷۸/۰۸۹	۴۹/۶
۲	آذربایجان غربی	۱/۹۱۶/۹۲۹	۸۴۳/۸۰۴	۷۵/۳۱۹	۱۵/۴۳۵	۱۴۱/۲۸۹	۹۹/۷۶۶	۱۴۶/۹۴۱	۱۶۳/۰۹۱	۱۵۱/۵۲۵	۴۴/۱
۳	اردبیل	۹۰/۸۷۹۴	۴۹۰/۴۷۳	۳۴/۰۹۵	۷/۷۷۹	۱۰۶/۲۱۱	۵۳/۸۰۰	۶۷/۴۴۲	۱۱۱/۴۵۸	۹۵/۴۹۰	۵۲/۳
۴	اصفهان	۳/۱۵۳/۳۱۸	۱/۷۵۷/۹۷۵	۸۰۱/۶۷۶	۷۳/۴۵۲	۱۹۸/۴۱۲	۱۹۶/۵۱۲	۱۹۶/۱۵۸	۳۰/۴۵۲	۲۶۰/۹۳۳	۶۰
۵	ایلام	۳۷۲/۲۶۴	۲۹۹/۴۰۱	۳۳/۳۸۳	۶/۷۷۳	۴۰/۱۸۲	۱۰۸/۶۲۸	۵۶/۵۳۶	۳۰/۲۰۲	۴۰/۵۸۰	۸۰
۶	بوشهر	۵۸۱/۴۳۴	۴۲۰/۵۷۸	۸۲/۳۶۶	۸/۲۰۷	۴۶/۹۶۲	۹۸/۱۴۸	۶۸/۵۴۷	۴/۹۴۲	۹۷/۴۱۲	۷۲/۳
۷	تهران	۸/۴۳۱/۲۳۰	۵۲۴/۱۳۲	—	—	—	—	—	—	—	—
۸	چهارمحال و بختیاری	۵۸۳/۰۵۹	۶۶۶/۱۲۸	۸۴/۵۲۷	۱۶/۷۲۶	۶۳/۹۴۹	۸۰/۹۸۸	۵۴/۰۳۶	۴/۷۷۵	۶۱/۱۲۷	۵۶
۹	خراسان رضوی	۳/۷۵۰/۴۰۸	۲/۰۰۰/۵۸۵	۳۷۰/۰۴۰	۷۸/۷۷۸	۸۷۵/۳۷۶	۲۹۷/۶۰۶	۳۳۳/۹۷۷	۳۴/۱۴۲	۵۲۵/۶۶۶	۶۸/۹
۱۰	خراسان شمالی	۵۶۰/۵۵۶	۳۵۵/۰۷۹	۲۲/۹۵۴	۱۶/۹۰۰	۱۰۰/۰۹۱	۸۹/۵۵۱	۸۹/۳۵۱	۸/۲۰۹	۷۰/۴۰۷	۶۱/۵
۱۱	خراسان جنوبی	۲۹۹/۲۹۲	۲۸۴/۲۵۳	۱۰۳/۳۸۳	۵/۶۲۷	۴۸/۶۴۲	۲۶/۸۰۴	۳۹/۲۲۷	۴/۹۵۹	۵۶/۹۸۱	۹۵
۱۲	خوزستان	۲/۸۴۳/۷۲۱	۱/۵۶۱/۵۶۵	۲۴۴/۱۲۷	۵۸/۵۵۴	۱۴۸/۲۰۷	۵۳۸/۱۵۷	۱۴۸/۳۷۵	۲/۲۵۳	۳۱۹/۸۸۳	۹۵
۱۳	زنجان	۷۱۲/۸۳۳	۴۶۵/۱۳۴	۹۳/۳۰۹	۲۲/۸۶۹	۷۱/۳۶۵	۶۲/۸۴۵	۶۸/۶۴۹	۱۸/۵۶۸	۱۱۰/۶۹۸	۶۵/۲
۱۴	سمنان	۴۰۲/۲۷۸	۲۹۵/۵۹۸	۹۹/۰۴۴	۲۰/۱۹۰	۳۷/۰۵۹	۲۵/۸۹۹	۳۶/۵۷۲	۳/۸۷۳	۶۹/۱۷۳	۷۳/۵
۱۵	سیستان و بلوچستان	۱/۱۷۴/۷۲۹	۸۷۴/۵۲۰	۴۷/۷۲۳	۴۴/۹۵۹	۶۸/۶۰۵	۷۷/۰۱۷	۴۷/۱۲۵	۷/۳۱۲	۱۵۵/۱۲۷	۴۷/۴
۱۶	فارس	۲/۹۹۹/۰۷۰	۱/۸۴۰/۳۳۶	۲۴/۵۳۵	۲۱/۳۸۳	۲۷/۵۴۲	۵۴/۶۳۳	۲۱۷/۱۲۲	۲۲/۴۴۲	۴۰۳/۰۷۴	۶۱/۳
۱۷	قزوین	۷۵۳/۷۲۹	۵۰۵/۹۳۰	۱۲۰/۶۶۲	۱۸/۲۷۹	۷۹/۰۴۳	۸۲/۴۳۰	۶۹/۳۴۸	۲۲/۷۷۲	۱۱۱/۵۵۹	۶۷
۱۸	قم	۶۲۲/۹۹۱	۴۸۴/۰۷۲	۲۵۶/۱۱۰	۱۰/۸۹۴	۲۵/۷۹۲	۲۵/۲۸۲	۲۷/۸۴۴	۱۴/۴۵۱	۱۰۴/۰۰۴	۷۸
۱۹	کردستان	۱/۰۳۳/۳۰۶	۳۸۵/۷۷۶	۲۲/۳۳۵	۷/۷۸۵	۴۸/۹۱۳	۱۱۱/۴۴۹	۹۲/۸۸۴	۱۰/۲۶۱	۵۴/۰۰۴	۳۸
۲۰	کرمان	۱/۵۲۷/۵۰۴	۱/۱۵۱/۰۶۱	۱۲۷/۵۹۴	۲۱۸/۰۹۷	۱۱۱/۰۱۸	۱۵۱/۸۸۱	۵۲/۶۹۲	۹/۲۰۰	۴۸۰/۴۸۲	۷۰
۲۱	کرمانشاه	۱/۳۸۱/۵۶۴	۷۱۸/۶۹۹	۷۰/۱۱۷	۲۲/۰۳۳	۱۱۵/۴۳۹	۲۵۴/۷۸۰	۱۰۶/۸۰۴	۱۲/۵۱۶	۱۳۷/۰۱۰	۵۲
۲۲	کهگیلویه و بویراحمد	۴۰۵/۲۹۴	۳۰۸/۸۷۲	۳۲/۳۰۷	۱۸/۵۱۵	۵۲/۵۸۵	۹۶/۳۲۵	۵۱/۰۴۵	۱۸/۰۲۹	۵۵/۸۹۳	۷۱
۲۳	گلستان	۱/۰۹۸/۴۷۹	۷۲۲/۹۲۲	۵۶/۷۷۳	۴۲/۳۳۴	۸۷/۵۲۲	۱۹۳/۶۲۵	۱۵۶/۸۶۲	۸/۲۸۳	۱۵۵/۴۹۸	۶۵/۸
۲۴	گیلان	۱/۸۱۸/۵۳۵	۱/۰۶۱/۹۹۵	۱۴۹/۰۲۶	۵۰/۰۷۰	۱۷۱/۵۶۲	۲۰۳/۹۴۱	۱۸۲/۳۱۴	۳۳/۹۹۶	۲۱۵/۴۷۸	۵۸/۴
۲۵	لرستان	۱/۲۱۵/۰۴۷	۸۱۶/۱۹۵	۶۹/۷۱۰	۳۱/۱۶۹	۷۰/۲۳۵	۴۴/۲۴۷	۵۳/۷۴۷	۶/۸۶۵	۱۲۱/۱۳۰	۶۷/۱
۲۶	مازندران	۲/۱۰۹/۵۴۷	۱/۳۲۶/۱۷۹	۱۶۰/۳۳۹	۴۶/۲۱۵	۱۱۶/۶۶۶	۱۰۴/۰۲۲	۱۴۸/۰۱۲	۱۹/۰۳۱	۳۰۹/۵۵۹	۶۰/۵
۲۷	مرکزی	۹۷/۸۶۵	۶۰۲/۲۲۲	۱۶۱/۶۶۹	۱۷/۲۵۸	۷۱/۸۲۸	۱۰۴/۵۲۲	۶۵/۵۹۲	۱۴/۰۵۸	۱۴۳/۱۱۸	۶۲
۲۸	هرمزگان	۷۸۸/۰۴۵	۶۱۷/۰۵۴	۸۰/۱۵۴	۷۸/۶۰۱	۳۰/۰۴۵	۱۷۱/۶۶۹	۱۵۳/۶۴۸	۹/۶۷۹	۷۵/۶۰۱	۸۷/۲
۲۹	همدان	۱/۳۱۷/۴۴۸	۷۹۰/۲۵۲	۱۹۴/۸۳۴	۲۴/۰۰۷	۷۲/۹۸۵	۲۱۸/۲۷۹	۸۴/۸۹۴	۲۰/۴۶۴	۱۷۵/۸۷۵	۵۸/۱
۳۰	یزد	۶۲۳/۸۰۹	۴۷۴/۲۱۷	۱۷۵/۲۰۶	۹/۳۱۷	۶۶/۸۹۲	۵۸/۱۳۲	۶/۵۱۰	۵/۱۸۶	۷۷/۹۲۴	۷۶
۳۱	جمع کل کشور	۴۶/۷۸۶/۴۱۸	۲۹/۳۱۷/۰۴۴	۵۷۱/۰۳۵۱	۱/۷۴۰/۱۶۳	۴/۰۷۵/۱۸۹	۵۰/۶۶/۳۱۶	۷/۰۵۴/۳۰۴	۱/۲۸۹/۳۲۳	۶/۱۵۹/۴۳۵	۶۳

ماخذ: کیهان؛ ۲۹ خرداد ۱۳۸۴ (آمار استان تهران در این مایخه ذکر نشده است).

جدول ۳- آمار شرکت کنندگان دوره دوم نهمین دوره انتخابات ریاست جمهوری

نام استان	تعداد شعبه	کل آرای ماخوذه	باطله ماخوذه	آرای صحیح	درصد مشارکت دوره دوم	هاشمی	درصد رای ماخوذه	احمدی نژاد	درصد رای ماخوذه	واحدین شرایط
آذربایجان شرقی	۲۶۰۶	۱۲۳۲۲۵۵	۳۰۴۸۵	۱۲۰۱۷۷۰	۴۶/۱۸	۳۴۶۱۱۰	۲۹/۵۵	۸۳۷۶۶۰	۶۷/۹۸	۲۶۸۵۰۵
آذربایجان غربی	۱۶۹۹	۷۱۲۱۱۴	۳۳۷۰	۶۷۸۷۴۴	۳۷/۱۵	۲۵۰۱۸۶	۳۵/۱۳	۴۲۸۵۵۸	۶۰/۱۸	۱۹۱۶۹۲۹
اردبیل	۱۱۱۶	۴۴۵۳۵۲	۱۰۴۹۵	۴۳۴۸۵۷	۴۹/۰۰	۱۵۴۵۹۱	۳۴/۷۱	۲۸۰۲۶۶	۶۲/۳۹	۹۰۸۷۹۴
اصفهان	۲۱۲۱	۱۸۷۹۳۴۳	۴۴۹۴۳	۱۸۳۴۴۰۰	۵۹/۶۰	۴۸۴۴۷۷	۲۵/۷۸	۱۳۴۹۹۲۳	۷۱/۸۳	۳۱۵۳۳۱۸
ایلام	۴۲۳	۲۴۸۵۱۳	۷۴۱۷	۲۴۱۰۹۶	۶۶/۷۶	۱۱۳۸۳۸	۴۵/۸۱	۱۲۷۲۵۸	۵۱/۲۱	۳۷۲۲۶۴
بوشهر	۵۴۹	۳۸۶۵۷۰	۹۱۶۶	۳۷۷۴۰۴	۶۶/۴۹	۱۶۱۶۵۴	۴۱/۸۲	۲۱۵۷۵۰	۵۵/۸۱	۵۸۱۴۴۴
تهران	۵۳۲۶	۵۳۶۷۱۶۵	۱۲۱۹۵۹	۵۲۴۵۲۰۶	۶۵/۲۰	۱۹۶۵۴۰۹	۳۶/۶۲	۳۲۷۹۱۹۷	۶۱/۱۱	۸۳۳۱۲۳۰
چهارمحال و بختیاری	۶۱۷	۳۷۵۱۴۱	۶۴۲۱	۳۶۸۷۲۰	۶۴/۳۴	۹۹۳۵۹	۴۶/۴۹	۲۶۹۳۶۱	۷۱/۸۰	۵۸۳۰۵۹
خراسان جنوبی	۴۰۵	۱۶۶۰۴۰	۳۶۸۱	۱۶۲۳۷۲	۷۱/۸۸	۸۵۹۷۶	۳۲/۳۲	۱۷۶۳۹۶	۶۶/۳۰	۳۷۰۱۲۷
خراسان رضوی	۶۶۵۷	۲۳۳۵۹۴۵	۴۱۵۵۳	۲۲۹۴۳۹۲	۶۳/۹۹	۸۰۴۳۲۸	۳۴/۴۳	۱۴۹۰۰۶۴	۶۳/۷۹	۶۶۵۰۴۰۸
خراسان شمالی	۵۳۷	۳۱۲۰۶۴	۵۲۰۴	۳۰۶۸۶۰	۵۵/۶۷	۱۲۰۴۳۴	۳۸/۵۹	۱۸۶۴۳۶	۵۹/۷۴	۵۶۰۵۵۶
خوزستان	۲۴۰۶	۱۴۵۲۷۸۶	۵۱۴۸۳	۱۴۰۱۳۰۳	۵۱/۲۵	۵۱۸۴۲۱	۳۵/۷۰	۸۸۳۶۸۲	۶۰/۷۶	۲۸۳۷۲۱۱
رزن	۶۵۷	۴۳۵۰۲۹	۸۳۰۸	۴۲۶۷۲۱	۶۱/۰۳	۱۳۲۵۶۶	۳۰/۴۷	۲۹۴۱۵۵	۶۷/۶۲	۷۱۲۸۳۳
سمنان	۵۳۷	۲۹۸۵۸۹	۶۳۶۳	۲۹۲۲۲۶	۷۴/۲۲	۷۸۱۶۷	۴۶/۱۸	۲۱۴۰۵۹	۷۱/۶۹	۴۰۲۲۷۸
سیستان و بلوچستان	۱۱۷۸	۷۴۸۹۹۳	۹۶۱۴	۷۳۹۳۷۹	۶۳/۷۶	۴۰۷۰۶۳	۵۴/۳۵	۳۳۳۳۱۶	۴۴/۳۷	۱۱۷۴۷۲۹
فارس	۲۳۵۷	۱۷۴۷۸۷۴	۴۲۲۸۳	۱۷۰۵۵۹۱	۵۸/۲۸	۷۰۶۸۹۸	۴۰/۴۴	۹۹۸۶۹۳	۵۷/۱۴	۲۹۹۹۰۷۰
قزوین	۸۰۹	۵۰۵۲۸۴	۸۸۰۰	۴۹۶۴۸۴	۶۷/۰۴	۱۲۸۶۱۰	۲۵/۴۵	۳۷۸۷۴۴	۷۲/۸۱	۷۵۳۷۲۹
قم	۴۳۶	۴۸۱۴۱۳	۸۶۳۷	۴۷۲۷۷۶	۷۷/۲۷	۱۲۰۵۵۶	۲۵/۰۵	۳۵۲۱۹۰	۷۳/۱۶	۶۲۲۹۹۱
کردستان	۱۰۱۳	۳۵۷۶۴۳	۲۰۶۶۵	۳۳۶۹۷۸	۲۴/۹۶	۱۴۹۱۷۰	۴۶/۳۷	۱۲۷۸۰۸	۴۹/۶۱	۱۰۳۳۳۰۶
کرمان	۱۵۶۰	۱۱۸۹۳۳۵	۱۵۶۷۰	۱۱۷۳۶۵۵	۷۷/۸۶	۵۷۰۵۳۸	۴۷/۹۷	۶۰۳۱۱۷	۵۰/۷۱	۱۵۲۷۵۰۴
کرمانشاه	۱۲۴۷	۷۰۷۴۰۹	۳۰۹۶۴	۶۷۶۴۴۵	۵۱/۲۰	۳۳۶۶۷۱	۴۷/۰۳	۳۴۳۷۷۴	۴۸/۶۰	۱۳۸۱۵۶۴
کهگیلویه و بویراحمد	۵۹۳	۳۰۸۴۶۱	۴۷۱۶	۳۰۳۷۴۵	۷۶/۱۱	۱۱۴۸۷۴	۳۷/۴۴	۱۸۸۸۷۱	۶۱/۲۳	۴۰۵۲۹۴
گلستان	۱۰۳۸	۶۶۴۹۵۸	۱۳۷۱۳	۶۵۱۲۴۵	۶۰/۵۳	۲۹۴۶۲۶	۴۴/۳۱	۳۵۶۶۱۹	۵۳/۶۳	۱۰۹۸۴۷۹
گیلان	۲۴۴۶	۱۰۶۴۲۴۴	۲۸۴۱۱	۱۰۳۵۸۳۳	۵۸/۵۲	۳۵۱۰۳۹	۳۲/۹۸	۶۸۴۷۹۴	۶۴/۳۵	۱۸۱۵۸۳۵
لرستان	۱۱۴۱	۷۳۴۰۱۶	۱۸۶۳۱	۷۱۵۳۹۵	۶۰/۴۱	۳۵۰۶۰۵	۴۷/۷۷	۳۶۴۷۹۰	۴۹/۷۰	۱۲۱۵۰۴۷
مازندران	۲۳۱۹	۱۳۶۶۶۱۵	۲۶۵۳۰	۱۳۴۰۰۸۵	۶۵/۳۶	۴۶۱۲۰۷	۳۳/۵۰	۸۸۸۷۷۸	۴۶/۵۷	۲۱۰۹۵۴۷
مرکزی	۷۳۴	۵۸۹۲۸۷	۱۱۶۷۴	۵۷۷۶۱۳	۶۰/۶۳	۱۶۶۸۸۷	۲۸/۳۲	۴۱۰۷۲۶	۶۹/۷۰	۹۷۱۸۶۵
هرمزگان	۸۶۵	۵۳۱۸۸۹	۱۳۹۹۴	۵۱۷۸۹۵	۶۷/۴۹	۲۰۰۵۲۱	۳۷/۷۰	۳۱۷۳۷۴	۵۹/۶۷	۷۸۸۰۴۵
همدان	۱۱۶۳	۷۵۷۷۶۸	۱۴۹۹۷	۷۴۲۷۷۱	۵۷/۵۲	۲۰۹۲۹۵	۲۷/۶۲	۵۳۳۴۶۶	۷۰/۴۰	۱۳۱۷۴۴۸
یزد	۶۲۴	۴۷۰۹۲۳	۱۱۳۶۳	۴۵۹۵۶۰	۷۵/۴۹	۱۴۴۹۰۶	۳۰/۷۷	۳۱۴۶۵۴	۶۶/۸۲	۶۲۳۸۰۹
حاجر ازکسور	۰	۷۶۲۴۵	۲۲۸۳	۷۳۹۶۲		۴۳۴۸۹	۵۷/۰۴	۳۰۴۷۳	۳۹/۹۷	
جمع	۴۰۹۷۹	۲۷۹۵۹۲۵۳	۶۶۳۷۷۰	۲۷۲۹۵۴۸۳	۵۹/۸۶	۱۰۰۴۶۷۰۱	۳۵/۹۳	۱۲۷۴۸۷۸۲	۶۱/۶۹	۴۶۷۸۶۴۱۸

ماخذ: سایت بازتاب

آمار رای دهندگان به برخی از کاندیداها به طرز عجیبی در دوره دوم افزایش یا کاهش یافت. در استان سمنان که احمدی نژاد اهل آن جاست، میل متوسط به رای دادن به ایشان معادل ۹۸۰۰۰ بر روی ۴۰۲۰۰۰ یعنی ۲۴/۲ درصد بود. این میل می تواند بالاترین کشش باشد زیرا گرایش های قومی و هم ولایتی بودن چنان که برای کربوبی و قالیباف و هاشمی عمل می کرد باید برای ایشان نیز می کرد. اما در مرحله ی دوم ایشان در این استان به میل متوسط بیش از اندازه بزرگ یعنی ۲۱۴۰۰۰ بر روی ۲۹۹۰۰۰، یعنی ۷۱/۶ درصد دست یافت و این در حالی بود که شمار شرکت کنندگان نیز در این استان اساسا کاهش یافت. آرای کاندیداها در دور اول به شرح جدول شماره ۴ بود.

جدول شماره ۴ آرای کاندیداها در دور اول انتخابات نهمین دوره
ریاست جمهوری (میلیون نود درصد)

نام	شمار آرا	درصد
هاشمی	۶/۱۵۹	۲۱/۰۱
احمدی نژاد	۵/۷۱۰	۱۹/۴۸
کروبی	۵/۰۶۶	۱۷/۲۸
قالیباف	۴/۰۷۵	۱۴/۹۰
معین	۴/۰۵۴	۱۳/۸۳
لاریجانی	۱/۷۴۰	۵/۹۴
مهرعلیزاده	۱/۲۸۹	۴/۴۰

انتظار و احتمال عقلانی این بود که این آرا در کل به شکل زیر تغییر کند:

- ۱) آرای هاشمی: ۱۰۰ درصد به نفع هاشمی، صفر درصد به نفع احمدی نژاد
- ۲) آرای احمدی نژاد: ۱۰۰ درصد به نفع احمدی نژاد، صفر درصد به نفع هاشمی
- ۳) آرای کروبی: ۵۰ درصد به نفع هاشمی، ۵۰ درصد به نفع احمدی نژاد
- ۴) آرای قالیباف: ۹۰-۷۵ درصد به نفع هاشمی، ۱۰-۲۵ درصد به نفع احمدی نژاد
- ۵) آرای معین: ۹۰-۷۵ درصد به نفع هاشمی، ۱۰-۲۵ درصد به نفع احمدی نژاد
- ۶) آرای لاریجانی: ۷۵-۵۰ درصد به نفع احمدی نژاد، ۲۵-۴۵ درصد به نفع هاشمی
- ۷) آرای مهرعلیزاده: ۱۰۰-۹۰ درصد به نفع هاشمی، صفر تا ۱۰ درصد به نفع احمدی نژاد

اما این آرا در استان ها باید تقریباً با همین نسبت به دست می آمد (مثلاً با ۵۰ درصد کم یا زیاد) به جز استان های سمنان و کرمان که استان های دو کاندیدا بودند، استان های محروم که باید به نفع احمدی نژاد چرخش پیدا می کرد و استان ها با سطح شهرنشینی بالا که باید به نفع هاشمی تغییر می کرد. شگفتی آماری و این که مردم، آمارشناسان را سنگ روی یخ می کنند. این بود که چنین نشد:

یکم: اگر چنین بود باید آرای هاشمی بیش از ۱۷ میلیون و آرای احمدی نژاد در حدود ۱۰ میلیون می شد. نتیجه کاملاً برعکس از آب در آمد. من به هیچ وجه بر آن نیستم که در صدد دفاع از آرای هاشمی بر آیم زیرا او خود بر نتیجه امر اعتراض اساسی نکرده است و گمان من این است که او نیز در واقع رای پایینی آورد که با ضریب مصلحت زیاد شد. من این جا فقط می خواستم تکنیک آماری و بررسی استدلالی برای این نتایج متناقض ارایه دهم.

به هر حال بخش مهمی از تغییر ۱۷ به ۱۰ به نفع هاشمی به ۱۰ به ۱۷ به نفع احمدی نژاد مربوط می شود به چهره ای که هاشمی می توانست به لحاظ روانشناسی اجتماعی از خود و رقیب خود تحویل دهد. نتیجه این انتخاب نشان می دهد که هر کس در مقابل هاشمی قرار می گرفت برنده می شد، چه کلیت نظام چنین چیزی را می خواست و چه آرای روی گردانان مردم (که گاهی آرای لجاج آمیز نیز خوانده می شود). این باید برای هواداران ایشان که خود را وجدان

بیدار ضدفاشیستی می نامیدند و چه بسا هنوز نیز به ائتلاف های تازه در این راستا می اندیشند درس آموز باشد.

دوم: در استان ها و شهرستان ها نتایج عجیبی حاصل شد. در استان اردبیل که احمدی نژاد قبلاً در دوره ریاست جمهوری هاشمی استاندار آن بود این کاندیدا در دور اول فقط ۷ درصد آرا را به خود اختصاص داد اما در دوره دوم آرای او به ۶۳ درصد رسید. واقعا اگر چنان که غلامرضا مصباحی مقدم نماینده تهران گفته است (کیهان، ۵ تیر ۸۴) رای احمدی نژاد صدای گویای مردم بود و مردم دیدند چه کسی بهتر می تواند مشکلات را حل کند چرا مردم استان اردبیل که او را تجربه کرده بودند، خواب ماندند و ناگهان در دور دوم از خواب بیدار شدند؟ چرا مردم استان تهران وقتی کربوبی به قول خودش (صدای عدالت ۲۹ خرداد ۸۴) فقط چند ساعتی به خواب رفت، مردم از خواب بیدار شدند و در همان دور اول ۱/۵ میلیون رای برای احمدی نژاد به صندوق ریختند و کربوبی در حدود ۳۰۰ هزار رای آورد؟ مگر مردم تهران از شهردارشان احمدی نژاد چه طرفی بسته بودند و از رییس مجلس چه دیده بودند مگر وعده ی مستقیم ۵۰ هزار تومان ماهانه برای میلیون ها بی کار و آواره و فقیر و حاشیه نشین استان تهران جذابیتری کمتر از پول نفت وعده ای احمدی نژاد در سیستان داشت؟ در استان تهران آرای احمدی نژاد از ۱/۵ میلیون نفر در دور اول به ۳/۴ میلیون نفر افزایش یافت رقابت در جاهایی که وعده ی حذف فقر می توانست موثرتر بیفتد و طبقه متوسط سهم بالایی را نداشت هرگز به چنین جهش آرا منجر نشد. آرای هاشمی نیز از ۱/۲۷ میلیون نفر به ۱/۹۷ میلیون بالا رفت. با توجه به ترکیب طبقاتی انتظار می رفت نتایج معکوسی به بار آید. در شگفتی آفرینی، برویچه های تهران کسر نیاوردند.

سوم: مقایسه برخی آمارها، تامل برانگیز است. هاشمی در انتخابات مجلس ششم در شهر تهران ۷۴۸ هزار رای آورد اما در دور دوم در استان تهران که شمار رای دهندگان ۷۵ درصد بیشتر از تهران بود نزدیک به ۲ میلیون، یعنی ۶۷ درصد بیشتر رای آورد.

چهارم: در برخی از استان ها آمار مشارکت به طرز غیرعادی بالا بود و اگر این بالا بودن، جو ویژه ای به نفع کربوبی را در بر داشت اما پس از حذف کربوبی نیز وضع به همین ترتیب باقی ماند. در خراسان جنوبی آرا به مرز ۹۵ درصد و بنا به گزارش هایی به ۹۸ درصد از واجدان شرایط رسید در حالی که در خراسان رضوی درصد مشارکت ابتدا ۵۳ درصد بود که در گزارش بعدی ۷۱ درصد گزارش شد و در دور دوم به ۶۴ درصد تغییر یافت. چه تفاوتی بین خراسان رضوی و خراسان جنوبی از جهت هم شهری گری وجود دارد که قالیباف در اولی بیشترین آرا را می آورد و در دومی نفر چهارم می شود.

پنجم: من جدول های شماره ۲ و ۳ را آورده ام تا خواننده آنها را مقایسه و اختلاف های آماری را دریابد. در حالی که کل آرا فقط ۹۰ هزار اختلاف دارند، آمار خراسان رضوی ۵۰۰ هزار نفر اختلاف را نشان می دهد و توجه داشته باشیم که جدول شماره ۲ به عنوان جدول نهایی منتشر شده بود.

ششم: آرای احمدی نژاد در استان قم بالا بود (بیش از ۴۱ درصد) و بالاتر رفت (به بیش از ۷۴ درصد رسید). واقعا چند درصد از مردم در این استان و استان هایی مانند مرکزی، قزوین، همدان، چهارمحال و بختیاری آقای احمدی نژاد را تا این حد از آرای بالا به خصوص در مقایسه با هاشمی می شناخته اند؟ چند درصد از مردم در بمباران تبلیغاتی ۱۰-۱۵ روزه فرصت تشخیص برنامه های فقرزدایی ایشان را داشتند؟ البته نظر من آن است که این گرایش و ایجاد فضای ذهنی در مردم محروم در آرای ایشان، تا حد معینی، تاثیر داشته است. توضیح خواهم داد.

۳- گزارش تخلف ها

اولین شکایت و نارضایتی عده ای از شمارش آرا متوجه مخالفت با کامپیوتری کردن شمارش از سوی شورای نگهبان است که برای چندین دوره ادامه داشت و هنوز نیز این شورا که صلاحیت کاندیداها، نظارت و اعلام نتایج را بر عهده دارد با آن مخالفت می کند.

برخی ابهام ها و نارسایی ها در آیین نامه های اجرایی و نظارتی انتخابات مورد

کرسی قدرت افشارگری‌هایی این چنین بی‌پروا شروع شده است؟ آنها می‌پرسیدند اگر احمدی‌نژاد تیر خلاص می‌زد فرماندهان عالی آتش بار او چه کسانی بودند و اگر هاشمی ثروت می‌اندوخت چه کسانی در رده‌ها و مشاغل پایین‌تر برای او زمینه می‌ساختند؟ این پرسش‌ها حکایت از آن داشت که برای اکثریت قاطع مردم، بین کاندیداها تفاوت اساسی نه در عملکرد گذشته و نه در توانمندی برای حل بحران‌های آینده، وجود ندارد.

کروبی در حدود سه هفته پیش از انتخابات در نامه‌ای چند صفحه‌ای به هاشمی انتقادهای یادآوری کننده و افشاگرانه‌ای را درباره‌ی کارکردهای نادموکراتیک او منتشر ساخت (نک، پایگاه اینترنتی هاتف). در این نامه او یادآور شد که جملات بیانی‌ی مفصل هاشمی پیش از اعلام کاندیداتوری گویای آن بوده است که ظاهراً او به این نتیجه رسیده است که تنها فرد قادر به رفع نگرانی هاست. و باز کروبی اظهار می‌دارد که بزر بسیاری از همین نگرانی‌ها در دولت هاشمی کاشته شد.

کروبی در قسمتی از این نامه می‌افزاید از هاشمی توقعی جز این نبود که از محدود شدن آزادی‌ها ابراز نگرانی کند اما می‌گوید لایحه هاشمی به خاطر دارد که در سال‌های ابتدایی دهه‌ی هفتاد حتا آزادی‌های اولیه‌ی جوانان توسط عده‌ای خودسر در خیابان‌های پایتخت سلب می‌شد. او گرفتاری‌های سال‌های شصت و نه و هفتاد برای منتقدان دولت و مسایل دیگر از جمله ناامنی و اقدامات فرهنگ‌سوز را یادآور می‌شود و می‌گوید لازم بوده است شائبه‌ها را برطرف و شمه‌ای از مسایل و سوابق را در آستانه‌ی انتخابات گوشزد کند.

معترض دیگر معین بود. او به ساختار انتخابات ایراد داشت. او گفت که تنها یک پایگاه رسانه‌ای یعنی روزنامه اقبال در اختیار او بوده است. ایشان البته ندانست و اگر می‌دانست هم نمی‌گفت که همین روزنامه هم شخص مرا سانسور کرد و اظهار نظر را پیرامون انتخابات و موقعیت معین چاپ نکرد چنان‌که روزنامه‌ی اعتماد، طرفدار کروبی، عین مصاحبه مرا پیرامون مضرات شرکت نظامیان در انتخابات و هم‌چنین تکذیب آن‌چه را که به کذب درباره‌ی من نوشته بود (یعنی دفاع من از کروبی) چاپ نکرد. معین حتا گفت که مانند مجلس، در دور دوم نیز در انتخابات شرکت نخواهد کرد (روزنامه صاحب قلم، ۳۰ خرداد ۸۴) سخنگوی او الهه کولایی نیز گفت انتخابات عادلانه و آزاد نبود و فرض سالم بودن انتخابات را با چالش مواجه دانست. (روزنامه صاحب قلم، همان).

با وصف همه‌ی این اعتراض‌ها، تردیدها، تخلف و بی‌عدالتی، هم کروبی هم هاشمی و هم معین، برای بار دوم همگان رابه شرکت در انتخابات تشویق کردند! البته می‌توان پذیرفت که هاشمی در این میان به رای خود می‌اندیشیده است. اما باید از دو اصلاح طلب (و حتا مهرعلیزاده نیز) پرسید شما که انتخابات را مخدوش، مداخله شده، دستکاری شده، ناعادلانه و دارای ایراد ساختاری می‌دانسته‌اید، چرا برای رای مردم که عنصر تشکیل دهنده شرافت انتخابات است این احترام را قایل نیستید و می‌گویید بروید آن را بدهید، نتیجه هر چه می‌خواهد بشود.

البته هاشمی پس از ناکامی در انتخابات مجلس ششم هم آرام به سر کار خود برگشت و گفت رای مردم محترم است و باید انتخاب‌شدگان همین راه انقلاب را به پیش گیرند (روزنامه فتح، ۷ اسفند، ۱۳۷۸). به هر حال اختلاف نظر درباره‌ی نتایج انتخابات دور دوم بین شورای نگهبان و وزارت کشور فقط یک روز بعد بروز کرد (روزنامه ایران، ۴ تیر ۱۳۸۴). مقامی از وزارت کشور نیز مداخله‌ی مستقیم شورای نگهبان در صندوق‌های رای را شخصا گواهی داد (روزنامه ایران نیوز، ۲۶ جون،

پرسش عمومی است. مثلاً این که آیا صندوق‌ها، محله‌ها، حوزه‌ها و شهرها حق ندارند اطلاعات آماری را پیش یا پس از اعلام به مرکز اعلام عمومی کنند و اگر نه چرا؟ آیا مردم نمی‌توانند تحقیق و آزمون کنند که در محله‌شان چند نفر ساکنند و چند نفر رای داده‌اند و خودشان به چشم چه دیده‌اند؟

نحوه‌ی اعلام نتایج و این که حوزه‌ها و شهرها (به‌ویژه تهران) ناگهان به گونه‌ای تعیین‌کننده اعلام می‌شود و نتایج شگفتی‌آور را رقم می‌زنند، مورد سوال است. این امر در این انتخابات وجه بارزی به خود گرفت و اعتراض‌هایی را برانگیخت.

اعتراض به نتایج اعلام شده چنان که گویا تقلب در شمارش آرا صورت گرفته است، تنها از سوی کروبی مطرح شد. اعلام آمار از سوی شورای نگهبان و وزارت کشور با اختلاف همراه بود. از آغاز شمارش آرا در وزارت کشور براساس آمار ارایه شده هاشمی رفسنجانی، کروبی، احمدی‌نژاد، قالیباف، معین، مهرعلیزاده به ترتیب آرا را کسب کرده بودند در حالی که آمار ارایه شده از سوی شورای نگهبان بر موقفیت هاشمی، احمدی‌نژاد، کروبی، ... خبر داد (روزنامه صبح اقتصاد، یکشنبه ۲۹ خرداد). خاتمی اعلام کرد که انتخابات فقط یک نتیجه دارد و آن هم از سوی وزارت کشور اعلام می‌شود و با حضور در وزارت کشور گفت آن‌چه به ما مربوط می‌شود خوب انجام شده است و این که کسی اظهار نظر بی‌جا یا باجا کرده حرف دیگری است و تاکید کرد نباید شورای نگهبان آرا را اعلام دارد و

البته اسکان یک یا دو صدم اختلاف را نفی نکرد (صبح اقتصاد، همان). اما با این وصف کروبی گفت شورای نگهبان که انتخابات محور نیست، احمدی‌نژاد را جایگزین من کرده است و دولت و شورای نگهبان، هر دو، را مسوول این خطا قلمداد کرد. او گفت شورای نگهبان هدایت می‌شود و اعلام کرد در چهار شهر تهران، مشهد، اصفهان و قم تقلب کرده‌اند و من برای این مورد مدرک دارم (صبح اقتصاد، همان و روزنامه صدای عدالت ۲۹ خرداد). البته او بعداً هرگز مدارک خود را رو نکرد و موضوع را نیز پس از دیدار با رهبری دیگر پیگیری نکرد و تنها گفت حرف‌هایم را پس نمی‌گیرم چون واقعیات تغییر نمی‌کند (روزنامه آفتاب یزد پنج‌شنبه ۲ تیر) و افزود تقلب کنندگان، بدنامی را به دوش

می‌کشند و من بنا ندارم شکایت کنم زیرا شورای نگهبان متهم و وزارت کشور منفعل است (آفتاب یزد، همان). در واکنش به او رفسنجانی گفت باید به شکایت‌های کروبی رسیدگی شود (روزنامه آفتاب یزد ۳۱ خرداد ۸۴) و احمدی‌نژاد نیز توصیه کرد که کروبی سعه صدر داشته و صبور باشد (روزنامه صبح اقتصاد، ۲۹ خرداد ۸۴).

از نگرانی هاشمی رفسنجانی تا روز سه‌شنبه ۳۱ خرداد خبر چندانی نبود اما روز چهارشنبه اول تیر، دو روز پیش از انتخابات دور دوم این نگرانی ظاهر شد. همگان دیدند که او آشکارا مضطرب است. پیش از آن، تنها نگرانی او کج سلیقه‌ی‌ها و بددلی‌های انتخاباتی از طریق تخریب نامزدها بود (آفتاب یزد ۳۱ خرداد). اما روز چهارشنبه وضع عوض شد و گویا او دانست که این بار حریف قدر است و تکلیف روشن. اما برای کسانی که بیانیه او را پیش از دور دوم خواندند تعجب‌آور بود که او تکیه بر تخریب شخصیت خود می‌کند زیرا آن‌چه بر روی پیام‌های اس.ام.اس یا شایعات و نوشته‌ها می‌آمد، همان قدر شخصیت احمدی‌نژاد را تخریب می‌کرد که او را. گیریم هر کدام فراخور اشتها و سن و سابقه‌ی خود به گونه‌ای جور رقیبان را در می‌یافتند. شب‌نامه‌ها علیه هاشمی از ثروت قارونی و خلاف‌های او و خانواده‌اش حکایت داشت اما علیه احمدی‌نژاد بحث بر سر تیر خلاص و ترور بود. مردمی را من خود دیدم که می‌گفتند چه شده است که درست چند شب پیش از تصاحب نهایی



شمار محدودی از روشنفکران عقیم و وابسته به قدرت که جایگاه جدی نیز در میان روشنفکران و تحصیلکردگان ندارند - و اگر هم داشتند به خاطر روحیه کاسبکاری و سمسارگری، و زد و بند و مواج گیری، و دادگی و مجیز گویی هاشان، دیگر ندارند - علم دفاع از هاشمی برداشتند. آنها گفتند صدای پای فاشیسم می آید و مردم را به پناه بردن به آغوش نماد ظاهری مقابل آن برای آزادی فرا خواندند. این جاست که باید آفرین گفت به مردم هوشیار که با واکنش خونسردانه و آگاهانه خود نشان دادند که اگر آن یکی نماد فاشیسم است از دل همان یکی بیرون جوشیده است که برای ۲۷ سال در بالاترین موقعیت های قدرت به نوعی عمل کرده است که حال باید آلترناتیو برای مردم بهت زده و فرومانده، احمدی نژاد باشد و نه چهره ها و جریان های دیگر برون آمده از دل بخش های خروشان و آگاه جامعه. خیلی ها از من می پرسیدند اگر آن آقا نماد آزادی است مگر آزادی باید ملازمه با فقر داشته باشد و چرا طرفدارانش هرگز لحظه ای تا لحظه ای از خود حرکتی و اندوهی برای ستمدیدگان و نیروی کار و تحصیلکرده های محروم این کشور بروز ندهاند. اگر آن آقایان و خانم های روشنفکر راست می گویند و نگران آزادی اند چرا تا به حال امضای شان را پای یک نامه در دفاع از زندانیان عقیدتی ندیده ایم. درست در گیر و دار انتخابات بود که کانون نویسندگان ایران، اهل قلم و آزادی خواهان برای آزادی زرافشان و گنجی و دیگر زندانیان سیاسی و عقیدتی دست به اقدام های مسالمت آمیز زده بودند. کجا بودند دو کاندیدا و طرفداران آنان، به ویژه این عاشقان پر شور آن آزادی که در گروهی پیروزی یکی از اصلی ترین مسوولان اوضاع سیاسی، اجتماعی و اقتصادی است، کجا بوده و بجایند آنان که گوششان بسیار شنو است و صدای پاورچین پای فاشیسم جهانی را هم می شنوند اما تا صدای ضربه ی شش پره های چندین ساله فالنژیزم واقعا موجود چرت شان را هم پاره نمی کند. نکند آنان بیشتر صدای پای ماموران مالیات، اداره مبارزه با... و شیخ نظریه پردازان چپ و رادیکال را که فرصت انتقاد اساسی از هر دو جناح انتخاباتی را یافته اند شنیده اند.

البته برخی مدافعان حزب بادی آن قدر مهارت دارند که مانند آن که خط و نشان می کشید که اگر رای ندهید حق گلايه ندارید. مانند رییس کل بورس که دارایی مردم را گروگان رای به هاشمی گرفته بود. یا آن کسی که سال هاست کسی نمی داند چه چیزی اما می داند به چه منظور می نویسد، بلافاصله پس از انتخاب احمدی نژاد بگویند بله ایشان هم خالی از فضیلت نبوده اند، باید حالا کمک کنیم رییس جمهور مان قوی شود تا راه دموکراسی هموار گردد و بورس به همت ایشان رونق گیرد و خلاصه آن قدر حرف توی حرف بیایند تا سر رشته ها گم شود. گیرم چنین کردند آیا آنها به صد نقش و نشان مورد شناسایی نیستند؟ چرا هستند. گمان شماری از آنها این بود که بروند مانند کروب و یاران او یک حزبی و جبهه ای درست کنند که گویا با بخشی از اصلاح طلبان حکومتی و بخشی از کارگزاران چنین نیز کرده اند، اما هنوز بخش های دیگر آنها را به رسمیت نمی شناسند.

باری، اینها همه اساسی ترین واقیعت نهفته در پشت تحولات را برای همه کس و برای همیشه نمی پوشانند. در قسمت بعد توضیح خواهیم داد.

۴- دور دوم و احمدی نژاد

ماهیت سمت گیری احمدی نژاد چنان بود که روحانیت، شامل کروب و هاشمی، نمی توانستند برای همیشه از در موافقت با او بر نیایند. او در اواخر بهمن ۱۳۸۳ وقتی یکی از پنج کاندیدی مورد بحث در شورای هماهنگی نیروهای انقلاب بود گفت «وقتی از آنها [قوه مجریه] در مورد وضع فرهنگ جامعه سوال می کنید می گویند بروید سراغ علما، مراجع و مساجد؛ آنها باید فرهنگ را درست کنند اما باید مقایسه کنید شما چه اختیاراتی دارید و آنها چه اختیاراتی دارند؟ بودجه فرهنگی دولت صدها میلیارد تومان است اما کل بودجه که به دست مراجع می رسد با این همه خدمات علمی و فرهنگی که در سراسر کشور انجام می دهند ۶۰ میلیارد تومان است» (روزنامه اقبال، ۲۵ بهمن ۱۳۸۳). این در حالی بود که کروب و هاشمی هنوز بر آن بود که اگر فرد پرداخت ۵۰ هزار تومان ماهیانه به هر فرد بود و هاشمی هنوز بر آن بود که اگر فرد مناسب برای پست ریاست جمهوری و شایسته نظام پیدا نشود مجبور است به میدان بیاید. اما احمدی نژاد آشکارا رقم واقعی مورد نظر را شاید بخش بر عدد سی کرده بود

بعضی ها می گویند وقتی نتایج آرا به نفع همگان در عدد ۱/۸۵ ضرب شده باشد کسی را یارای آن نیست که بعد بگوید تقلب شده است. اما جابه جایی امر دیگری است که آن هم چنان که ادعا شد در دور اول به زیان کروب و معین و به نفع احمدی نژاد بوده است که اعتراض نیم بندی را برانگیخت زیرا گویا همگان از آن ضریب ۱/۸۵ بهره برده بودند. این استدلال قوی نیست. هر چه باشد ادعای جابه جایی و ایرادهای ساختاری و تخلف و مداخله می باید وجدان دموکراسی خواهی و اصلاح طلبی را بیش از اینها بر می انگیزد.

در دور دوم موج حمایت ها از هاشمی، از سوی اصلاح طلبان، ملی - مذهبی ها، روشنفکران و کارشناسان، شروع شد. این در حالی بود که تقریباً همه ی آنها به تخلف در گذشته به نوعی اذعان کرده بودند. این تناقض را کمتر می توان به اشتباه در برخورد سیاسی منتسب کرد. واقعیت آن است که به رغم هر داوری نسبت به تخلف و دستکاری، حمایت کنندگان از هاشمی در ذاتی ترین جوهره ی سیاسی خود از جنس هاشمی اند. یک نفر می گفت آنها که سال هاست به نفع هاشمی از کرسی قدرت کنار گذاشته شده حالا به صورت منتقدان حاشیه ای یا بعضاً اصلاح طلبان حکومتی ظاهر می شوند اگر فرصت حکمرانی می یافتند هم برای خود و هم برای جامعه کارنامه و نتایجی به مراتب ناگوارتر و قابل نقدتر از هاشمی، به بار می آوردند. تمایل ولع آمیز و اشتیاق بی مهلبا به نفع هاشمی در جلوی دیدگان نگران و زبان های گشوده انتقادی مردم نسبت به کارنامه اقتصادی، اجتماعی، مالی و سیاسی دوره ایشان و شخص ایشان، به عنوان دلیل آن در برابر حامیان هاشمی مطرح می شود.

شناخت حامیان هاشمی به شناخت موقعیت اجتماعی، اقتصادی و پایگاه طبقاتی او و این که چرا به هر حال «انتخاب» یا «برگزیده» نشد کمک می کند. در آن میان اصلاح طلبان حکومتی قرار دارند که باید به نوعی در قدرت و دستگاه حضور داشته باشند و گر نه آنها با آن آزمونی که از سر گذرانده اند نه می توانند طرفی از تحریم انتخابات ببینند و نه می توانند در میان گروه های اجتماعی مردم جایگاهی داشته، اعتمادی را برانگیزند. آنها اساساً در دوره ای که در دولت بودند همان مسیر سیاست های اقتصادی دولت هاشمی را پی گرفتند و به ازای ۱۵ درصد افزایش در جمعیت، در زمان هایی ۱۵۰ درصد و در زمان هایی نیز ۹۰ درصد افزایش در بیکاری ایجاد کردند. آنها عاملان پدید آورنده فقر، قرار دادهای موقت کار، پیمانکاری کار و نگرش فله ای به کارگران به مثابه کالای ارزان در بازار، توزیع بسیار ناعادلانه درآمد، بیلان وخیم اجتماعی به نفع اغنیا، تورم لجام گسیخته به نفع ثروتمندان و به زیان کارگران و کارمندان بودند. آنها به جز دو سه شیرین کاری موفق، در مورد امنیت سیاسی در سال های نخست ریاست جمهوری خاتمی، بر تمام تلاش های مردم به حرکت درآمده برای استقرار دموکراسی ترمز زدند. روند توسعه زیرساخت های کشور کماکان با هزینه های گزاف و ریخت و پاش و فساد ادامه یافت. بنابراین آنان می باید هم در زمان خاتمی و هم پس از آن وابسته و متحد طبیعی جناح هاشمی می بودند.

دو سه جریان ملی - مذهبی جدا از آن که سرشت طبقاتی و جوهره های باور و حرکت سیاسی شان با هاشمی و خاتمی سازگار است، نمی توانستند در جبهه استقلال حرکت مردمی قرار بگیرند و به پرهیز از انتخاباتی که بر مسیر عادلانه و مقبول حرکت نمی کند توصیه کنند. آنان به طور کلی از حرکت های مستقل رادیکال، گسترده ی مردمی و چپ که دنیایی سوای ذهنیات و باورمندی ایدئولوژیک آنان را برای کارگران، دهقانان، جوانان و زنان ترسیم می کند، نگرانند و این را در گذشته تجربه کرده ایم. هرگز اصلاح طلبان و دو سه جریان ملی - مذهبی نتوانستند در میان جریان های کارگری مستقل (بگنیزیم از جاهایی مانند خانه کارگر که وابسته به حکومت و آن هم تحت تاثیر کارگزاران است و نه اصطلاح طلبی) نفوذ جدی داشته باشند. سمت گیری آنان به نفع هاشمی و به بهانه پیشگیری از پیروزی آن چه خطر برای آزادی یا فاشیسم می خواندند بیشتر منشا باورهای ارزشی و طبقاتی داشت و دارد.

زیرا به بودجه کمیته امداد، بودجه در اختیار بنیاد مستضعفان، بنیاد شهید و جانبازان به اضافه مجموع پرداخت‌های بودجه به نهادها و سازمان و فعالیت‌های فرهنگی و روحانی و تبلیغی و دینی و توان‌های اقتصادی آستان قدس و دیگر اماکن متبرکه در مقایسه با پاسخگویی آنان به دولت اشارهای نداشت. هاشمی نیز آن موقع حساب نکرده بود که اگر انتخاب نشد چه پاسخی باید بدهد زیرا یا فرد دارای صلاحیت و مناسب وجود داشته و رای دهندگان می‌دانستند و ایشان نمی‌دانست یا این که ایشان کماکان باید بر آن باشد که چنین فردی به زعم ایشان هنوز مناسب نیست. اما برعکس، ایشان بعدا گفت، باید به احترام وصیت و رهنمودهای امام (ره) و به خاطر مردم در همین جمهوری اسلامی از اعتراض به نحوه انتخابات دست بکشیم. (او البته افزود که به داورانی که نه می‌خواهند و نه می‌توانند رسیدگی کنند شکایت نخواهد برد (روزنامه آفتاب یزد، ۵ تیر ۱۳۸۴). هاشمی هم چنین در نامه خود حضور شکوهمند مردم را مورد تایید قرار داد (آفتاب یزد، همان).

۵- با چه روبه‌روایم؟

در ادامه بررسی خود، درباره‌ی انتخاب احمدی‌نژاد و به عبارت مشخص‌تر عدم تحقق احتمال‌های پیش‌بینی شده برای آرای هاشمی و احمدی‌نژاد در قسمت ۲ این گزارش بحث را با می‌کنم:

۱- عدم مشارکت مردم در حدی که آمارهای گویند قابل تردید است. به هر حال این عدم مشارکت بر رای افراد و جریان‌های مصمم برای صیانت از جمهوری اسلامی با تکیه بر چهره‌هایی چون احمدی‌نژاد البته تاثیری نداشت. او سهم قابل توجهی از ۱۰ میلیون رای سنتی (در حدود ۲۰ درصد آرا) را به دست آورد.

۲- احمدی‌نژاد به سرعت به چهره‌ای گزینه در مقابل چهره‌ی هاشمی تبدیل شد: چهره فقر در برابر غنا، چهره محرومیت در برابر صدر نشینی، چهره ساده‌زیستی در برابر اشرافیت. هاشمی البته با لحنی سوزناک در نماز جمعه ۱۰ تیر گفت چهره‌ی او به شدت و به گونه‌ای سازمان یافته تخریب و از او یک فرد ثروتمند ترسیم شده است (روزنامه همبستگی ۱۱ تیر ۱۳۸۴). او گفت این تخریب ابتدا توسط گروهک مخالفین صورت گرفت که البته آن زمان نام آن سازمان مجاهدین خلق بود که به گفته هاشمی پیش‌ترها از ایشان پول می‌گرفتند و پس از قطع کمک مالی اتهام پراکنی را شروع کردند. هاشمی کمتر از شش روز پس از اعلام نتایج گفت که سیل نامه‌هایی دایر بر پشیمانی کسان از تخریب چهره او به او رسیده است. البته این فاصله‌ی زمانی و این تعداد نامه و پیغام حتماً با فن آوری ارتباطی فعلی یا یکدیگر ناسازگارند زیرا آن جفاپیشگان که به تخریب چهره ایشان و ساختن یک نقطه مقابل برای احمدی‌نژاد فقیرگرا پرداخته بودند باید کاری سازمان یافته و طولانی را بر عهده می‌گرفتند و این به‌ویژه برای ساختن چهره‌ی بدیل، احمدی‌نژاد، حتماً پرکار و زمان‌بر بوده. بعید است در عرض چند شب آن خرابکاران چهره و تروریست‌های شخصیت، خواب‌نما و پشیمان شده باشند. داستان هاشمی هر چه هست ریشه‌دار است. من یادم می‌آید یکی از طرفداران پروپاقرص ایشان که یک کارشناس علوم سیاسی و از نزدیکان اصلاح‌طلبان حکومتی است در حدود ۴/۵ سال پیش در رابطه با انتخابات مجلس ششم که ایشان در آن نفر سی‌ام شده بود گفت «آیا نقد آقای هاشمی رفسنجانی که درست هم بود حتماً می‌بایست با نوعی تخریب چهره ایشان و جریحه‌دار کردن او همراه باشد؟ به نظر من برخی مطبوعات و افراد در این زمینه تندروی کردند و زبان بهداشتی را در مورد ایشان به کار نبردند (روزنامه جامعه مدنی، ۷ آبان ۱۳۷۹).

۳- هاشمی برای آن که برنده شود و احتمال محاسبه شده‌ی من در این مقاله را متحقق کند باید انگیزه‌ی بیشتری می‌داشت. از دو روز قبل از انتخابات کم‌انگیزی او آشکار شد اما پیش از آن را نمی‌دانیم. خود او می‌گوید دلایل شرکتش در این انتخابات سه‌تا بوده‌اند: حضور پرشور مردم، انتخاب رئیس‌جمهور با آرای بالاتر (که متحقق شدند) و جلوگیری از تفرقه (که باید متحقق شود) (روزنامه همبستگی، ۱۱ تیر ۱۳۸۴) گویا ایشان همه نوع انگیزه داشته‌اند به جز رئیس‌جمهور شدن. واقعاً درک سیاسی حامیان ضدفاشیسم ایشان را باید از نو آزمون کرد.

۴- پس از انتخاب احمدی‌نژاد خبرگزاری فرانسه اعلام کرد که در ایران رفیق

مستمنان و تهیدستان به قدرت رسیده است. رویترز گزارش داد که احمدی‌نژاد قلب فقیران ایران را فتح کرده است. گاردین نوشت که او به پرهیزکاری، مردمی بودن و شایستگی شناخته می‌شود و یک رسانه‌ی دیگر نیز او را «رأیین‌هود» ایران قلمداد کرد (کیهان ۵ تیر ۱۳۸۴). باری اینها چهره‌هایی بودند که از سوی هاشمی به احمدی‌نژاد اعطا شدند. در مبارزات انتخاباتی دور اول ریاست جمهوری جورج بوش پدر وقتی دوکاکیس رقیب او شکست خورد تحلیل‌گران گفتند علت آن بود که او اجازه داد چهره‌اش توسط بوش ترسیم شود و نه توسط خودش. در مورد انتخابات نهمین دوره باید بگوییم تجربه‌های جهان پیشرفته در جهان کم‌توسعه معکوس می‌شوند.

۵- فرض کنیم چهره‌سازی‌ها درست از آب در آمده باشد و فرض کنیم اضافه بر آوردی آرا نیز درست باشد و این قانون نادرست نیز که سن رای‌دهنده را ۱۵ سال تمام و نه حداقل ۱۸ سال تمام (به نظر من باید حداً ۱۹ سال یا ۲۰ سال تمام باشد تا احتمال پایان دوره دبیرستان یا ورود به دانشگاه یا تجربه کاری را با خود داشته باشند) کار خود را در بالا بردن آرا (تقریباً ۲/۵ میلیون برای رای اولی‌ها و بخشی از رای دومی‌ها) کرده باشد و فرض کنیم نظر کروی می‌نیز که گفته بود در یکی از شهرها مسوولان صندوق به کسانی گفته‌اند بروید و دوباره برای رای بیایید درست باشد. اما آیا این کشور، آن قدرها محروم و فقیر و بی‌کار ناآگاه مانده و ناچار و در احتیاج فرو مانده ندارد که به احمدی‌نژاد رای بدهند. چرا دارد. یک اقتصاددان دوست من که نتایج بررسی‌های مرا در موضوع فقر و آثار خانمان‌برانداز سیاست تعدیل ساختاری چهار دوره‌ی هاشمی - خاتمی می‌شناسد و تایید می‌کند به شوخی به من گفت هر چه آمار و برآورد درباره شمار فقیران می‌دادی این سازمان مدیریت و برنامه‌ریزی و کارشناسان توجیه‌چی دولتی زیر بار نمی‌رفتند و می‌گفتند آمار ما و نتایج کار ما درست است، فقر رو به عقب نشینی است و از فقیران اثر اندکی مانده است (یکی از آنان نیز تا به حال سه چهار بار به‌طور جدی وقتی در برابر پرسش دانشجویان قرار گرفته است از روی عصبانیت گفته است چاره بقیه فقیران باقی مانده تیرباران است و البته حرف آخر را بادر آوردن انای تیراندازی ادامی کند تا استدلالش جا بیفتد و نشان بدهد چگونه باید فقر را با از پادر آوردن فقیران ریشه‌کن کرد). دوست اقتصاددان من می‌گفت آمار آرای احمدی‌نژاد به‌طور نمونه‌ای از شمار ساکنان زیر خطر فقر پرده برداشت.

۶- اگر قرار بود فقیران به وعده‌های نجات موقتی رای دهند، بنا بود به کروی رای بدهند. او شناخته شده‌تر و برنامه‌هایش روشن‌تر بود. تمسخر مردمی که برای پول وعده‌ای کروی رای می‌دهند، از سوی پول‌دارها و آزادی‌خواهان روشنفکر نمایشی که لای پنبه زندگی می‌کنند، هرگز متوجه آن ثروتمندان طماع که به خاطر ادامه سیاست‌های بهره‌کشی تاراج اقتصادی و حرص پول بیشتر به فلان کاندیدا رای می‌دهند نشد. آنها حکایت آن یادداشت کارل مارکس‌اند که از بانوانی یاد می‌کرد که سوار کالسکه، پر از فیس و افاده و آرایش‌های نشان‌دار، عازم میهمانی به هدف خاص تمتع بودند اما در راه وقتی زنان بی‌نوی خیابانی را می‌دیدند با ابراز تفر آه‌آه و بیف‌پیف می‌کردند و به سمت مقصد به راه ادامه می‌دادند.

باری کروی رای نیاورد. او همه چنان که گفتم، در نامه‌ای به هاشمی سیاست‌های نادرست و نامتعادل ساز او را چند هفته پیش از انتخابات تذکر داده بود، اما این نامه شامل حوزه‌های پراهمیت اقتصادی و البته شامل سیاست‌های دولت اصلاح‌طلب نبود. کروی با شورای نگهبان نیز سابقه داشت. در سال ۱۳۷۷ شورا به او نوشت «این معرکه‌ها عواقب خوشی ندارد.» و نوشت «ما عمری در حوزه‌های علمیه با کتاب و سنت و سیره‌ی معصومین (ع) سروکار داشته‌ایم» و باز نوشت «آیا شما در گذشته و حال آن‌جا که قدرتی داشتید یک جانبه عمل نکردید و نمی‌کنید» (روزنامه زن، ۱۴ آبان ۱۳۷۷). این حرف‌ها چه عواقب قابل پیش‌بینی می‌توانست داشته باشد و چرا در این کشور یک جانبه عمل کردن مسوولان توجیه بقای خود را در یک جانبه عمل کردن دیگران می‌جوید و نه آن که حذف شود، پاسخ را خودتان حدس می‌زنید. جای خالی کروی را از حیث اجتماعی چه کسی می‌توانست جز احمدی‌نژاد پر کند.

۷- برخی روش‌های تبلیغی مردم را فریب نمی‌دهند یا قانع نمی‌کنند و فقط به درد اقشار بالایی جامعه می‌خورند. نادیده گرفتن آگاهی فردی و جمعی، خشم فرو خورده،

احساسات به زبان نیامده، بغض فرو نشسته در گلو، زبان لال بازی، پنهان کاری، زیرکی سیاسی، هیجان‌های ویژه مقطعی مبتنی بر تمایلات پنهانی و همانند آنها کار را برای محاسبه‌گران خطاکار خراب می‌کند. یاد می‌آید در مجلس هفتم گروهی مرکب از ۱۰ نفر کاندیدا که یک نفرشان یک بانو و نفر دوم انتخاب شده در مجلس ششم بود و چند نفری نیز چهره‌های نجسب و ناآشنا، اتحادی تشکیل داده عشق را دلیل راه کرده بودند و در برگه‌های تبلیغی خود نوشته بودند: عشق + اتحاد = ملت. واقعا این چه دردی از مصیبت‌دیدگان اقتصادی و شیفتگان و نیازمندان آزادی اندیشه و بیان و اجتماعات می‌گشاید. در همان برگه آنها نوشته بودند Happy Valentine Day. حکایت فعالان جوان ستادهای انتخاباتی هاشمی و قالیباف و تا حدی معین، با آن رنگ و لعاب و پوشش که نشان از دلبستگی به توفیق شخصی و نه ذره‌ای تلاش جمعی برای رهایی زنان و آزادی جوانان داشت، حکایت همان تبلیغات مجلس هفتم بود. این روش‌ها، آرای احمدی‌نژاد را بالا برد.

۸- به نوعی باز تکرار می‌کنم حمایت کنندگان از هاشمی بر آرای او افزودند اما بیشتر از آن از آرای او کاستند. رای‌دهندگان واقعی به کارنامه‌های واقعی‌تر بها می‌دادند و دفاع از هاشمی را از سوی کسانی که سابقه مستقیم دفاع از آنان ندارند خلاف عقل سلیم خود می‌پنداشتند.

۹- احمدی‌نژاد فرزند خلف سیاست‌های ۱۶ ساله کارگزاری (هاشمی) - اصلاح‌طلب (خاتمی) است. این سیاست‌ها همگی بر فقر و نارضایتی بخش‌های گسترده‌ای از جامعه دامن زدند. اما همین سیاست‌ها به‌جز در فاصله ۱۳۷۶ تا ۱۳۷۹ آن هم به مقدار بسیار ناچیز و کم‌رنگ هیچ اجازه‌ای برای تشکلهای مستقل مردمی، ایوب‌سیون، کارگری، صنفی، فرهنگی، آگاهی‌بخش و آزادیخواه ندارند. واضح است گسترش فقر و محرومیت وقتی راهیابی به آگاهی‌ها میسر نیست و حتا ممنوع است به تشکیل لایه اجتماعی می‌انجامد که در کنار محرومیت حاضرند به سادگی تحت‌تاثیر بخش‌هایی از صاحبان قدرت، به‌ویژه آن‌جا که وعده‌هایی برای یاری مطرح می‌شود، قرار بگیرند. بیکاران، کارگران، دهقانان، زنان طبقه متوسط و پایین، روشنفکران، نویسندگان، دانشجویان از داشتن تشکلهای مستقل و امکان تبلیغ و آگاهی‌رسانی محروم‌اند. اصلاح‌طلبان و متحذل آنها همه‌ی این کارها را زیاده‌روی تلقی کردند و با ابراز تمایل جدی به هاشمی که در دوره خود اساسا هیچ لحظه‌ای را برای برخورد با مخالفان از دست نداد، امیدوار محرومان گرفتند. در کشور هند وقتی ادامه سیاست‌های تعدیل ساختاری به فشار بیشتر بر زندگی مردم منجر شد در آخرین انتخابات این احزاب چپ و سازمان‌های انقلابی و دارای برنامه و سیاست شناخته شده متغول بودند که برنده شدند. در این‌جا که دموکراسی خواهی ظاهری و اصلاح‌طلبانه همه چیز حتا تقلب و تخلف را بر می‌تابد و عامی‌گرایی را بر می‌تابد اما چشم‌دین چپ و دگراندیشی و لایسیسته را ندارد طبیعی است که باید برنده انتخابات پس از گسترده شدن خرابکاری‌های اقتصادی و آسیب‌های اجتماعی و متوقف شدن اصلاحات سیاسی، کسان دیگری باشند که تنها سادمدلان یا ریاکاران می‌توانند در مقابل ظهور آنان ابراز شگفتی کنند.

خیلی دیر شده است اما به خواندنش می‌ارزد: یکی از فعالان اصلاح طلبی حکومتی که دست‌آخر مدافع هاشمی از آب در آمد ابراز داشت که مادر شعارهای مان (و گویانه کارنامه‌های عملی‌شان!) اشتباه کردیم. برنامه‌های جذاب برای محرومان و فقیران نداشتیم. از حذف یارانه صحبت کردیم. فکر کردیم نخبگان مردم را قانع می‌کنند (البته اشتباه اصلی‌شان در تشخیص انتخاب‌نخبگان بود). اما وی همان جامی‌افزاید چون برای حمایت از هاشمی فرصت کافی برای راه یافتن در میان مردم نداشت موفق نشد (و البته شانس آورد که وقت کافی نداشت اگر نه با آن طرح و برنامه و سابقه و متحذلان با ریزش باز هم بیشتر آرا رو به‌رو می‌شد (روزنامه شرق، ۲۱ تیر ۸۴).

۱۰- در واقع آن‌چه می‌شنویم فقط صدای یا نیست صدای تخته‌بندی و محکم کردن پیچ و مهره‌هایی تازه است. به‌جز آن ماهیولایی رانیز می‌بینیم که جاعوض می‌کند جلومی‌آید و بر روی صندلی‌های تازه‌ای می‌نشیند. آن‌چه می‌آید صدای پای فاشیسم نیست بلکه مرحله‌ی تازه‌ای از قدرت‌یابی و مکان‌گیری سرمایه‌داری بورژوازی است که پس از مدت‌ها کار در پیمانکاری‌ها و انواع تجارت داخلی و خارجی و فعالیت‌های اقتصادی می‌خواهد از رقب‌های قبلی، یعنی سرمایه‌داری کلاریگال، بوروکراتیک سوداگر و بخش خصوصی متحد دولت فضاهایی را

بگیرد. قرار نیست این بار حریف با یراق و حمایل و کم‌ری ظاهر شود. کت و شلوار رسمی و مرتب هم برای زمینه‌های اجتماعی که باید به نوعی قانع شوند و مساعدت کنند یعنی محرومان و قربانیان اقتصادی سیاست تعدیل ساختاری مناسب نیست. پوشش باسلیقه‌ی مشترک محرومان و مدیریت عالی، بیشتر خوردن قدرت‌های اقتصادی و سیاسی است. این ظواهر هیولایی به هیچ‌روی بی‌معنی جوهری نیستند.

۱۱- آبادگران که یک گروه سیاسی و مدیریتی قدرت موجود و نه حزب درست و حسابی هستند (که قدرت موجود تشکل‌گریز و حزب‌گریز است) در انتخابات شورای شهر در ۱۳۸۱ از رویگردانی و دلسردی مردم سود بردند. رئیس مجلس از این گروه است که در انتخابات سال ۱۳۷۸ مجلس ششم به حد نصاب برای انتخاب شدن نرسید و تنها با ابطال صندوق‌هایی چند از سوی شورای نگهبان به رده‌های بالاتر آمد و به مجلس راه یافت. ایشان در مجلس هفتم بر اساس همین دلسردی به اضافه رد صلاحیت‌های گسترده، نفر اول و سپس رئیس مجلس شد (به‌رغم همه‌ی اینها اصلاح‌طلبان و ملی - مذهبی‌ها راه نجات را ادامه همین روند انتخابات جست‌وجو کردند و می‌کنند). به هر حال احمدی‌نژاد از همین جریان و گروه است که برای تصدی مقام عالی قوه مجریه بر گزیده شد. شاید نه نظیر به نظیر اما جریان انتخاب احمدی‌نژاد تکرار استادانه‌تر شده همان جریانی است که پیش‌تر آبادگران را به درون مجلس کشانید. این مهندسی انتخاباتی مهم است. آن را از یاد نبریم. وقتی زواره‌ای، عضو حقوق‌دان شورای نگهبان که زمانی از ارکان اصلی رد صلاحیت‌ها بود، خود در نهمین دوره، رد صلاحیت شد مردم فقط نگفتند «دزری در کوزه افتاد» و دفاعیات و مظلوم‌نمایی‌های او را نیز مبنی بر این‌که در زمان ریاست سازمان ثبت اسناد و مرکتب تخلف و فساد نشده و باندها برایش پرونده‌سازی کرده‌اند، باور نکردند. آنها فقط گفتند بازی قدرت به نزدیکی دروازه مرحله انتهایی رسیده است.

در آخرین روزهای دولت خاتمی، کروی بی‌توجه به توانمندی واقعی او در هشت سال گذشته که وقت کافی در اختیار داشت از او در این فرصت بسیار اندک می‌خواهد به تخلف‌های انتخاباتی رسیدگی کند. خاتمی در جواب می‌گوید برخی «بد اخلاقی‌ها» وجود داشته که باید رسیدگی شود. در همان حال وقت باقی مانده را به اعطای نشان‌ها به این و آن یار و شخصیت و بازدید از این‌جا و آن‌جا چند افتتاح اختصاص می‌دهد و در هر جا برای ایجاد فضای عاطفی به سنت خداحافظی‌های شورانگیز سخن می‌گوید. او که با وعده‌ی مطرح کردن همه‌چیز با مردم بر صندلی ریاست نشست و بیشترین حمایت‌های داخلی و خارجی سیاسی، اقتصادی، فرهنگی، اجتماعی، امنیتی، انتظامی، نظامی و رده‌ی بالادست را داشته با تمام خویشتن‌داری مثال زدن نگذاشت «از پرده برون اقتدار» بی‌آن‌که معتقد باشد در پس پرده خبری نیست. اسرار انتخابات و نتایج آرای اعلام شده در لفاف مصلحت‌آما با وصله‌های بد اخلاقی سر به مهر ماند؛ تا کی باز شود.

۱۲- اما بحث آخر، اگر نه اکثریت قاطع و حتا اگر نه بالاتر از ۵۰ درصد، اما اکثریت نسبی بسیار بالا در انتخابات شرکت نکرده‌اند. آمارها حداقل از ۲۰ میلیون نفر که آگاهانه شرکت نکرده‌اند حکایت دارد. آنها از وضع اقتصاد ناراضی‌اند اما اسیر تبلیغات یا بدیل‌سازی‌های مهندسی شده نمی‌شوند. بخش عمده آنان کارگران، معلمان، رستاداران، دانشجویان تا حد کمتری نیز کاسبکاران و تا حد کمی نیز دهقانان و کارمندان‌اند آنان به انفعال کشیده نشده‌اند بر عکس مهارت سیاسی‌شان در برابر مهارت سیاست تنوع و گزینش و بدیل‌سازی، نشان از آگاهی و فعال بودن‌شان دارد. آنان وضعیت بهتر را در مقابل گزینه‌سازی کهنه شده و بی‌مزه‌ی بد و بدتر انتخاب کردند. این بخش نباید به تقلب و تخلف در انتخابات اعتراض عملی و گسترده به‌عنوان تنها بدیل داشته باشد. زود است. باید در کنار اعتراض و انتقاد و آگاهی‌سازی به رای همان کسانی که حتا از روی نیاز و اجبار و ملاحظه و برای دست یازیدن به هر دستگیره‌ی امید بخشی رای داده‌اند و از آن مهم‌تر به انگیزه‌ها و سازوکارهای آن اندیشید و بر آن اساس یاری‌جویی کرد. باید منتظر اعجازها و شگفتی‌های بعدی حاکمیت یک‌دست شد. اما مهم‌تر از همه، در این مرحله‌ی خاص، گسترش آگاهی و تقویت و ایجاد تشکل‌هاست، به اضافه نافرمانی مدنی برای دست‌یابی آنها به پایگاه‌های اجتماعی با دوام.

جهان در ماهی که گذشت

سیامک طاهری

خود را پاره کردند و طرح نپ را «سیاست تحمیلی جدید بر پروتاریا» نام دادند. آن گاه او ادامه می دهد که:

مدعیان برگشت چین به سرمایه داری فراموش می کنند که:

۱- در چین کنونی میان وضع اقتصادی و سیاسی عدم تناسب جدی وجود دارد
۲- این توصیه مائو را نادیده می گیرند که میان «سلب مالکیت اقتصادی» و «سلب مالکیت سیاسی» بورژوازی باید فرق گذاشت

۳- در غرب ادعای دیگری درباره چین رایج است که گویا رهبری حزب کمونیست چین از ایدیولوژی کمونیستی روی بر تافته، چون به دنبال ناسیونالیسم افتاده است. او سپس به رد این نظریات می پردازد و در آخر چنین نتیجه گیری می کند که «ما در چین با یک روند درازمدت سروکار داریم که هنوز در حال تکوین است. این روند هر چند نتایج درخشانی به دست آورده است ولی چندوچون پیشرفت و فرجام آن هنوز به طور کامل قابل پیش بینی نیست.»

۲۱ آپریل ۲۰۰۵ «جنگ وی گوان» رئیس دبیرخانه سازمان همکاری شانگهای و «وئنگ کنگ یونگ» دبیر کل اتحادیه کشورهای آسیای جنوب شرقی «آسه آن» در مقر آن در جاکارتا در توافق نامه ای سمت و سو و ابعاد همکاری های دو طرف را مشخص کرده اند این دو سازمان در کنار کشورهای جنوب شرقی آسیا، چین، کشورهای روسیه، هندوستان، و پاره ای از جمهوری سابق شوروی از جمله ازبکستان، قرقیزستان را در بر می گیرد به عبارت دیگر بخش عمده آسیا و بخشی از اروپا در زیر چتر این همکاری ها قرار می گیرند.

انگلستان

انگلستان کشوری است که در تاریخ آن هرگز انقلابی به وقوع نپیوسته است و رهبران سیاسی آن همیشه پیش از آن که خواسته های مردم به نقطه انفجاری برسد به حداقلی از خواسته ها تن داده اند. در مورد مستعمره های این کشور هم مطلب فوق صادق است و پیش از هر گونه شروع مبارزه ای مسلحانه ای به عقب نشینی آرام از مستعمرات پرداخته اند و به همین جهت در جنگ هایی چون ویتنام و الجزایر درگیر نشده اند. ضمناً جاپایی هم در مستعمرات پیشین خود حفظ کرده اند.

بلر که از محبوبیت بی همانندی در انگلستان برخوردار بود در سال ۲۰۰۳ مرتکب خطای سیاسی فاحشی شد. شرکت او در جنگ عراق و همدوشی او با جورج بوش باعث افت شدید محبوبیت اش شد. درگیر شدن وی با شهردار چپ گرای لندن که با جنگ مخالفت می کرد و استعفای دو عضو کابینه او در مخالفت با جنگ و تظاهرات بی سابقه ضد جنگ، کم کم از محبوبیت او کاست مرگ مشکوک کلی و شایبه ای دخالت سرویس های اطلاعاتی انگلیس در این مرگ ضربه ای دیگری بر اعتبار او بود. پیش بینی های اقتصاددانان حکایت از آن دارد که اقتصاد انگلستان که هم اکنون از شکوفایی نسبی در مقایسه با سایر کشورهای اروپایی از رونق برخوردار است در آینده ای نه چندان دور، دچار مشکل خواهد شد. همین پیش بینی ها باعث شد که بلر با منحل کردن پارلمان انتخابات زودهنگامی را سازمان دهد این انتخابات هر چند به پیروزی دیگر بار حزب کارگر انجامید ولی بی گمان آغاز پایان بلر بود. تمام کاندیداهای شکست خورده حزب کارگر و بسیاری از فعالین این حزب علت اصلی کاهش شدید کرسی های حزب کارگر را شخص بلر، شرکت او در جنگ عراق، و دروغ گویی های او در رابطه با جنگ می دانند بلر شخصاً نیز به این دلایل اعتراف کرده است. به این ترتیب افکار

چین: سرمایه داری یا سوسیالیسم! مساله این است

رشد اقتصادی چین در سه ماهه نخست سال ۲۰۰۵ به رقم خیره کننده ۹/۵٪ رسید هم زمان با این رشد غیر قابل تصور چین در عرصه دیپلماتیک و سیاسی به موفقیت های جدیدی دست یافت پس از تصویب قانون یکپارچگی چین که در آن امکان استفاده نظامی در صورت تلاش تایوان برای استقلال مطرح شد مسوولان دو حزب مهم تایوان یعنی حزب های کومین تانگ و حزب اول به چین سفر کردند و با مسوولان این کشور ملاقات کردند. جنگ تجاری چین با اروپا و آمریکا بر سر صدور منسوجات چینی هم به طور موقت به کناری گذاشته شد. در کنار مسایل فوق اختلاف آمریکا و چین بر سر بالا بردن ارزش برابری تایوان در مقابل دلار عامل دیگر تنش در روابط دو ابر قدرت بود. در چنین شرایطی این سوال هر روز بیشتر از دیروز برای بسیاری از اندیشمندان جهان مطرح می شود که چین به کدام سو می رود؟ به سوی سوسیالیسم و یا کشوری با ساختار سرمایه داری پیشرفته و یک ابر قدرت که در آن ساختار سرمایه داری حاکم است. در بین نظریه پردازان چپ دو دیدگاه در کنار هم قرار گرفته اند:

اول دیدگاهی که سمت و سوی تحولات چین را در جهت سرمایه داری می بیند و دیگر دیدگاهی که آینده سوسیالیستی برای چین در نظر می گیرد.

دیدگاه نخست علت رشد چین را اقدامات سوسیالیستی ای می داند که در سال های پس از انقلاب در این کشور انجام شده است اما اخیراً دیدگاه سومی نیز در این رابطه مطرح شده است که به دلیل جالب بودن این نگاه به تشریح آن می پردازیم نشریه «یونگه ولت» چاپ آلمان در ابتدای مقاله ای به قلم یک دیپلمات سابق آلمان شرقی که استاد چین شناسی دانشگاه های آلمان است سوال های زیرین را مطرح می کند.

آیا چین هنوز در مسیر سوسیالیسم است؟ آیا این کشور هنوز سنگر مبارزه با سوپر کاپیتالیسم است و ما را بر جهانی شدن پیروز می گرداند؟ و یا چین سوسیالیسم را فراموش کرده است و با تراست های امپریالیستی هم نوایی می کند؟

در انتهای این گزارش که بنا به درخواست انستیتوی تحقیقات برای سوسیال و محیط زیست و اقتصاد در مونشن تهیه شده است این پروفسور آلمانی نتیجه گیری می کند که چین یک دوران گذار را از سر می گذراند که در آن هر دو احتمال وجود دارد به هر حال چین در آینده دیگر کشوری عقب افتاده نخواهد بود و یک ابر قدرت جهانی است صرف نظر از این که این ابر قدرت ساختاری سرمایه داری و یا سوسیالیستی داشته باشد. «دومه نیکو لوسوردو» فیلسوف و اندیشمند معاصر ایتالیا در کتاب «دیالکتیک انقلاب» به نقل از دن شیائو پنگ می نویسد «سوسیالیسم در وهله ای اول عبارت است از نفی فقر و ذلت و توسعه نیروهای مولده» وی در ادامه می نویسد «بازگشت قطعی چین به سرمایه داری ظاهراً برای حضرات امری پایان رسیده است و جایی برای بحث و بررسی نیست» و... «این گونه برخورد سوال برانگیز خواهد بود اگر به خاطر بیاورید که سیاست اقتصادی جدید (معروف به نپ) در شوروی نیز به همین صورت مورد قضاوت قرار گرفته بود» و... در فاصله سال های ۱۹۲۱ تا ۱۹۲۲ ده ها هزار نفر از کارگران بالشویک با ابراز انزجار و تنفر نسبت به «سیاست اقتصادی جدید» دفتر چه های عضویت حزبی

عمومی اروپا که به شدت علیه جنگ در عراق است نشان خود را بر انتخابات انگلستان هم زده است و اکنون سخن از بیرون کشیدن نیروهای انگلیسی از عراق است. همان افکار عمومی ای که ضربات سختی نیز در انتخابات میان دوره ای به بروسکونی نخست وزیر ایتالیا زده بود. شدت مخالفت مردم اروپا با جنگ به حدی است که تقریباً هیچ حکومتی دیگر جرات حمایت از این جنگ را ندارد. در اسپانیا نیز همین گرایش ضد جنگ موفق به برکناری از نار و بیرون کشیدن نیروهای این کشور از عراق شده بود. جنگ از تونی بلر، مردی که زمانی به عنوان فرشته نجات حزب کارگر پس از ۱۸ سال بحران شناخته می شد، چهره ای ساخت که مسوول اصلی از دست دادن کرسی های پارلمانی قلمداد می شود. جورج گالووی یکی از رهبران اخراجی از حزب کارگر که در سال ۲۰۰۳ بلر را جانشینار جنگی خوانده بود خواهان برکناری او توسط حزب کارگر و محاکمه اش شده است. مخالفت با جنگ در کشورهای دیگر اروپایی امری عادی و طبیعی به حساب می آید. اما شدت مخالفت مردم انگلستان با جنگ حالتی پارادوکسی را در این کشور به وجود آورده است. از یک سو مردم به شدت ضد جنگ هستند از سوی دیگر حزب محافظه کار نیز خود در مورد جنگ آلوده است و ضمناً دیدگاه های داخلی محافظه کارانه اش هم از نظر شهروندان انگلیسی از مقبولیت برخوردار نیست. حزب لیبرال دمکرات نیز به علت تازه کار بودن و ضعف تشکیلاتی در چشم مردم انگلستان هنوز کاملاً مورد اعتماد نیست. با این همه پیروز واقعی این انتخابات حزب لیبرال دمکرات است. این حزب که در انتخابات پیشین بخشی از آرا حزب محافظه کاران را به سوی خود جلب کرده بود، در این انتخابات موفق شد بخشی از آرا حزب کارگر را به سوی خود بکشاند.

آلمان

با شکست سنگین حزب سوسیال دمکرات آلمان در ایالت «نورد راین وستفالن» روندی که از چندی پیش با سری شکست های این حزب شکل گرفته بود کامل شد. حزب سوسیال دمکرات که تحت رهبری افکار لافونتن مغز متفکر این حزب و تحت شعار «کار، کار، کار» و با ادعای حل معضل بیکاری در آلمان به قدرت رسیده بود با استعفای لافونتن از همه سمت های حزبی و قدرت گیری هر چه بیشتر «گرهارد شرودر» روند دیگری را آغاز کرد این حزب که با رهبری جدیدی به راست گرایش پیدا کرده بود و سیاست های نولیبرالی را به پیش می برد اکنون دچار بحرانی جدی شده است به طوری که ناگزیر از انجام انتخابات زودرس است. اما هم زمان روند جدیدی در آلمان در حال شکل گیری است حزب چپ نوظهوری در ایالت «نورد راین و وستفالن» بدون داشتن هیچ چهره ی شناخته شده و بدون فرصت کافی برای انجام تبلیغات انتخاباتی توانست ۲/۲٪ آرا را کسب کند و ناگهان نگاه ها را به خود جلب نماید پس از این انتخابات اسکار لافونتن و حزب سوسیالیست های دموکراتیک آمادگی خود را برای یک ائتلاف سه جانبه با این حزب اعلام کردند به این طریق امکان جذب جناح چپ حزب سوسیال دمکرات که در شرایط بحرانی سختی به سر می برد به وجود می آید با تشکیل حزب جدید چپ متشکل از لافونتن (که در ایالت زارلند و جناح چپ سوسیال دمکراسی آلمان محبوبیت دارد) حزب جدیدالتاسیس و حزب سوسیالیست های دمکراتیک یک ائتلافیو جدی سوسیالیستی در آلمان متولد می شود که مورد حمایت ستدیکاهای کارگری نیز هست.



اسکار لافونتن

رفراندوم قانون اساسی اروپا در فرانسه بیش از ۵۵٪ مردم فرانسه به قانون اساسی اتحادیه اروپا رای منفی دادند. بدین ترتیب برای اولین بار اندیشه اروپایی نولیبرال در یکی از کشورهای پایه گذار آن ضربه بسیار سنگین و تعیین کننده ای دریافت کرد. با روشن شدن نتایج همه پرسی تعداد بیشماری از جوانان چپ گرا در میدان باستیل پاریس به شادمانی پرداختند. بنا به گزارش خبرگزاری های بیش از ۷۰٪ مردم فرانسه در این رفراندوم شرکت داشتند که برای یک تصمیم گیری اروپایی تعداد بسیار زیادی است (معمولاً در

انتخابات اروپایی تعداد شرکت کنندگان به مراتب کمتر از انتخابات ملی است). رای منفی به این قانون اساسی در واقع رای منفی به ترکیب کنونی رهبری حزب سوسیالیست نیز هست. در حالی که ۶۰٪ رهبری حزب سوسیالیست از گزینه «آری» پشتیبانی کرده بود بیش از ۶۰٪ اعضا و هواداران آن به اروپایی نولیبرال رای منفی دادند. خانم «گاری ژرژ بوفه» دبیر حزب کمونیست فرانسه موتور اصلی گزینه «نه» در یک بحث تلویزیونی در پاسخ به وزیر اقتصاد این کشور که تاکید می کرد راهی جز پیمودن همین راه اروپایی نولیبرال وجود ندارد اعلام کرد، در هفته آینده طرح یک ائتلاف اروپایی سوسیال و ضد نولیبرال را به دیگر احزاب و سازمان های سیاسی مترقی اروپا به عنوان یک کار پایه مشترک ارائه خواهد داد.

آن چه که در سه کشور انگلستان، آلمان و فرانسه گذشت در واقع شکست «راه سوم» بود که به وسیله آنتونی گیدنز فرمول بندی شده بود و در آن با حذف مبارزه ی طبقاتی در جامعه «مبارزه فرهنگی» را جایگزین آن نموده بود راه سومی ها به رغم پاره ای اقدامات معین و مثبت عملاً به گرداب نولیبرالیسم سقوط کرده بودند و اینک آرام آرام یک ائتلافیو سوسیالیستی در اروپا در چشم انداز قرار می گیرد. آری «اروپایی دیگر ممکن است».

نتایج عملکرد نولیبرالیسم در اروپای شرقی

نیل کلارک در روزنامه گاردین چنین می نویسد: «در حالی که رسانه های کشورهای سرمایه داری به این پندار رایج در غرب دامن می زنند که کشورهای اروپای شرقی در رونق و آبادانی با مردمانی که از نتایج ادغام شدن این کشورها در ساختار اروپا - آمریکایی بهره مند شده اند، آمارها به گونه ای دیگر منفی می گویند «تولید ناخالص داخلی در کشورهای «سابقاً سوسیالیستی»!! طی دهه بعد از ۱۹۸۹ بین ۲۰ تا ۴۰ درصد سقوط کرد - یک انقباض اقتصادی که به گفته دانولو اندرو اقتصاددان بوداپستی آن را می توان تنها با رکود بزرگ دهه ۱۹۳۰ مقایسه کرد...» از میان این کشورها، تنها لهستان توانست سطح تولید خود را تا پایان قرن بیستم به سطح بالای ۱۹۸۹ برساند. مجارستان که بسیاری آن را پیشرفته ترین اقتصاد منطقه می دانند و در هایش را بیش از همه به روی سرمایه گذاری های خارج گشوده است می باید تا سال ۲۰۰۲ صبر می کرد تا تولید خود را به سطح سال ۱۹۸۹ برساند.

در مجارستان در سه سال اول دوره گذار، متوسط دستمزدهای واقعی ۲۴٪ سقوط کرد، در جمهوری چک تازه در سال ۱۹۹۷ بود که متوسط دستمزدها به سطح سال ۱۹۸۹ رسید.

در لهستان ۳۹٪ از افراد زیر ۲۵ سال بیکارند، در اسلواکی ۲۷٪ در لهستان کشوری که ۱۷٪ از مردم زیر خط فقر زندگی می کنند دولت به نازگی ۳/۵ میلیارد دلار صرف خرید هواپیماهای جنگی و ۲۵۰ میلیون دلار صرف خرید موشک های ضد تانک کرده است. در همه ی این کشورها، رسانه های همگانی که به طور عمده در مالکیت ترانس های غربی هستند، احزاب و گروه هایی که با روند استحاله اروپا - آمریکایی مخالفت می کنند را افراطی می نامند.

آمریکا

مخالفت با جنگ در آمریکا ابعاد جدیدی یافته است اکثریت مردم آمریکا دیگر باور ندارند که جنگ عراق باعث ایجاد امنیت در آمریکا شده است در ماه مه ارتش آمریکا بیشترین تلفات از آغاز جنگ عراق (در یک ماه) را داشته است. برای چند ماه متوالی ارتش آمریکا موفق به جذب میزان پرسنل لازم برای ارتش خود نشده و احتمال دارد که در سال ۲۰۰۵ به برنامه ی خود که جذب ۸۰ هزار سرباز است دست نیابد و این در حالی است که سال مالی در ۳۰ سپتامبر پایان می یابد. اکنون بیش از ۴۰٪ نیروهای آمریکایی که در عراق هستند واجد شرایط عضویت در یک ارتش فعال نیستند. کمبود داوطلب خدمت امکان افزایش کل نیروها را از ۴۸ هزار نفر به ۵۱ هزار را برای ارتش آمریکا مشکل تر می کند و این در حالی است که ارتش آمریکا هزار نفر را به جستجوگران قبلی برای یافتن داوطلب برای ارتش افزود و پولی را که هنگام نام نویسی به افراد می پردازند را به ۲۰ هزار دلار افزایش داده است. یک مسوول جذب نفرت ارتش می گوید: «ماه مارس ۱۵ کلاس مقدماتی پیاده نظام در فوریت بینگ تعطیل است زیرا سربازی برای کلاس ها وجود ندارد.»



بازخوانی کاپیتال مارکس

(بخش پایانی)

گیتی سلامی

داده شده نه تنها به اضافه‌ارزشی که از طریق کارگران خودش تولید شده بلکه به هر اضافه‌ارزشی که در نقاط مختلف درون کشور یا بیرون از کشور تولید می‌شود تسلط یابد. زیرا از طریق وام گرفتن به پس انداز کل جامعه یعنی به اضافه‌ارزشی که در کل جامعه تولید شده دست پیدا کرده یا به «کل کار پرداخت نشده در جامعه تسلط یافته است»^{۱۳۵}.

۴- دوره‌ای لازم است که پول - سرمایه‌ی الحاقی جمع شود تا پروسه‌ی تولیدی جدیدی راه انداخته شود که این پول به مثابه سرمایه‌ی استقراری عمل می‌کند همین امر پایه‌ی استدلال کل اقتصاد بورژوازی می‌شود که سرمایه‌ی ناشی از پس انداز است و پایه‌ی تئوری پرهیز یا انصراف می‌شود، به این معنی که سرمایه‌دار کسی است که به خود فشار و سختی وارد می‌آورد تا سرمایه‌ای به هم زند، اما مارکس با توضیح این که سرمایه‌ی استقراری نه تنها تسلط سرمایه‌دار به اضافه‌ارزشی که از طریق کارگر خود به وجود می‌آید بلکه تسلط او به کار و اضافه‌ارزش غیر است، این تئوری را رد می‌کند.

نتیجه‌ای که مارکس از آوردن این مثال‌ها می‌گیرد این است که افزایش یا کاهش سرمایه‌ی استقراری وسیله‌ای برای تبیین وضعیت تولید چه در دوران رونق و چه در انقطاع تولید نیست و با این نتیجه دو نظریه‌ی موجود بحران را رد می‌کند که یکی کمبود پول و دیگری کمبود سرمایه را علت بحران می‌دانند. از دید مارکس بحران موقعی ایجاد می‌شود که در روابط تولیدی شاخه‌های متفاوت تولید [به طور مثال زمانی که زیاده‌تر از نیاز جامعه تولید شده باشد یا در شاخه‌ای از تولید سرمایه‌گذاری بشود که به درد جامعه نخورد] اختلال ایجاد شود، به طوری که کالاها دیگر نتوانند به شکل ارزشی خود یعنی به شکل پولی خود در بیایند. دیگر این که «چون در یک سیستم تولیدی گسترش یافته، پروسه‌ی بازتولیدی بر مبنای سیستم اعتباری پیشرفته، استوار شده یک وابستگی به اعتبار به وجود می‌آید که اگر این اعتبار به هر دلیلی متوقف شود می‌بایست پول نقد پرداخت کرد. این امر این تصور را ایجاد می‌کند که بحران یک بحران پولی یا اعتباری است در حالی که واقعیت امر این است که سفته‌ها که خود نمایشگر چندین بار خرید و فروش هستند از احتیاجات و نیازهای اجتماعی فراتر رفتند و کالاها نمی‌توانند به شکل ارزشی‌شان یعنی پول تبدیل شوند»^{۱۳۶}. که نتیجه‌ی آن بحران می‌شود، زیرا در شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری افزونی کالاها برابر است با درهمی و آتارشی و چون به پول نقد احتیاج است، کالا - سرمایه خصلت پول - سرمایه‌ی بالقوه‌ی خود را به کلی از دست می‌دهد و این واقعیت از یک طرف این تصور را ایجاد می‌کند که کمبود پول به مثابه ابزار گردش و از طرف دیگر سرریز کالا - سرمایه است که موجب بحران شده، در حالی که چنان که در بالا هم گفته شد از دید مارکس چون ارزش کالاها، یعنی کار از نظر اجتماعی لازم برای تولید و بازتولید کالاها که سرشت اجتماعی کار است از کالاها جدا شده و به طور مستقل خود را در پول تجلی داده و الان در مقابل ارزش‌ها قرار گرفته و در این

نتیجه: این که در بازتولید ساده‌ی کل اجتماعی چنین فرض می‌شود که تمام اضافه‌ارزش بخش یک به صورت درآمد و لذا در از کالاهای بخش دو خرج شود. بنابراین اضافه‌ارزش در این جا فقط عبارت از آن وسایل تولیدی می‌شود که می‌بایست سرمایه‌داری ثابت بخش دو را از نو در شکل عینی آن تجدید نماید. «برای این که اما از بازتولید ساده‌ی اجتماعی به بازتولید گسترده، اجتماعی گذار انجام گیرد، باید تولید در بخش یک در چنان وضعی باشد که کمتر عناصر سرمایه‌ی ثابت برای بخش دو ولی به همان نسبت بیشتر برای بخش یک تولید کند»^{۱۳۷}. به طور کوتاه می‌شود گفت از دید مارکس گسترش بازتولید در بخش تولید وسایل تولید [بخش یک] باعث وسعت گسترش در بخش تولید وسایل مصرف [بخش دو] و ایجاد یک سرمایه‌ی الحاقی [اضافی] بالقوه می‌گردد. اما منظور مارکس از این که حجم تولید نسبت به گذشته گسترش پیدا کند به معنای انباشت یا بازتولید گسترده نیست بلکه عکس آن درست است یعنی انباشت همیشه به گسترش تولید در درازمدت منجر می‌شود. بنابراین برای مارکس گسترش بازتولید، گسترش حجم تولید و جمع‌آوری پول به شکل گنج‌اندوزی نیست، آن طوری که مدنظر اقتصاددانان است. بلکه بر این نظر است که با گسترش پروسه‌ی بازتولید، یک سیستم اعتباری به شکل سرمایه‌ی استقراری به وجود می‌آید اما عکس این گفتار به این معنی که افزایش سرمایه‌ی استقراری به معنای افزایش انباشت است، درست نیست، زیرا «وجود پول در یک سواز آن جهت به بازتولید گسترده در سوی دیگر جان می‌دهد که امکان این بازتولید بدون پول وجود دارد. چون، پول به خودی خود عنصری از بازتولید واقعی نیست»^{۱۳۸}. برای اثبات این موضوع که بدون بازتولید واقعی [یعنی انباشت] امکان افزایش سرمایه‌ی استقراری وجود دارد یا به عبارت دیگر افزایش سرمایه‌ی استقراری به معنای افزایش انباشت نیست، مثال‌هایی می‌آورد:

۱- «به علت ارزان شدن ابزار تولید یعنی ارزان شدن کالاهای سرمایه‌ی ثابت، مقدرای پول اضافه در دست سرمایه‌دار به وجود می‌آید که با این پول اضافه هر کاری می‌تواند انجام دهد یعنی یا به صورت درآمد آن را خرج کند یا به صورت سپرده به بانک بدهد که این سپرده، سرمایه‌ی استقراری را افزایش می‌دهد بدون این که انباشتی صورت گرفته باشد، زیرا تولید در سطح گذشته ادامه دارد.

۲- به علت وقفه در تجارت، پول اضافی در دست بازرگان به سرمایه‌ی استقراری تبدیل می‌شود.

۳- به علت دور تولیدی خوب، سود خوبی به دست سرمایه‌دار می‌رسد که بخش انباشت نشده‌ی اضافه‌ارزش یا به لحاظ تولید یا به هر دلیل دیگر قابلیت انباشت در تولید را ندارد که با این پول سرمایه‌دار می‌تواند یک موسسه‌ی بانکی بر پا کند و به بانکدار تبدیل شود یا اصلاً کارخانه‌ی خود را تعطیل کند، زیرا تولید با سدی بر می‌خورد که برای او سود بیشتر به بار نمی‌آورد که از این راه پول به سپهر بانک مهاجرت کرده؛ در این حالت فرد وام‌گیرنده توانسته از طریق سرمایه‌ی استقراری وام

موقعیت برای این که انتزاع یعنی پول ارزش خود را حفظ کند، لازم است ارزش های واقعی که کالاها هستند بی ارزش شوند، یعنی از بین بروند تا پول بتواند ارزش خود را حفظ کند که با بر پا بودن این وضعیت یعنی «مادام که سرشت اجتماعی کار هم چون وجود پولی کالا و بنابراین به مثابه چیزی خارج از تولید واقعی نمودار می شود، وجود بحران های پولی که با مستقل از بحران های واقعی و یا هم چون عامل تشدیدکننده ی آنها می باشد، اجتناب ناپذیر است»^{۱۳۷}. زیرا «هدف و علت محرکه ی تولید سرمایه داری به دست آوردن اضافه ارزش و مایه سازی آن یعنی انباشت است»^{۱۳۸}.

۱۴- نقش اعتبار در انباشت به طور سرمایه دارانه از دیدگاه مارکس
مارکس به نقش اعتبار در گسترش پروسه ی بازتولید یا انباشت واقعی در یک سیستم اعتباری و در این رابطه نقش اعتبار در به وجود آمدن بحران در سیستم سرمایه داری در فصل ۳۰ جلد سوم قسمت دوم به طور مفصل پرداخته است. ولی قبل از آن در فصل بیست و هفتم به نقش اعتبار در سیستم سرمایه داری و تکامل سیستم اعتباری در رابطه با سلب و اثبات مالکیت خصوصی که به طور پنهان در این سیستم اعتباری به دو شکل نهفته است اشاره می کند، زیرا از نظر مارکس مالکیت، نحوه ی رفتار فرد با شرایط خارجی تولید است. یکی از این دو شکل، شرکت های سهامی (Aktiengesellschaft) هستند که مارکس در فصل بیست و هفتم این گونه توضیح می دهد: با تاسیس این نوع از شرکت ها مالکیت خصوصی جنبه ی سلبی به خود می گیرد زیرا با گسترش شرکت های سهامی جایگاه اجتماعی سرمایه دار را مدیران که صاحب سرمایه نیستند می گیرند و نقش سرمایه دار در مدیریت یا اداره ی ابزار تولید زایل می شود در حالی که در تولید خرد، مدیریت و مالکیت در هم ادغام شده بوده و وجود سرمایه دار لازم بود. با این شکل از سرمایه داری، که سرمایه های کوچک در سرمایه های بزرگ تر تحت مدیریت شخص دیگر ادغام می شوند از مالکان خصوصی سلب مالکیت می شود یعنی سلب مالکیت بر [مدیریت] ابزار تولید. آنها فقط صاحب سهام خود هستند. بنابراین سلب مالکیت خصوصی از صاحبان آنها یا به زبان دیگر سلب مدیریت از صاحبان سرمایه از نظر مارکس زمانی صورت می گیرد که سرمایه خود کالا می شود و باعث به وجود آمدن سیستم اعتباری می شود یعنی ایجاد سرمایه ی بهره آور.

اما در شکل دیگر یعنی تشکیل شرکت های تعاونی (Kooperativfabriken)، مارکس یک نمایی از خودسازماندهی کارگری که شکل نوین و اثبات شده ای از مالکیت است می بیند. و می گوید مالکیت جنبه ی اثباتی به خود می گیرد زیرا این سیستم اعتباری باعث گسترش تولید می شود و گسترش تولید هم باعث ادغام تولیدهای خرد در تولیدهای بزرگ می شود که این حالت به یک نظم یا سازماندهی نوینی منجر می شود به این معنا، که کارگران خودشان کار خود را سازماندهی می دهند، پس می توان نتیجه گرفت از این طریق احساس مالکیت و مدیریت به کارگران واگذار می شود.

۱۵- تفاوت بینش مارکس با سوسیالیست هایی مانند پرودون در رابطه با سیستم اعتباری

مارکس تفاوت های سیستم اعتباری نزول خواری یا رباخواری و تصور سوسیالیست هایی مانند پرودون و سیسموندی از سیستم اعتباری و تصور خود را در فصل سی و ششم جلد سوم کاپیتال قسمت دوم توضیح می دهد. به طور خیلی خلاصه می شود گفت بنا به نظر مارکس، سیستم اعتباری یا بانکی بر پایه ی اعتماد استوار است و پول نقش وسیله ی پرداخت را به عهده دارد این جا سرمایه ی بهره آور یعنی سرمایه ای که خود کالا شده است یا به عبارت دیگر سرمایه ی مالی ای که باعث به وجود آمدن این سیستم اعتباری می شود از ضروریات خود جامعه ی سرمایه داری است و هدف اصلی این سیستم پس گرفتن وام داده شده به علاوه سود پول یا بهره ای است که فقط یک قسمت از کل اضافه ارزش یا کل کار نپرداخته ای است که در جامعه وجود دارد. در حالی که سیستم نزول خواری فقط بر پایه ی پول یا سرمایه ی ربایی یا تجاری استوار است و هدف آن مبادله است که به وسیله ی پول یعنی ثروت انجام می گیرد بنابراین مخاطبان آن، دو گروه هستند یکی زمینداران بزرگ، فئودال ها و دیگری دهقانان، خرده مالکین یا صنعتگران که صاحب ابزار تولید هستند

و احتیاج به پول دارند. این که آیا این افراد می توانند پول را پس بدهند یا نه و این که چگونه امکان پس دادن پول را برای افراد قرض دهنده فراهم کند، مورد توجه رباخواه یا سیستم نزول خواری نیست بر عکس یکی از کارکردهای سیستم رباخواری نابودسازی زمینه های وجودی کسانی که به آنها قرض می دهد یعنی خلع ید و ویران کردن دارندگان ابزار تولید است در حالی که در سیستم اعتباری این خلع ید پیش فرض است اما در این سیستم راجع به چگونگی برگشت پول و غیره فکر شده است زیرا در سیستم اعتباری تقسیم سرمایه از دستان سرمایه داران خصوصی و رباخواهان بیرون آمده و آن شکل بی رحمی که قبلاً داشته از بین رفته است. مارکس می گوید درست است که پیشرفت سیستم اعتباری به مثابه ی عکس العملی در مقابل سیستم نزول خواری بود اما با این وجود نباید مانند نویسندگان باستان یا پدران کلیسا یا سوسیالیست های قدیمی مثل پرودون و یا تعبیر لوتری که معتقد بود با گسترش سیستم اعتباری آن کراهتی که نزول خوار دارد از بین می رود و با از بین رفتن نزول خوار جامعه عادلانه تر می شود. از نظر مارکس «پیشرفت سیستم اعتباری نه کمتر و نه بیشتر به معنی نابعیت سرمایه ی بهره آور تحت شرایط و احتیاجات شیوه ی یعنی وفق یافتن سرمایه ی بهره آور با شرایط تولید سرمایه دارانه»^{۱۳۹}. ولی «جای هیچ شکی نیست که سیستم اعتباری به مثابه ی یک اهرم قوی در طی گذار از شیوه ی تولید سرمایه دارانه به شیوه ی تولید کار همبسته (Arbeit Produktionsweis der assoziierten) عملکرد دارد و خدمت می کند، اما فقط به مثابه ی عنصری در پیوستگی با دیگر تغییرات ارگانیکی شیوه ی تولید»^{۱۴۰}. قدرت این اهرم در آن معنای سوسیالیستی نزد سیسموندی ها و پرودون نشان دهنده ی این موضوع است که آنها شناختی از شیوه ی تولید سرمایه دارانه و پدیده ی اعتبار که یک شکل از این تولید است [یا شکل نهایی تولید سرمایه دارانه است]، ندارند. پرودون این توهم را داشت که «تولید کالایی ادامه داشته باشد ولی پول از بین برود»^{۱۴۱}. یعنی ارزش کماکان تولید شود و نرخ متوسط سود شکل بگیرد اما سیستم اعتباری بسازد که در آن بهره وجود نداشته باشد.

نتیجه: مارکس بر این نظر است که با گسترش سیستم اعتباری که خود نتیجه ی رشد سرمایه ی صنعتی^{۱۴۲} است گذار از جامعه ی سرمایه داری با ثروتی غیر واقعی به جامعه ای با ثروت واقعی و با تولید کار اجتماعات همبسته مساعدتر می شود، اما فقط «تحت شرایطی که انسان اجتماعی شده، تولیدکنندگان همبسته بتوانند این رابطه ای که با طبیعت دارند به شکل عقلایی تنظیم کنند و تحت کنترل اجتماعی خود قرار دهند به جای این که مقهور [مغلوب] و محکوم یا تحت سلطه ی این قوانین کور قرار بگیرند. به رغم این که انسان در این رابطه (مبادله ی مواد با طبیعت) همیشه در قلمروی ضرورت یا اجبار باقی می ماند اما تسلط بر این ضرورت یا اجبار، شروع آزادی است یعنی شروع یا بنای تکامل و توسعه ی نیروی انسانی که هدف اش چیزی نیست جز انسان که از نظر مارکس این قلمرو حقیقی آزادی است، قلمرویی که تنها بر پایه ی قلمرو ضرورت می تواند شکوفا شود که پیش شرط این آزادی، کم شدن ساعات روزانه ای کار است»^{۱۴۳}. «زیرا از نظر مارکس امکان توسعه ی مداوم فرایند بازتولید ثروت واقعی، وابسته به طول زمان کار اضافه نیست بلکه منوط به درجه ی بارآوری کار و به محتوای کم و بیش غنی شرایطی است که تولید در آن صورت می گیرد. اما از طرف دیگر مارکس به آن اضافه کاری که منشأ فزونی محصول کل در جامعه است و آن را بیمه مایه (Assekuranyfonds) می نامد و جامعه به آن محتاج است تاکید می کند و بر این نظر است که این اضافه کاری بعد از رفع شیوه ی سرمایه دارانه ادامه می یابد زیرا «این اضافه کاری به جای کسانی انجام می شود که به خاطر بیماری و یا به خاطر محدودیت سنی هنوز و یا دیگر نمی توانند [مانند کودکان، بازنشستگان] در تولید شرکت کنند»^{۱۴۴}.

۱۶- ارتباط فزونی محصول یا انباشت در شیوه ی تولید سرمایه و به وجود آمدن رابطه ی تابعیت از دیدگاه مارکس

مارکس به رغم این که بر این موضوع واقف است که افراد تولید کننده با انباشت بیشتر به مزدی بیشتر و به رفاه بیشتر می رسند ولی در نهایت می گوید چون رابطه ای بین مزد و انباشت در این نوع شیوه ی تولید رابطه یی است که هدفش به کار بردن هر

چه بیشتر کار بی اجرت برای تولید اضافه ارزش می باشد، بنابراین هر چه بیشتر شرایط وابستگی تولیدکنندگان را به وجود می آورد و نه شرایط آزادی و توسعه ی نیروی انسانی ای که انسان را به مثابه ی هدف به رسمیت می شناسد.

مارکس در جلد اول می نویسد «بنا بر آن چه تا کنون مورد فرض ما بود و مساعدترین شرایط انباشت از نقطه نظر کارگران است، سرمایه شرایط وابستگی را زیر شکل های قابل تحملی می پوشاند یا چنان که آیدن (شاگرد آدام اسمیت) می گوید آن شرایط را «دلپذیر و آزادمنشانه» می سازد. به جای این که این شرایط عمقا یعنی به لحاظ کیفیتی تشدید یابند، با افزایش سرمایه [این شرایط به لحاظ کمیت بیشتر یا گسترده تر می شوند یعنی فقط با افزایش سرمایه و زیاد شدن تعداد تابعان آن، استثمار و تسلط سرمایه وسیع تر می شود. در نتیجه ی ازدیاد محصول و افزایش مقدار مبدل شده ی آن به سرمایه ی الحاقی، قسمت بیشتری از اضافه محصول به صورت وسایل پرداخت به سوی کارگران روان می شود به طوری که دامنه ی برخورداری آنها را وسیع تر می کند و مصرف مایه ی آنها از حیث تامین لباس، اثاث خانه و غیره بهبود می یابد و می توانند ذخیره ی پولی مختصری برای خود تشکیل دهند. ولی همان طور که لباس بهتر، غذای بیشتر، رفتار نیکوتر و پس انداز بزرگ تر شرایط وابستگی بندگان را تغییر نمی دهد به همان قسم این اوضاع و احوال در وابستگی کارگران مزدور تغییری به وجود نمی آورد. در واقع ترقی بهای کار در نتیجه ی انباشت سرمایه فقط به این معناست که طول و عرض و حجم زنجیر طلایی ای که کارگر مزدور خود برای خویشتن ساخته است، امکان می دهد که زنجیر مزبور نرم تر کشیده شود. ۱۴۵» زیرا «افزایش دستمزد در بهترین حالت به معنای تقلیلی در میزان کار بی اجرت است که کارگر مجبور به انجام آن است. این تقلیل هرگز نمی تواند تا نقطه ای ادامه یابد که خود سیستم را به خطر اندازد. صرف نظر از اختلاف های شدیدی که در مورد نرخ دستمزد به وجود می آید و آدام اسمیت در زمان خود ثابت کرده است که به هر صورت در این قبیل اختلاف ها همواره کارفرما، کارفرما باقی می ماند. ترقی بهای [نیروی] کاری که از انباشت سرمایه ناشی می شود متضمن رویداد یکی از حالت های زیر است: حالت اول - یا این ترقی به این دلیل انجام یافته که مزاحم پیشرفت انباشت نیست و در این امر هیچ چیز شگفت آوری وجود ندارد زیرا به قول آدام اسمیت: حتا در صورت تنزل سود، سرمایه ها افزایش می یابند و حتا سریع تر از پیش. پس تقلیل در کار بی اجرت به هیچ وجه اخلاقی در توسعه ی تسلط سرمایه به وجود نیآورده است.

حالت دوم: انباشت در نتیجه ی ترقی بهای [نیروی] کار به کندی رشد می کند زیرا مهمیز سود کند شده است. انباشت تنزل می کند ولی با تنزل آن، علت تنزلش نیز که عبارت از عدم تناسب بین سرمایه و نیروی کار استثمارپذیر است از بین می رود. چون مکانیسم پروسه ی تولید سرمایه داری موانعی را که موقتا ایجاد می کند خود از پیش پا بر می دارد. بهای [نیروی] کار از نو به سطحی تنزل می کند که با حوایج ارزش افزایی سرمایه مطابقت داشته باشد اعم از این که سطح مزبور اکنون پایین تر، بالاتر یا مساوی میزانی باشد که پیش از شروع بالا رفتن دستمزد به مثابه سطح عادی دستمزد تلقی می گردید. ۱۴۶»

پس می توان گفت اختلاف تصور و استدلال مارکس با اقتصاددانان کلاسیک درباره ی فرونی محصول یا انباشت در جامعه ی سرمایه داری و به وجود آمدن رابطه ی تابعیت تولیدکنندگان با این نوع شیوه ی تولید در این است که مارکس می گوید جامعه ی سرمایه داری، جامعه ای می باشد که هدف فقط تولید اضافه ارزش است یعنی هدف فقط به دست آوردن کار بی اجرت است، زیرا نیروی کار خریداری نمی شود تا به وسیله ی آن، محصولی که به وجود می آید نیازمندی های شخص خریدار را برآورده کند. یعنی رابطه ی دو طرف معامله این جا رابطه ای بین دو مقدار مستقل و برابر نیست بلکه هدف به دست آوردن کار بی اجرت است. بر این اساس مارکس بر این نظر است که در مباحثاتی که موضوع انباشت یا فرونی محصول یا خود به همراه آورده غالبا این تفاوت خاص تولید از نظر اقتصاددانان کلاسیک دور مانده است.

بنابراین مارکس از قانون تولید سرمایه داری و از رابطه ی بین سرمایه، انباشت و نرخ دستمزد در تولید سرمایه داری این نتیجه را می گیرد که: «رابطه ی بین سرمایه، انباشت و نرخ دستمزد، جز رابطه ی بین کار اجرت نیافته ای که به سرمایه مبدل شده است و آن

کار الحاقی ای که برای به کار افتادن سرمایه ی الحاق شده لازم است چیز دیگری نیست. بنابراین رابطه ی مزبور به هیچ وجه نسبت بین دو مقدار مستقل از یکدیگر، یعنی از یک سو مقدار سرمایه و از سوی دیگر تعداد جمعیت کارگری نیست بلکه در آخرین تحلیل فقط رابطه ی بین کار بی اجرت و با اجرت در درون جمعیت واحد کارگری است. بدین سان اگر حجم کار بی اجرتی که طبقه ی کارگر تسلیم می کند و به وسیله ی طبقه ی سرمایه دار انباشته می شود به آن اندازه سریع باشد که مبدل شدنش به سرمایه فقط از طریق الحاق فوق العاده ی کار با اجرت امکان پذیر گردد، آن گاه دستمزد ترقی می کند و در صورتی که سایر شرایط یکسان بمانند از کار بی اجرت باالنسبه کاسته می شود. ولی به محض این که کاهش مزبور به نقطه ای برسد که دیگر اضافه کار یعنی غذاه سرمایه به میزان عادی تسلیم نگردد آن گاه واکنشی می شود به این معنی که سهم کمتری از درآمد به صورت سرمایه در می آید، انباشت فلج می شود و حرکت صعودی دستمزد دچار واكوب (ضربه ی) آن می گردد. بنابراین ترقی قیمت [نیروی] کار در درون مرزهایی می ماند که نه تنها اساس سیستم سرمایه داری را دست نخورده نگاه دارد بلکه تجدید تولید آن را به مقیاس رشد یابنده ای تامین کند. پس در واقع قانون انباشت سرمایه داری که به صورت قانونی طبیعی بر گردانده شده است فقط بیان کننده ی این است که ماهیت این انباشت نفی کننده ی هر کاهشی در درجه ی بهره کشی کار و هر ترقی ای در بهای [نیروی] کار است که بتواند مناسبات سرمایه داری و تجدید تولید همواره وسیع تر آن را به خاطر بیاندازد. در شیوه ی تولیدی که کارگر به منظور ارزش افزایی ارزش های موجود مورد استفاده قرار می گیرد به جای این که به عکس ثروت مادی، برای حوایج تکاملی کارگر به کار رود، جز این نمی توان انتظاری داشت. هم چنان که در مورد مذهب، انسان، تابع آفریده ی تفکر خود است همان طور نیز در تولید سرمایه داری او تحت استیلای مصنوع دست خویش است. ۱۴۷»

سه سوال این جا برای من مطرح می شود: ۱- در جامعه ای با هدف سرمایه داری یعنی کسب هر چه بیشتر کار بی اجرت، اگر افزایش دستمزد شرایط وابستگی بندگان را تغییر نمی دهد جواب مارکس با توجه به این شرایط برای این که این انسان در این جامعه تحت استیلای آفریده ی دست خود نشود و بتواند این سیستم را به زبان دیگر این رابطه ی سلطه پذیری را تغییر بدهد چیست؟ ۲- تصور مارکس از مزد، اضافه ارزش، کار اضافی و کار لازم در جامعه ی بدون تولید اضافه ارزش چیست؟ و سوال سوم این که: ۳- تصور مشخص مارکس در مورد جامعه بدون تولید اضافه ارزش و یا به عبارتی جامعه ی آزاد چیست؟

با توجه به درک و دید مارکس به پراتیک اجتماعی انسان ها، جوابی که من در رابطه با سوال اول دریافت کردم این است که مارکس می گوید: «با مفروض بودن شدت و نیروی بارآور کار، هر قدر آن جز از روزانه ی اجتماعی کار که برای تولید مادی لازم است کوتاه تر باشد، همان قدر هم زمان برای فعالیت آزاد فکری و اجتماعی افراد بزرگ تر خواهد بود و هر چه کار یکسان تر بین اعضا کار توان (Glieder Werkfahige) جامعه تقسیم شده باشد به همان اندازه کمتر برای قشری از اجتماع میسر خواهد بود که ضرورت طبیعی کار از سر خود و کرده به گردن یا گرده ی قشر دیگری بیاندازد. از این دیدگاه، مرز مطلق کوتاه گشتن روزانه ی کار، همگانی شدن کار (Arbeit Allgemeinheit der) است. در جامعه ی سرمایه داری وقت آزاد برای یک طبقه به وسیله ی تبدیل تمام عمر توده ها به زمان کار حاصل می گردد. ۱۴۸»

در رابطه با سوال دوم: «اگر مزد را به شالوده های اصلی اش، یعنی به آن بخش از محصول کار که در مصرف فردی کارگر وارد می شود تقلیل دهیم، و اگر این بخش از محصول را از موانع سرمایه دارانه اش رها کنیم و آن را فقط به میزانی که قابل مصرف است افزایش دهیم، آن هم به نحوی که از یک سو چنین تولیدی با اتکا به نیروی مولد موجود جامعه مجاز باشد (و بنابراین نیروی مولد اجتماعی کار واقعا امری اجتماعی باشد) و از سوی دیگر تکامل کامل فردیت را هم شامل شود، در ضمن اگر کار اضافی و محصول اضافی را به میزانی تقلیل دهیم که تحت شرایط تولید موجود جامعه ممکن است، از یک سو برای ساختن نوعی تضمین و ذخیره برای جامعه و از سوی دیگر برای گسترش مداوم بازتولید در حد نیاز جامعه، سرانجام اگر به کار لازم

و کار اضافی مذکور در بندهای ۱ و ۲، مقدار کاری را هم ضمیمه کنیم که افراد قادر به کار باید برای اعضای دیگر جامعه که قادر یا هنوز قادر به کار نیستند انجام دهند، در یک کلام اگر پوسته‌ی سرشت سرمایه‌دارانه [هدف فقط به دست آوردن کار پرداخت نشده] را از تن مزد و ارزش اضافه و از پیکر کار لازم و کار اضافی و کنیم آن گاه دیگر نه این اشکال، بلکه شالوده‌ی آنها که در همه‌ی شیوه‌های تولید مشترک است باقی می‌ماند... ۱۴۹»

شاید این دو جواب پاسخی به آن افرادی باشد که از مقوله‌ی اقتصاد درک عام و کلی ماده‌گرایی دارند و بر این اساس معتقد هستند که مارکس فقط شیوه‌ی تولید و اقتصاد جامعه را دیده است، در صورتی که اگر مفهوم اقتصاد یا تولید را آن طوری که مارکس آن را تعریف می‌کند،^{۱۵۰} فهمیده شود شاید تصور دیگری پیدا کرد.

در رابطه با جواب سوم مارکس می‌نویسد: «جمعیتی از مردم آزاد را در نظر بگیریم که با وسایل تولید مشترک کار می‌کنند و با آگاهی نیروهای کار بی‌شمار خودشان را به صورت نیروی کار اجتماعی مصرف می‌کنند. پس آن چه درباره‌ی کار راینسون گفته شده این جا نیز تکرار می‌شود ولی نه به عنوان فردی، بلکه به صورت اجتماعی یعنی همان طور که نیاز یا ضرورت راینسون را مجبور کرد که زمان یا وقت خودش را به نسبت وظایفی که باید انجام دهد تقسیم کند، همین ضرورت یا نیاز باعث می‌شود که انسان‌هایی که در یک جامعه زندگی می‌کنند، مجبور شوند زمان یا وقت خودشان را به نسبت وظایفی که باید انجام دهند تقسیم کنند. این که کاری در فعالیت کمتر یا بیشتر زمان بر می‌دارد بستگی به بزرگی یا کوچکی مشکلاتی است که برای رسیدن به نتیجه‌ی مورد هدف، احتیاج است. تمام این چیزها را انسان‌ها از طریق تجربه می‌آموزند و شروع می‌کنند به ثبت اوضاع و نیازهای خودشان یعنی به حساب‌رسی کار خود. که در رابطه با راینسون چون کلیه‌ی محصولات منحصرأ جنبه‌ی شخصی دارد در نتیجه اشیا بلافاصله برای شخص او مفید هستند و مصرف می‌شوند ولی محصول جمعی اتحادیه‌های موجود در جامعه، محصولی اجتماعی است که قسمتی از این محصول مجدداً به عنوان وسیله‌ی تولید به کار می‌رود و اجتماعی باقی می‌ماند. اما یک قسمت از محصول به مثابه‌ی وسایل زندگی افراد یا عضوهای این اتحادیه‌ها یا جمعیت‌ها مصرف می‌شوند و در نتیجه بایستی میان آنها توزیع شود. نوع این توزیع یا تقسیم محصول با شیوه‌ی ویژه‌ی دستگاه تولید اجتماعی و با سطح متناسب پیشرفت تاریخی تولیدکنندگان تغییر می‌کند. تنها برای این که با تولید کالایی توافقی برقرار کنیم فرض می‌گیریم که سهم هر یک از تولیدکنندگان از وسایل زندگی از طریق زمان کارش تعیین می‌شود. بنابراین زمان کار دو وظیفه انجام می‌دهد از یک طرف تقسیم با برنامه‌ی اجتماعی یعنی تناسب دقیقی بین وظایف مختلف کار و انواع احتیاجات [موجود در جامعه] برقرار می‌کند و از طرف دیگر زمان کار توأماً به مثابه‌ی اندازه‌گیر سهم فردی تولیدکنندگان در کار مشترک است و در نتیجه برای تعیین سهمی که از محصول مشترک افراد قابل مصرف قرار می‌گیرد. در این جا روابط اجتماعی افراد نسبت به کارهایی که انجام داده‌اند و هم چنین رابطه‌ی آنان با محصولات کار، هم در تولید و هم در توزیع، بسیار ساده و شفاف باقی می‌ماند. ۱۵۱»

نتیجه‌ای که من می‌گیرم این است که جامعه‌ی اتوپی یا جامعه‌ای بدون تولید اضافه ارزش مارکس، جامعه‌ای است بدون روابط سلطه به این معنی که افراد به مثابه‌ی سوزده‌های فعال و برابر اما با منافع متفاوت در مقابل یکدیگر قرار بگیرند تا بتوانند روابط و مناسبات اقتصادی - اجتماعی شان را با تفکر و اقدامات عاقلانه‌ی خود سازماندهی دهند که از این طریق:

۱- مناسبات موجود در جامعه دیگر به مثابه‌ی مناسبات ابدی و تغییرناپذیر دیده نمی‌شوند آن طوری که در جامعه‌ی سرمایه‌داری دیده می‌شود.

۲- انسان‌ها هستند که بر مناسبات موجود در جامعه شان حاکمیت دارند و نه عکس آن.

۱۷- خلاصه‌ای از موضوع تحقیق مارکس در جلد سوم کاپیتال

جلد سوم شامل دو قسمت است. قسمت اول به پنج بخش و قسمت دوم که به زبان فارسی ترجمه نشده است به سه بخش تقسیم شده. در این جلد زیر عنوان «پروسه‌ی کلی تولید سرمایه‌داری» مارکس «به استحالته‌ی [دگرگون شدن یا از

حالتی به حالت دیگر تبدیل شدن] اضافه ارزش در اشکال مختلف و تبدیل آن به عناصری که از یکدیگر جدا هستند می‌پردازد ۱۵۲» و نشان می‌دهد چرا و چگونه سرمایه‌های برابر، همان طور که در واقعیت سرمایه‌داری به طور مدام اتفاق می‌افتد در نهایت سود برابر می‌برند و یا به عبارت دیگر چگونه هر چه سرمایه مقدارش بیشتر شود سودی که دریافت می‌کند بیشتر می‌شود این موضوع را در رابطه با سود بازرگانی روشن می‌کند [که من در قسمت ۷ به آن اشاره کردم] پس مارکس در این جلد نشان می‌دهد:

۱- چگونه به سرمایه‌های ثابت سهمی از سود تعلق می‌گیرد به رغم این که این بخش از سرمایه در تولید اضافه ارزش نقشی ندارد و ۲- نشان می‌دهد چگونه سرمایه‌هایی که ارزش شان هم منتقل نمی‌شود یعنی در پروسه‌ی تولید به طور مستقیم شرکت نمی‌کنند مثل سرمایه‌ی بازرگانی و سرمایه‌ی بهره‌آور سهمی از سود نسبت به بزرگی مقدارشان می‌برند یعنی هر چه مقدار سرمایه بزرگ‌تر باشد سهم بزرگ‌تری از سود به آنها تعلق می‌گیرد. از جلد سوم فقط به این مسأله که چگونه سرمایه‌های برابر در نهایت سود برابر می‌برند و استدلال مارکس در مقایسه با اقتصاددانان کلاسیک که چگونه سود اضافه به اجاره تبدیل می‌شود و تعریف طبقات از دیدگاه مارکس پرداختیم. سرتیترهای مطالب قسمت اول جلد سوم را به علت این که ترجمه‌ی فارسی آن موجود است این جا نمی‌آورم و از قسمت دوم که به فارسی ترجمه نشده است شروع می‌کنم.

قسمت دوم: شامل سه بخش است: بخش پنجم، ششم و هفتم.

بخش پنجم: ادامه‌ی موضوع تقسیم سود به بهره و سود تصدی (فردی که عهده‌دار امری است) که شامل هشت فصل می‌باشد.

موضوع فصل‌ها عبارتند از: اجزا ترکیبی سرمایه بانکی، سرمایه‌ی پولی و سرمایه‌ی واقعی، اعتبار بازرگانی، تبدیل پول به سرمایه‌ی استقرایی، تبدیل سرمایه یا درآمد به پول که به سرمایه‌ی استقرایی تبدیل می‌شود نتیجه: ساخت سرمایه‌ی استقرایی از طریق آزاد شدن سرمایه‌ی استقرایی، ابزار دوران در سیستم اعتباری، اصل کارنسی و قانون بانک انگلیس (یا تئوری پول تئوری‌ای است که در تیمه‌ی اول قرن نوزدهم به وسیله‌ی فردی به نام کارنسی به وجود آمده که نقطه‌ی عزیمت آن تئوری کمیت پول است و پایه‌ی تفکر ریکاردو می‌باشد)، فلزهای گران بها و نرخ ارز که به حرکت گنجه‌ای و نرخ ارز تقسیم شده، پیش سرمایه‌داری.

بخش ششم: تبدیل سود اضافه به اجاره زمین که شامل ده فصل است:

درآمد، اجاره‌ی تفاضلی به طور عام، اجاره‌ی تفاضلی شکل اول، اجاره‌ی تفاضلی شکل دوم.

اجاره‌ی تفاضلی شکل دوم حالت اول: قیمت تولید ثابت بماند، اجاره‌ی تفاضلی شکل دوم حالت دوم: قیمت کاهش یابنده‌ی تولید که شامل سه قست است، اجاره‌ی تفاضلی شکل دوم حالت سوم: قیمت تولید افزایش یافته (نتیجه)، اجاره مطلق، ساخت اجاره زمین سرمایه‌دارانه که شامل پنج قسمت است.

بخش هفتم: درآمدها و منابع آنها. شامل پنج فصل می‌باشد:

فرمول سه گانه، تجزیه و تحلیل پروسه‌ی تولید، ظاهر رقابت، مناسبات توزیع و تولید، طبقات.

الف - تبدیل سود اضافه به اجاره از دیدگاه مارکس در مقایسه با اقتصاددانان کلاسیک

مارکس اجاره را از طریق سود اضافه و اقتصاددانان کلاسیک و فیزیوکرات‌ها از طریق افزایش حجم محصول توضیح می‌دهند. آنها می‌گویند اگر زمین محصول بیشتری تولید کند اجاره‌ی آن زمین بالا است و اگر محصول آن کم باشد اجاره‌ی آن زمین کم است. مارکس می‌گوید اجاره‌ی بیشتر یا کمتر با محصول بیشتر یا کمتر اصلاً ارتباطی ندارد و ثابت می‌کند که چگونه در سال‌هایی که خشکسالی حاکم بوده است و محصولی تولید نشده اجاره بالا رفته و یا برعکس سالی که محصول زیاد بوده ولی اجاره پایین بوده. از دیدگاه مارکس زمینی می‌تواند اجاره بپردازد که قیمت تولید محصولش پایین‌تر از قیمت بازار باشد که بدین طریق یک تفاوت به وجود می‌آید، این تفاوت را سود اضافه می‌نامد که تبدیل به اجاره می‌شود، در غیر این صورت می‌بایستی فردی که روی

زمین کار می‌کند از جیب خود این اجاره را بپردازد. از آن جایی که مارکس اجاره را در رابطه با سود اضافه می‌بیند نشان می‌دهد که چگونه حتا زمین بد به این معنا که اصلا سود اضافه هم به وجود نمی‌آورد، بنا به قانون سرمایه‌داری که هر سهم از سرمایه در سود متوسط کل جامعه سهیم است و نسبت به بزرگی مقدار سرمایه‌اش سود می‌برد، در هر صورت به آن زمین، اجاره تعلق می‌گیرد که آن را اجاره مطلق می‌نامد. مارکس منشا این اجاره مطلق را در این می‌بیند که در تولید کشاورزی کالاها ارزش بالاتری از قیمت‌شان به دست می‌آورند زیرا در مقایسه با تولید صنعتی ترکیب ارگانیک سرمایه (یعنی نسبت مقداری سرمایه ثابت به متغیر) در تولید کشاورزی همیشه کمتر است از تولید صنعتی زیرا در تولید کشاورزی به نیروی کار انسانی بیشتری احتیاج است بر این اساس مقدار سرمایه‌ی متغیر در تولید کشاورزی بیشتر می‌باشد مثلا در فصل چیدن میوه‌ها فقط نیروی کار انسانی مورد احتیاج است در نتیجه در محصولی که به وجود می‌آید کار پرداخت نشده‌ی بزرگتری نهفته است و این امر باعث می‌شود که ارزش محصولات کشاورزی از قیمت متوسط اجتماعی‌شان بیشتر شود و اضافه سودی ایجاد شود که منشا اجاره است.

ب - تعریف طبقات از دید مارکس

مارکس در آخرین فصل جلد سوم کاپیتال نظر خود را در مورد طبقات در یک صفحه و نیم این طور توضیح داده «جامعه‌ی مدرن در مفصل بندی اقتصادی‌اش بیشتر از هر جای دیگر در انگلستان تحول کلاسیک یافته است ولی با این وجود در این جامعه یک مفصل بندی‌ای بین طبقات به شکل خالص خود وجود ندارد؟»^{۱۵۲} و بر این نظر است که «مراحل میانی و مراحل گذار، مرز بین طبقات را در روستاها به مراتب کمتر از شهرها مخدوش می‌کند. در این فصل مارکس پرسشی طرح می‌کند که «چه چیزی سازنده‌ی طبقه است؟»^{۱۵۴} و بر این نظر است که جواب به این سوال در پاسخ به این پرسش روشن می‌شود که بدانیم چه چیزی کارگران، سرمایه‌داران و صاحبان زمین را به سازندگان سه طبقه‌ی بزرگ اجتماعی مبدل می‌کند. اما ادامه می‌دهد و می‌گوید در نخستین نگاه پاسخ این پرسش عبارت از این می‌باشد: «یکی دانستن درآمدها و منابع آنها به این معنی سه گروه بزرگ اجتماعی وجود دارد که اعضای‌شان یعنی افرادی که این گروه‌ها را می‌سازند به ترتیب از راه مزد، سود و اجاره زمین یعنی از راه تحقق بخشیدن به ارزش نیروی کار، سرمایه و زمین‌شان زندگی می‌کنند ولی بعد به دنبال آن اضافه می‌کند که «اگر این دیدگاه درست باشد پس مثلا پزشکان و کارمندان دولت نیز دو طبقه‌ی اجتماعی می‌سازند زیرا آنها هم به دو گروه اجتماعی متفاوت متعلق هستند که درآمد اعضایشان از منبع واحدی تامین می‌شود و بدین ترتیب می‌توان حتا به تقسیم بندی پایان ناپذیر افراد به گروه‌ها و دسته‌ها با منافع و مواضع مختلف ادامه داد. ۱۵۵» بنا به دریافت من مارکس اصلا با این نوع شیوه‌ی تقسیم بندی جامعه به طبقات و یا به عبارت دیگر دو قطبی کردن جامعه و بعد هم وجود یک تضاد جاویدانی بین آنها موافق نیست. او این نوع تقسیم بندی طبقات و تضاد موجود مابین طبقات را از آن اقتصاددانان کلاسیک به ویژه ریکاردو می‌داند: «ریکاردو پایه‌ی تحقیقات خود را عالما بر اساس تضاد منافع طبقاتی، بر اختلاف بین مزد و بهره و بهره‌ی مالکانه قرار داد ولی با کمال ساده لوحی این اختلاف را یکی از نوامیس طبیعی اجتماع دانست. ۱۵۶»

نتیجه‌ای که من می‌گیرم این است که:

اولا مارکس بر این است که این تضاد در جهت به وجود آمدن جامعه‌ای که در آن افراد مستقل و اجتماعی شده در یک همایی و پیوستگی، به رغم تفاوت‌های منافع‌ی‌شان، شرایط سازمانده‌ی جامعه‌ی زندگی خود را خود تعیین می‌کنند و به عهده می‌گیرند، ۱۵۷ رفع می‌شود که در نهایت به رفع تابعیت افراد به یک طبقه‌ی مشخص و نفی طبقه می‌انجامد. ۱۵۸ یعنی افراد مستقل و اجتماعی شده‌ای به وجود می‌آیند که می‌توانند مابین قوا و منافع متفاوت موجود در جامعه توازن و تعادل برقرار کنند.

دوما این اوضاع زمانی می‌تواند متحقق شود که کارگران یا به عبارت دیگر تمام افرادی که کار پرداخت نشده‌ای برای جامعه‌ای با تولید سرمایه‌داری به وجود می‌آورند با نگاه دیگری به فرآورده‌ی کار خودشان بنگرند و این فرآورده‌ها را نتیجه‌ی زحمت خود بدانند یا به عبارت دیگر طور دیگری از این که تا کنون رفتار می‌کنند، رفتار کنند، به مثابه‌ی سوژه‌های فعال در به دست گرفتن سازمانده‌ی کار و سرنوشت خود دخالت کنند

و نه به صورت ابزارهای منفعلی که به حرکت‌شان در می‌آورند. مارکس در گروندریسه می‌نویسد: «در تولید نه تنها شرایط عینی کار زنده (مواد خام، ابزار و وسایل تامین معیشت کارگر و ادامه‌ی حیات او) بلکه وجود آنها به شکل ارزش‌های مستقلی که به غیر تعلق دارند و در برابر نیروی کار قرار گرفته‌اند بازتولید می‌شود که در طی بازتولید عینی این شرایط، پدیده‌ی دیگری هم اتفاق می‌افتاد و آن این است که شرایط مذکور در قالب یک شخص به خصوص شکل می‌گیرند یعنی سرمایه‌دار در برابر کارگر قرار دارد. ضمنا وجود کاملا شخصی کارگر در برابر شرایطی که از آن اوست به شخص کارگر عینیتی جدا و متمایز از آن شرایط می‌بخشد این شرایط به شخص کارگر عینیتی جدا و متمایز از آن شرایط می‌بخشد و کارگر فقط به صورت ارزشی مفید در کنار سایر شرایط مستقلی که در پرتو تحقق کار او به وجود آمده‌اند، ارزشی متفاوت پیدا می‌کند. در این میان کارگر به جای تحقق بخشیدن به وجود خودش هم چنان که به شرایط هستی خود در تولید تحقق می‌بخشد، خودش را به زمینه و شرایطی برای حفظ و تحقق آن ارزش‌های مستقل تبدیل می‌کند. یعنی وجود کارگر در چیزهایی عینیتی می‌یابد که از آن خود او نیست، مال دیگری است هر چند که کار و تظاهر فعالیت تولیدی خود اوست. پس رفتار نیروی کار در قبال خودش در حکم رفتار در قبال یک چیز بیگانه می‌شود. چنان که اگر سرمایه در شرایطی بود که می‌توانست کارگر را بی‌مزد هم به کار و دارد، کارگر با خوشحالی می‌پذیرد. بنابراین کار او برای وی هیچ اهمیتی پیدا نمی‌کند هم چنان که برایش فرقی نمی‌کند که با چه مواد یا چگونه ابزاری کار کند... اما اگر کارگر با دید دیگری به فرآورده‌ی کار خود بنگرد و آنها را نتیجه‌ی زحمت خود بداند طور دیگری رفتار می‌کند. ۱۵۹» با این نگرش است که مارکس می‌نویسد: «کارگر نه تنها منشا ثروت غیر و فقر و بینوایی برای خود است بلکه زمینه را برای برقراری رابطه‌ی این ثروت با کار را فراهم می‌کند زیرا او به فعالیت خودش در روند تولید به شرایط عینی که دایما خلق می‌کند به عنوان چیزی که از وی نیست، به عنوان واقعیتی بیگانه از خود می‌نگرد به این دلیل است که کارگر حکم نیروی کار محض را پیدا می‌کند که هیچ جوهر دیگری ندارد و فقط سرشار از نیاز است و برای رفع آنها ناگزیر باید به واقعیتی پناه برد که گرچه آفریده‌ی دست اوست اما مال دیگری است. کار او گویی برای خود او واقعیتی ندارد و هر چه هست از آن دیگری است به همین دلیل کار او دیگر واقعیت وجود خود او نیست بل متعلق به دیگری است. ۱۶۰» اما با طور دیگر رفتار کردن کارگر این امکان ایجاد می‌گردد که شرایط تابعیت او یا به عبارت دیگر شرایط تابعیت کار به سرمایه تغییر یابد. بر این اساس است که مارکس در شکل شرکت‌های تعاونی، یک نمایی از خود سازمانده‌ی تولیدکنندگان همبسته می‌بیند زیرا آنها نوع دیگری غیر از آن چه که تا کنون با شرایط کارشان رفتار کرده‌اند، برخورد می‌کنند.

۱- به این که چگونه افراد یک جامعه، خود و فعالیت خود را در رابطه‌ی اجتماعی - اقتصادی‌ای که با هم دارند تعریف کنند.

۲- به این که افراد روابط موجود در جامعه را آفریده‌ی دست خود و انسان‌های دیگر بدانند و آنها را مفروضاتی ندانند که به طور طبیعی وجود دارد بنابراین ابدی و تغییر ناپذیر ببینند بلکه در پی تغییر این روابط تواما با دگرگونی خود باشند. ۱۶۱

با این بینش است که مارکس تفاوت جنبش کمونیستی را با تمام جنبش‌های تا کنونی این طور توصیف می‌کند: «تفاوت کمونیسم با همه‌ی جنبش‌های پیشین در این است که شالوده‌ی کلیه‌ی روابط تولیدی و مراوده‌ای گذشته را وازگون می‌سازد و برای اولین بار آگاهانه، کلیه‌ی مقدمات یا مفروضاتی که به طور طبیعی به وجود آمده‌اند و تکامل یافته‌اند آفریده‌های انسان‌ها می‌بیند و آنها را از خصلت طبیعی‌شان می‌زداید و به تابعیت قدرت افراد متحد در می‌آورد. بنابراین، سازمان بندی آن اصولا اقتصادی یعنی مبتنی بر تولید

برداشت مختصر خود را از سه جلد کاپیتال با این گفته‌ی مارکس خلاصه می‌کنم:

«شکل اجتماعی جریان زندگی یعنی چهره‌ی مادی پروسه‌ی تولید، فقط هنگامی نقاب عرفانی و مه‌آلودی که روی وی را پوشانده است بر می‌دارد که خود به مثابه‌ی حاصل کار مردمی که آزادانه با یکدیگر تشریک مساعی می‌کنند و تحت نظارت آگاه و طبق نقشه آنان در آید. ولی رسیدن به این مرحله مستلزم وجود مبنای مادی معینی در اجتماع و یا گرد آمدن یک سلسله شرایط مادی در زندگی است که خود نتیجه یک تکامل تاریخی طولانی و پر رنج است. ۱۶۳»

پی‌نوشت:

۹۴- گروندریسه، ص ۲۱۶

۹۵- گروندریسه، ص ۲۱۷

۹۶- گروندریسه، ص ۲۲۳

۹۷- گروندریسه، ص ۲۷۵. تاکید در متن

۹۸- گروندریسه، ص ۲۷۶

۹۹- که عبارتند از: ۱- جدا شدن کارگر از شرایط تولید ۲- انباشت عینی ۳- آزاد بودن کارگر یعنی وابسته نبودن فرد به ایل و روستایش و ایجاد یک رابطه‌ی مبادله‌ی آزاد بین طرفین ۴- ارزش بودن شرایط عینی به معنی جمع شدن وسایل تولید در یک قطب. جلد اول کاپیتال، بخش هفتم (روند انباشت سرمایه)

۱۰۰- گروندریسه، ص

۱۰۱- گروندریسه، ص ۴۴۹/۵۳

۱۰۲- گروندریسه، ص ۲۱۸. تاکید از من است

۱۰۳- مارکس می‌نویسد: «هدف نهایی ما در این اثر همین است که قانون اقتصادی تکامل اجتماع نوین را کشف کنیم.» جلد اول کاپیتال، ص ۵۲

۱۰۴- شکل ارزش که صورت اماده‌ی آن شکل پول است بسیار توخالی و ساده است ولی با این حال بیش از دو هزار سال است که فکر بشر با آن که توفیق یافته است لااقل به طور تقریب اشکال پر مغزتر و به مراتب پیچیده‌تری را تجزیه کند. برای کشف آن می‌کوشد. چرا؟ چون مطالعه‌ی اجسام مرکب آسان‌تر از سلول است و به علاوه در تجزیه‌ی اشکال اقتصادی استفاده از میکروسکوپ یا معرف‌های شیمیایی ممکن نیست. [بنابراین] قوه‌ی تجرید و انتزاع باید جبران این دو را بکند.» جلد اول کاپیتال، ص ۵۰. تجرید یعنی جدا کردن به این معنا که بخش‌هایی کنار گذاشته شود و از سطح معینی حرکت شود.

۱۰۵- در رابطه با اسلوب تحلیلی مارکس در جواب نامه‌ای که از او پرسیده شده نظرش درباره‌ی انتشار ترجمه‌ی فرانسوی کاپیتال به صورت جزوه‌های ادواری چیست گفته «مورد تایید من است. با این شکل کتاب بیشتر در دسترس طبقه‌ی کارگر قرار خواهد گرفت و برای من این جهت مهم‌تر از هر جهت دیگری است. این جاتر زبانی مدال است ولی روی دیگر مدال به قرار زیر است: اسلوب تحلیلی که من به کار برده‌ام و تا کنون در مورد مسایل اقتصادی اعمال نشده به قدر کافی قریب فصول اول را دشوار نموده است و بیم آن می‌رود که فرانسویان که همواره در نتیجه‌گیری بی‌صبرند، پیش از آن که رابطه‌ی اصول کلی را با مسایل فوری و مبرم مورد علاقه‌ی وافر خود بشناسند، این که نتوانسته‌اند از این مرحله تجاوز کنند زده و دلسرد شوند. این نقصی است که من علیه آن کاری نمی‌توانم بکنم جز این که به هر صورت خوانندگان طالب حقیقت را متوجه کرده، در برابر آن مجهز سازم. برای علم شاهراه وجود ندارد و خوشبختی رسیدن به قله‌های درخشان آن فقط نصیب کسانی می‌شود که به خستگی بالا رفتن در جاده‌های پر نشیب و فراز آن نیندیشند» جلد اول کاپیتال، ص ۶۲

۱۰۶- جلد اول کاپیتال، ص ۴۸۴. تاکید از من است.

۱۰۷- «سابق در صدد تحقیق این مطلب بودیم که چگونه اضافه‌ارزش از سرمایه بیرون می‌آید و اکنون در پی آن هستیم که چگونه سرمایه از اضافه‌ارزش پدیدار می‌شود» جلد اول کاپیتال، ص ۵۲۵

۱۰۸- جلد اول کاپیتال، ص ۵۲۸

۱۰۹- گروندریسه، ص ۵۲۷. نقل به معنی.

۱۱۰- گروندریسه، ص ۵۲۷/۵۲۸. کروشها و تاکید در متن است.

۱۱۱- جلد اول کاپیتال، ص ۵۲۸

۱۱۲- جلد اول کاپیتال، ص ۷۱۴ - ۷۱۲. نقل به معنی.

۱۱۳- و اگر در مدتی که مدت زمان با چند درو بیماری، سرمایه‌دار آن پول اولیه‌ای که در تولید به کار برده با همان مقدار اولیه به دست می‌آورد.

۱۱۴- جلد دوم کاپیتال، ص ۱۶۸

۱۱۵- جلد اول کاپیتال، ص ۴۶۳

۱۱۶- جلد دوم کاپیتال، ص ۳۲۹

۱۱۷- جلد دوم کاپیتال، ص ۳۳۰

۱۱۸- جلد دوم کاپیتال، ص ۳۳۱، کروشها از من است.

۱۱۹- جلد دوم کاپیتال، ص ۳۳۶

۱۲۰- جلد دوم کاپیتال، ص ۴۱۷

۱۲۱- جلد دوم کاپیتال، ص ۴۱۰

۱۲۲- جلد دوم کاپیتال، ص ۳۶۲/۶۳

۱۲۳- از دیدگاه واگرد، سرمایه‌ی استوار دیگر سرمایه‌ی ثابت نیست، بلکه جزئی از سرمایه‌ی ثابت است.

۱۲۴- جلد دوم کاپیتال، ص ۳۷۶

۱۲۵- و زمانی که این امر به صورت یک اصل در تفکر اقتصاددانان جا می‌افتد درک و نگرش کاملاً غلطی را به وجود می‌آورد. بنا به این اصل است که آنها معتقدند مزد کارگران سود سرمایه‌ی آنها است. همان طور که درآمد سرمایه‌داران سود سرمایه‌ی آنها است.

۱۲۶- جلد دوم کاپیتال، ص ۳۶۳

۱۲۷- جلد دوم کاپیتال، ص ۳۷۸

۱۲۸- جلد دوم کاپیتال، ص ۳۸۰. کروشها از من است.

۱۲۹- جلد دوم کاپیتال، ص ۳۸۶. کروشها از من است.

۱۳۰- جلد سوم کاپیتال، قسمت دوم، ص ۸۵۵

۱۳۱- جلد دوم کاپیتال، ص ۳۸۸

۱۳۲- جلد دوم کاپیتال، ص ۳۸۹

۱۳۳- جلد دوم کاپیتال، ص ۴۱۲

۱۳۴- جلد دوم کاپیتال، ص ۴۰۷

۱۳۵- جلد سوم کاپیتال، قسمت دوم، ص ۶۱۴

۱۳۶- جلد سوم کاپیتال، قسمت دوم، ص ۵۰۷

۱۳۷- جلد سوم کاپیتال، قسمت دوم، ص ۵۳۳

۱۳۸- جلد دوم کاپیتال، ص ۴۱۷

۱۳۹- جلد سوم کاپیتال، قسمت دوم، ص ۶۱۳

۱۴۰- جلد سوم کاپیتال، قسمت دوم، ص ۶۲۱

۱۴۱- جلد سوم کاپیتال، قسمت دوم، ص ۶۲۱

۱۴۲- این «بنگاه‌های صنعتی در همه جا میدایی است برای گسترش سازمان کار جمعی افراد و برای تکامل نیروهای محرکه‌ی مادی آن [یعنی پروسه‌های منفرد و سستی تولید] و تبدیل آنها به پروسه‌های تولیدی اجتماعات همبسته و علما سازمان یافته» جلد اول کاپیتال، ص ۵۶۹. کروشها از نویسنده

۱۴۳- جلد سوم کاپیتال، قسمت دوم، ص ۸۲۸. نقل به معنی. کروشها از خودم

۱۴۴- جلد سوم کاپیتال، قسمت دوم، ص ۸۵۵. نقل به معنی، کروشها از خودم

۱۴۵- جلد اول کاپیتال، ص ۵۶۱

۱۴۶- منبع بالا، ص ۵۶۲/۵۶۳

۱۴۷- جلد اول کاپیتال، ص ۵۶۲/۶۳. کروشها از من

۱۴۸- جلد اول کاپیتال، ص ۴۷۹

۱۴۹- جلد سوم کاپیتال، قسمت دوم، ص ۸۸۳. ترجمه از ش. والامنش. کروشها از خودم

۱۵۰- مراجعه شود به تعریفی که از مارکس راجع به تولید و شیوه‌ی تولید در قسمت ۲ این مطلب آورده‌ام

۱۵۱- جلد اول کاپیتال، ص ۱۰۸-۱۰۹

۱۵۲- جلد اول کاپیتال، ص ۷۱۳

۱۵۳- جلد سوم کاپیتال، قسمت دوم، ص ۸۹۲. ترجمه‌ی فصل طبقات از ش. والامنش

۱۵۴- جلد سوم کاپیتال، قسمت دوم، ص ۸۹۲

۱۵۵- جلد سوم کاپیتال، قسمت دوم، ص ۸۹۲

۱۵۶- جلد اول کاپیتال، ص ۵۵

۱۵۷- «در جامعه‌ی کنونی افراد نه به صورت فرد بلکه به مثابه‌ی اعضای متعلق به یک طبقه زندگی خود را ادامه می‌دهند و یا در جامعه شرکت می‌کنند در حالی که در یک جامعه‌ی پروتروهای انقلابی [یا افراد خود - دگرگون] بر عکس، اعضای جامعه، خود کنترل شرایط زندگی خود را به عهده می‌گیرند و افراد به مثابه‌ی فرد [اجتماعی شده] در جامعه جایگاه دارند زیرا همایی پیوستگی (Vereinigung) افراد است که شرایط تکامل و حرکت آزاد افراد را در کنترل آنها در می‌آورد شرایطی که قبلاً به شانس و اقبال رها شده و در برابر افراد منفرد وجود مستقلاً پیدا کرده بود.» ایدنولوژی آلمانی به زبان آلمانی ص ۷۴/۷۵ و به زبان فارسی ص ۷۹-۸۰. ترجمه از زوبین ۱۲۵۹. کروشها از خودم

۱۵۸- «تابع سازی افراد به یک طبقه‌ی مشخص تنها موقعی برطرف می‌شود و از بین می‌رود که طبقه‌ای به وجود آید که در مقابل طبقه‌ی حاکم حامی منافع یک طبقه‌ی خاص نباشد.» ایدنولوژی به زبان آلمانی ص ۷۵

۱۵۹- گروندریسه، ص ۴۵۷

۱۶۰- گروندریسه، ص ۴۴۷

۱۶۱- چنانچه مارکس به نوعی در تز سوم درباره‌ی فوئر باخ همراه با نقدی که از آموزه‌ی ماتریالیستی می‌کند به این تغییر روابط توأم با دگرگونی خود تاکید می‌کند:

«آموزه‌ی ماتریالیستی (ناظر بر) تغییر محیط و تغییر تربیت، فراموش می‌کند محیط باید به وسیله‌ی انسان‌ها دگرگون شود و تربیت کننده خود باید تربیت شود. این آموزه ناگزیر باید جامعه را در دو بخش مورد معاینه قرار دهد، که یکی از دو بخش در ورای (بررسی) این آموزه قرار می‌گیرد. توأمان بودن دگرگون سازی محیط و فعالیت انسان، یا خود - دگرگون سازی (Selbstveraenderung) تنها می‌تواند به مثابه‌ی پراتیک انقلابی دریافت، و به گونه‌ای عقلایی فهمیده شود. نقد شماره‌ی ۲ ص ۳۰

۱۶۲- ایدنولوژی آلمانی ص ۷۰ به زبان آلمانی و فارسی ص ۸۰. ترجمه از زوبین ۱۳۵۹

۱۶۳- جلد اول کاپیتال، ص ۱۰۹

رستن سوسیالیسم از خاک اروپای غربی

(بخش دوم و پایانی)

طوس طهماسبی

مالکیت اشتراکی چریبید و سرانجام اوون در ژوئن ۱۸۲۸ از طرح منصرف شد و ملک خود را فروخت. او در این میان چهار پنجم ثروتش را از دست داد اما ناامید نشد و این بار به جای اجتماع، یک بورس مبادلات ایجاد کرد. او معتقد شده بود که پول بیش از هر عاملی مانع از ایجاد جامعه‌ی اشتراکی در دنیای نو شده است. بنابراین او در فروشگاه‌هایی که در بیرمنگهام و لندن به نام «بورس ملی مبادله‌ی متصفانه‌ی کار» تاسیس کرده بود، پول را حذف کرد و به جای آن کوپن‌هایی معادل ساعات انجام کار منتشر کرد. اما این طرح نیز با شکست مواجه شد زیرا اولاً این فرمول فقط در مورد صنعتگران قابل اجرا بود و حقوق بگیران چیزی برای عرضه نداشتند و ثانیاً برآورد ارزش هر کالا بر اساس ساعات کاری که صرف تولیدش شده کارچندان آسانی نبود و هر صنعتگری سعی می‌کرد ساعات کاری را که صرف تولید کالايش کرده بیشتر اعلام کند. کارشناسی که متصدی برآورد ارزش کالاها بود معمولاً آنها را با پول می‌سنجید و بر اساس شش پنی برای هر ساعت کار، کوپن صادر می‌کرد و لذا یکبار دیگر پول به عنوان وسیله‌ی ارزیابی کالاها وارد میدان می‌شد. به علاوه عده‌ای از اعضا کالاهایی را عرضه می‌کردند که قابل فروش نبود و در عوض کالاهای قابل استفاده را با خود می‌بردند و در خارج از فروشگاه در ازای پول به فروش می‌رسانند تا جایی که در فروشگاه به جز کالاهای غیر قابل استفاده چیزی نماند.

اوون سپس متوجه «تعاونی» شد و نهضت تعاونی انگلستان را تاسیس کرد و در این مورد گفت: «حال که نمی‌توان پول را از میان برداشت بیایید سود را از بین ببریم». اوون گسترش شرکت‌های تعاونی تولید و مصرف را برای زدن پلی بین سرمایه‌داری و سوسیالیسم پیشنهاد کرد. طبق طرح او تعاونی‌های تولیدی می‌بایست با پذیرش اصول حاکم بر دهکده‌های تعاونی هر گونه سود را از فعالیت‌های خود حذف کنند، در حالی که تعاونی‌های مصرف می‌بایست با رعایت اصول حاکم بر بورس به فعالیت واسطه‌ها میان تولیدکننده و مصرف‌کننده خاتمه دهند و کالاها را به قیمت تمام شده و در ازای پول به فروش رسانند. شرکت تعاونی مصرف اوون که در دسامبر ۱۸۴۴ در انگلستان تشکیل گردید موفقیت‌هایی به دست آورد. سپس در یک شهرک کارگری حومه‌ی منچستر ۲۸ کارگر نساجی، شرکتی به نام «بیشگامان با انصاف راجدیل» را به وجود آوردند. شش نفر از موسسان این شرکت از پیروان مشهور اوون بودند و دو نفرشان به نام‌های چارلز هوارث و ویلیام کوپر از مبارزان فعال نهضت وی به‌شمار می‌رفتند. این عده با انتشار اعلامیه‌ای پیشنهاد کردند که شرکت‌های تعاونی باید اساس و پایه‌ی سیستم اقتصادی کشور گردند. اصول بنیادی تعاونی آنان این بود که اولاً بین تولیدکننده و مصرف‌کننده واسطه‌ای وجود نداشته باشد و همه‌ی اعضای شرکت در خریدهای خود از آزادی برخوردار باشند. ثانیاً هر سودی عاید شرکت تعاونی شود به تساوی بین همه‌ی اعضا تقسیم گردد. البته این شروط تا حدودی با نظریات اوون مغایرت داشت و منظور نظر او یعنی حذف سود را تأمین نمی‌کرد. از اندیشمندانی که در این دوره به تکامل اندیشه‌ی سوسیالیستی مدد رسانند باید به سیموند دو سیموندی اشاره کرد. او را معمولاً سوسیالیست به حساب نمی‌آورند. او نظریه‌ی اقتصادی لیبرالیسم کلاسیک را رد کرد و تحول طبقاتی جامعه‌ی سرمایه‌داری صنعتی را به خوبی نشان داد. اما خود او تکنولوژی و ماشین‌گرایی را رد می‌کرد. به اعتقاد او جامعه‌ی صنعتی به دو طبقه تقسیم می‌شود: یکی آنهایی که برای تأمین معاش ناچار به کار کردن هستند و دیگری کسانی که متمول هستند و احتیاجی به کار کردن ندارند. تمرکز سرمایه‌داری باعث محو طبقه‌ی متوسط بین فقرا و اغنیای می‌گردد. او از سلطه‌ی ماشین متفر بود و آن را مسؤول بیکار شدن آنبوه کارگران و تولیدات اضافی و بیهوده‌ی دانست و توصیه می‌کرد جلو بسیاری از اختراعات و ابداعات گرفته شود. او حسرت دورانی را می‌خورد که کار و مالکیت با هم مخلوط بودند و تقسیم اراضی مالکین بزرگ و قطعه‌قطعه کردن اراضی آنها را پس از مرگشان به منظور افزایش خرده مالکان پیشنهاد می‌کرد. او با

انگلستان مهد مسالمت‌جوترین نسخه‌های سوسیالیسم بود. این کشور پیشگام مبارزه‌ی اتحادیه‌ای کارگران و سیستم مذاکره و چانه‌زنی با فرمانروایان بود. مشهورترین چهره‌ی سوسیالیسم انگلیسی یعنی رابرت اوون به خوبی مشخص‌کننده‌ی ویژگی‌های این نوع سوسیالیسم است. شخصی که یک عمر برای برقراری سوسیالیسم مورد نظرش کوشید ولی حتی یکبار هم بازداشت نشد. اوون کارخانه‌دار بزرگی بود که به عنوان یک استثنا، به رفتار متصفانه شهرت داشت. کارگران کارخانه‌ی او وضعی بهتر از سایر کارخانه‌ها داشتند. او دستمزدها را به زیان منافع خود افزایش داد. ساعت کار را از روزی هفده ساعت به روزی ده ساعت محدود کرد. کارگران را ضمن کار آموزش داد و از کار کودکان کمتر از ده سال جلوگیری کرد. او برای اطفال کارگران، مدرسه تاسیس کرد و سیستمی برای نظافت محل زندگی کارگران به وجود آورد؛ به علاوه فروشگاه مخصوص و صندوق‌های پس‌انداز مشترک. شهرت اوون بالا گرفت و بسیاری از هنرمندان، نویسندگان؛ سیاستمداران و شخصیت‌های برجسته از تاسیسات او بازدید کردند. پادشاه پروس در مورد آموزش و پادشاه هلند در مورد تأمین اجتماعی کارگران کشورهایشان از او راهنمایی و توصیه می‌گرفتند. ۱۵

سپس اوون به این نتیجه رسید که عدالت با مالکیت خصوصی ناسازگار است و اعلام کرد که مساله فقر را باید با تاسیس دهکده‌های تعاونی حل کرد، دهکده‌هایی که در هر کدام حدود هزار نفر زندگی کنند و برخی در کشتزارها و برخی در کارخانه‌ها مشغول به کار می‌شوند. دهکده‌ی پیشنهادی او باغ بزرگی بود که در آن همه می‌بایست به‌طور دسته‌جمعی زندگی کنند و آشپزخانه و غذاخوری و اتاق‌های مطالعه‌ی مشترک داشته باشند. چون در انگلیس از طرح او استقبال نشد، کارخانه‌ی خود را فروخت و به امریکارفت تا در منطقه‌ی کوچکی از ایالت ایندیانا طرح خود را اجرا کند. مزرعه‌ی مورد نظر او از هشتصد عضو مهاجر تشکیل شده بود و اساسنامه‌ای برای اداره‌ی امور آن با عنوان «اعلامیه‌ی استقلال اخلاقی» منتشر کرد و ضمن آن مالکیت و زناشویی و مذهب را نفی کرد.



اوون

اما طرح اوون شکست خورد، زیرا ساکنان واجد ویژگی‌های لازم برای چنین طرح بزرگی نبودند. اوون ابتدا آنها را به تناسب کار و خدماتی که انجام می‌دادند طبقه بندی کرد و سپس مساوات مطلق را در میانشان برقرار کرد. اما هیچ‌یک از این روش‌ها موجب تشویق ساکنان به کار و بازدهی بیشتر نشد آنان پس از چندی به مناقشه با یکدیگر پرداختند و سپس دست به شورش زدند. تبلی و بی‌نظمی، سازمان‌نیوهارمونی را فروپاشید و یکی از شرکای اوون قسمتی از اراضی متعلق به مزرعه را به نام خود تصاحب کرد و در آن یک کارخانه‌ی ویسکی‌سازی به راه انداخت. علائق طرفداران مالکیت خصوصی بر شورش و حرارت هواداران



فوریه

جناح سوسیالیست‌ها ایجاد واحدهایی تولیدی بود که در آن کارگران هر حرفه در سول‌هایی متشکل می‌شدند و سرمایه‌ی این کارگاه‌ها از طریق دولت از طریق انتشار اوراق قرضه تأمین می‌شد و سلسله مراتب از طریق انتخابات و دستمزدهای برابر تعیین می‌شد. سود کارگاه‌ها بین کارگران و بیماران و سالمندان توزیع می‌شد و بخشی از آن قرار بود به سرمایه‌گذاری‌های بعدی اختصاص یابد.

هم‌چنین بلان در هیات وزیران تصویب‌نامه‌ای تهیه دید که به موجب آن «دولت موقت جمهوری متعهد گردید موجودیت کارگران را با ایجاد کار تضمین نماید.»

به علاوه طرح‌های دیگری از جمله ایجاد انبارهای دولتی، بیمه‌ی دولتی، ملی کردن بانک فرانسه و طرح‌های پرودون مورد پذیرش اکثریت شورای حکومتی قرار نگرفت و در هیات مجریه‌ی بعدی که پس از انتخاب مجلس موسسان انتخاب شد هیچ سوسیالیستی موجود نبود و هر پنج نفر اعضای این هیات که لامارتین در رأس آنها قرار داشت به خصوص با لویی بلان معروف بودند. یاس و آزدگی بخش بزرگی از کارگران سبب شورش و درگیری خیابانی شد و در مقابل هیات مجریه‌ی غیرنظامی استعفا داد و تمام اختیارات به ژنرال کاپیتان سپرده شد. به دنبال این قضیه نبردهای خونین ژوئن شکل گرفت. از ۲۴ تا ۲۶ ماه ژوئن جنگ طبقاتی سنگین در پاریس جریان داشت. بیش از ۲۰ هزار تن از کارگران دست به اسلحه بردند و در مقابل سرکوب نظامی مقاومت شدیدی از خود نشان دادند. مردان و زنان کارگر اکثراً تا آخرین نفس مقاومت کرده و قتل‌عام شدند. حدود ۱۰ هزار نفر که بیشترشان کارگر بودند در جنگ خیابانی کشته شدند و از ۱۵ هزار نفر کارگر و چپ‌گرای بازداشت شده حدود سه هزار نفر قربانی کینه‌ی اغنیا از فقر شده و به قتل رسیدند و ۱۲ هزار نفر به اردوگاه‌های کار اجباری الجزایر تبعید شدند.^{۲۱}

با این وجود فرانسه تنها جایی بود که هیات حاکمه‌ی جدید تا مدتی با وجود تغییر ماهیت بر سر کار بود و بقیه‌ی رژیم‌های سرنگون شده در کمتر از ۶ ماه اعاده شدند و از جمهوری فرانسه نیز دیکتاتوری سلطنتی لویی ناپلیون برخاست.

دنیای صنعتی پس از ۱۸۴۸ ظهور مارکسیسم و احزاب بزرگ سوسیالیست گسترش حق رای

گرچه انقلاب ۱۸۴۸ به شکست انجامید اما بی‌نتیجه هم نبود. این انقلاب تقریباً تیر خلاص را به سیستم ارباب‌رعبیتی برده‌وار شلیک کرد. به صاحبان قدرت و ثروت نشان داد که نمی‌توانند توده‌های وسیع تهدیدست را به حساب نیاورند. در این میان مطرح شدن اندیشه‌ی مارکسیستی عامل مهمی بود که در بخش‌های مبارز طبقات محروم امید و اطمینان ایجاد می‌کرد که آینده از آن آنان است. مارکس چند ماه قبل از انقلاب ۱۸۴۸ مانیفست کمونیسم را منتشر کرد و در آن ادعا کرد که مکانیسم تغییرات اجتماعی کلان قابل شناخت است. تحول زمینه‌ی مادی اجتماع یعنی شیوه‌ی تولید، سازنده‌ی روابط تولید متفاوت‌تر است که این نیز خود به تغییر ساختار طبقاتی و سیاسی جامعه می‌انجامد. ویژگی مهم اندیشه‌ی مارکس ادعای علمی بودن و عینی بودن آن است. مارکس بیشتر نسخه‌های سوسیالیسم پیش از خود را معجونی از خیال‌پردازی و ذهن‌گرایی می‌دانست و اندیشه‌ی خود را به هیچ‌وجه صرفاً یک آرمان اخلاقی که آرزومند تحقق آن است به حساب نمی‌آورد بلکه آن را به منزله‌ی نقشه‌ی حرکت تاریخ و راهنمایی برای سرعت دادن به تحولات در جهت مطلوب (البته محدود به شرایط و عوامل خاص) می‌دانست. چند مفهوم اساسی در اندیشه‌ی مارکس وجود دارد از جمله ماتریالیسم دیالکتیک، و ارزش اضافه و تیرد طبقاتی. ماتریالیسم دیالکتیک به معنای حرکت پیش‌رونده‌ی جامعه و تاریخ از خلال تضادهاست که در آن، عوامل عینی تقریباً عوامل ذهنی یا فرهنگی را می‌سازند. مارکس مفهوم دیالکتیک را از هگل اخذ کرد. اما تفسیر هگل که در آن به عوامل ذهنی اولویت داده می‌شد مورد پسند مارکس نبود بنابراین او ماتریالیسم فوئرباخ را با دیالکتیک هگل آمیخت و فرمول کلان فلسفی و تاریخی خود را از آن استخراج کرد.

ارزش اضافی در دیدگاه مارکس تفاوت قیمت تمام شده‌ی کالا یعنی قیمت تولید آن اعم از کارگر و سرمایه‌ی ثابت و استهلاک آن با قیمتی است که کالا به فروش می‌رود. در تحلیل

شعار لیبرال‌ها که «بگذار هر کس کارش را بکند» مخالف بود و دخالت دولت در امور اقتصادی و وضع قوانین به نفع توده‌ی مردم مخصوصاً تأمین اجتماعی کارگران را ضروری می‌شمرد.^{۱۷}

از دیگر نسخه‌های سوسیالیسم مسالمت‌جو و محافظه‌کار باید به افکار سن‌سیمون پرداخت. او در عین مخالفت با مساوات و پذیرش سودجویی به‌عنوان مزداپیکار، به دخل و تصرف جامعه در مالکیت معتقد بود. به عقیده‌ی او در هر جامعه‌ای باید سلسله مراتب وجود داشته باشد. او در اقتصاد بیش از مالکیت به تولید و کار و تخصص حرفه‌ای اصالت می‌داد.

سن‌سیمون کشور فرانسه را به صورت یک کارخانه و ملت فرانسه را به صورت کارگران آن می‌دید. او از پیشرفت فنی و صنعتی به شدت استقبال می‌کرد و از نظر او سیاست یعنی اتخاذ تدابیر گوناگون برای تولید بیشتر. با تکامل نظام اجتماعی، اجرای طرح‌های عظیم آبادانی مقدور می‌شود و عصر طلایی در پیش خواهد بود. سن‌سیمون طرفدار حکومت صاحبان فن و صنعت بود و با مالکان زمین‌های زراعی و اموال غیرمنقول که نقشی در تولید ندارند، مخالف است.

به عقیده‌ی او کارگر کشاورزی و دهقان نباید از مالک و اجاره‌دار تبعیت کنند و کسی نباید از طریق ارث صاحب زمین‌های وسیع گردد. آن گونه که از دیدگاه سن‌سیمون بر می‌آید در جامعه‌ی صنعتی تضاد منافع واقعی میان طبقات وجود ندارد و نفع همگان در پیشرفت علم و صنعت و اقتصاد برنامه‌ریزی شده است. در افکار سن‌سیمون مسأله‌ی حدود مالکیت و نوع مالکیت کارخانه‌ها تا حدی مهم است و او دیدگاهی خوش‌بینانه به وفاق و همکاری اجتماعی در برتورشد صنعت و جامعه وجود دارد.^{۱۸}

مضائقه نخواهد بود اگر یادی نیز از پرودون و دغدغه‌ی او برای حفظ آزادی فردی در کنار تحدید شدید مالکیت نکنیم. او مالکیت ارضی و هر درآمدی را که بدون کار به دست آمده باشد از قبیل ارث، رباخواری، بهره‌ی مالکانه، درآمد ناشی از اجاره دادن املاک و صرافیه را محکوم می‌کرد، اما همان قدر که مخالف مالکیت بود از آزادی دفاع می‌کرد و می‌گفت: «فرد باید حق استفاده از ثمره‌ی کارش را در کمال آزادی و به هر نحوی که میل دارد بدون دخالت دولت داشته باشد.» پرودون پس از آن که سال‌ها مالکیت را نفی و از آزادی تجلیل کرد، در صدد تلفیق آن دو برآمد و بی‌آن که در عقایدش مبنی بر مخالفت با درآمدهای بدون کار تغییری بدهد اساس مالکیت را برای حفظ آزادی پذیرفت و نوشت: «چه نیرویی غیر از مالکیت قادر به مقابله با قدرت شگرف دولت است. هر چند مالکیت فی‌نفسه فاسد و در اصل ضد اجتماع است ولی اگر تعمیم یابد می‌تواند محور و انگیزه‌ی هر سیستم اجتماعی قرار گیرد.»^{۱۹}

انقلاب اروپایی سال ۱۸۴۸

حاصل تراکم تضادهای اجتماعی که منشأ اجتماعی یا ناسیونالیستی داشتند و از سوی دیگر مقاومت‌های طبقه‌ی حاکم اشرافی در اروپا در مقابل تغییرات اجتماعی، انفجار ۱۸۴۸ را موجب شد. تقریباً به صورت همزمان در فرانسه، و چند کشور تابع امپراتوری هابسبورگ، انقلاب و واژگونی موقت قدرت سیاسی اتفاق افتاد. می‌توان سه انگیزه و محرک اصلی برای این انقلاب اروپایی ذکر کرد: ۱- تمایل ملت‌های کوچک به استقلال از امپراتوری‌های بزرگ و تشکیل دولت مستقل ۲- مقاومت سیستم ارباب‌رعبیتی در اروپای مرکزی و شرقی در مقابل تلاش برای محو سیستم ارباب‌رعبیتی ۳- فقر و نابرابری خشنی که زاینده‌ی سرمایه‌داری صنعتی و ترکیب آن با ساخت سیاسی سلطنت مطلقه بود. این جنبه‌ی سوم که مورد نظر ماست در فرانسه بیش از نقاط دیگر پررنگ بود. انقلاب در فرانسه دارای دو نقطه عطف بود یکی فوریه که سلطنت سقوط کرد و جمهوری اعلام شد و دیگری ژوئن که طرفداران بازار آزاد از لیبرال‌ها - سلطنت‌طلبان مشروطه‌خواه گرفته تا رادیکال‌های جمهوریخواه - طیف چپ‌گرای انقلاب را چه در رأس قدرت و چه در صف‌ها اجتماع با خشونت حذف کردند. حکومت تشکیل یافته در فرادای انقلاب یک شورای ۱۰ نفره بود که سه نفر آنها سوسیالیست و ۷ نفر دیگر رادیکال‌های جمهوریخواه بودند که معلوم شد مخالف تعمیق انقلاب سیاسی لیبرال به انقلاب اجتماعی سوسیالیست هستند.^{۲۰} بخش سوسیالیست‌شورا خواهان اجرای سیاست‌هایی چون حق رای عمومی و تشکیل مجموعه‌ای از کارگاه‌ها و کارخانه‌های اشتراکی و دولتی بود تا فاصله طبقاتی را کاهش دهد. طرح لویی بلان شاخص‌ترین چهره‌ی



سن سیمون

مارکسیستی حداقل بخش اعظم ارزش اضافه نوعی دزدی از کارگران تلقی می شود، چرا که کالا و سرمایه می تواند آن چیزی به جز نتیجهی انباشت قبلی کارگران نیست و سرمایه فی نفسه دارای ارزش درجه اول نیست. او مکانیسم استثمار را همین انباشت روزافزون ارزش اضافه در دست معدودی سرمایه دار می داند که به فقر روزافزون طبقه کارگر می انجامد. از نظر مارکس در طول تاریخ نیز استثمار در شیوه های تولید پیشین وجود داشته است، اما استثمار در نظام سرمایه داری استثماری عریان و بی نقاب است و ظاهراً مبنای فرهنگی و سیاسی ندارد. سرمایه تمایل ذاتی به گسترش دارد و سرمایه ها بر سر بازارهای موجود وارد جنگ می شوند و آنها که قوی ترند یعنی ثروت بیشتر و تکنولوژی جدیدتری دارند با «توپخانه های قیمت های ارزان» و با کیفیت بالاتر کالاهایشان بقیه را ورشکست و از صحنه خارج می کنند. در مرحله اول این صاحبان کارگاه های کوچک هستند که چون توان رقابت ندارند ورشکست شده و اکثر آنان از روی ناچاری به صفوف کارگران بدی می پیوندند و به این ترتیب طبقات میانی ذوب شده و جامعه هر چه بیشتر به دو قطب دارندگان سرمایه و آنها که جز نیروی کار چیزی برای فروش ندارند تبدیل می شود. از دیدگاه مارکس هر چه سرمایه متمرکزتر شود فقر افزایش می یابد و کارفرمایان برای رقابت بر سر فروش، قیمت ها را از طریق کاهش مزد کارگر پایین می آورند و کارگران روزبه روز بیشتر به این نتیجه می رسند که در نظام موجود شانس کمترین سعادتمندی را ندارند و در موقعیتی قرار می گیرند که لازمه ی رهایی و خوشبختی آنان از میان بردن مکانیسم استثمار در کل جامعه است.^{۲۲} و در این میان تناقض دیگری نیز درون نظام سرمایه داری پدید می آید: کاهش تدریجی دستمزدها که به انباشته شدن هر چه بیشتر ارزش اضافی در طبقه معدودی منجر می شود، سرمایه داری را با این خطر مواجه می کند که بیش از اندازه تولید کند چرا که کارگران که اکثریت جامعه را تشکیل خواهند داد استطاعتی برای خرید کالاها ندارند. و این وضع به رکود و توقف تولید و بیکاری گسترده منجر می شود و ناکارآمدی نظام سرمایه داری را عریان می کند و نیروهای عینی و ذهنی تغییر آن فراهم می شود.

مفهوم مهم دیگری در اندیشه ی مارکس «از خود بیگانگی» است. در دیدگاه مارکس انسان برای واقعیت بخشیدن به خویش باید خود را عینیت بخشد و نخستین و مهم ترین صورت عینیت بخشیدن به خویش کار کردن و تولید است. فرآورده ی انسان در واقع همانا انسان است. از نظر مارکس آگاهی خصیصه ای انسانی است که کنش و واکنش های او را سازمان می دهد. آگاهی انسان از فعالیت هایش جدا نیست و باید به محیط طبیعی اش مربوط باشد. انسان ها به دنبال اهدافی برای افکار و کنش های خود هستند و مهم ترین این اهداف طبیعت و انسان های دیگر می باشند. به اعتقاد او تسلط انسان بر فرآیند کار و محصول نهایی اش برآورده کننده ی اصلی ترین نیازهای روانی انسان است، اما معمولاً در طول تاریخ شیوه های تولید گوناگون مانع این ارضای خاطر شده اند و این وضع در تمدن سرمایه داری شدیدتر می شود تقسیم کار به اجزای کوچک و یکنواخت، فقدان اختیار و انتخاب برای کارگر در روند کار و نداشتن تماس با صورت نهایی موجب این می شوند که فرد نقش خاصی برای خود در تولید آن متصور نمی شود و کالا را کاملاً از خود مستقل می بیند و در این شرایط هدف صرفاً تملک کالاها است تا فرد از این طریق هویت و هستی خود را متبلور سازد. این کار از خود بیگانه نتیجه اش فرسودگی و خستگی است. از این منظر مارکس تمدن سرمایه داری را با برخی از اساسی ترین نیازهای انسان ناسازگار می بیند. فاکت ها و تحلیل های موثری که مارکس از تحول شیوه ی تولید فئودالی به شیوه ی تولید سرمایه داری آرایه ی داد و تعمیم چارچوب اصلی تحول به دوره های قبل و بعد در فضای علم باوری مطلق قرن ۱۹، اعتماد به نفس خاصی به هوادارانش می بخشید. آن ها حس می کردند که با یک علم که یافته هایش برآورده کننده ی آرزوهای آنها است روبرو هستند نه با آرزومندی تخیل گونه. آنان هر تحول در هر بخش اجتماع را در همان چارچوب تحلیلی مارکسیستی قرار می دادند و بیشتر اتفاقات تاریخی و اجتماعی برای آنان پیام خاص خود را داشت. انقلاب ۱۸۴۸ زنگ های خطر را به خصوص در انگلستان و فرانسه به صدا درآورده بود و این گونه به نظر می رسید که کنار گذاشتن توده ها از سیاست یک امر خیالی است و از این به بعد باید آنها را اداره کرد. در ممالک رشد یافته و صنعتی شده روزبه روز روشن تر می شد که باید جایی برای آنها باز کرد به علاوه این نکته نیز مهم بود که لیبرالیسم که ایدئولوژی اساسی جهان بورژوا را تشکیل می داد. هیچ گونه دفاع نظری در برابر این عارضه نداشت. استدلال محافظه کاران و یا لیبرال های محافظه کار مبنی بر این که فقرا و بازندگان

زندگی اجتماعی به اندازه ی توانگران که لیاقت و هوش خود را عملاً ثابت کرده اند برای اداره ی جامعه صاحب لیاقت نیستند. اقتناع کننده نبود در شرایطی که اگر امکان ترقی اجتماعی در مواردی برای طبقات پایین وجود می داشت معلوم نبود چه کسانی صعود می کردند و تعیین و مشروعت بخش می کردند که دارندگان حق رای را از بقیه جدا می کرد آسان نبود. به استثنای سویس هیچ کشور اروپایی دیگری در دهه ی ۱۸۵۰ بر اساس حق رای همگانی (ذکور) عمل نمی کرد. از سوی دیگر در برخی مناطق، بورژوازی نوظهور برای تحمیل اراده اش به اشرافیت و فئودال ها به رای کسانی که بورژوا نبودند یعنی کارگران، دهقانان و خرده کاسبان نیاز داشت. طبقه ی بورژوازی به خودی خود یک اکثریت انتخاباتی را تشکیل نمی داد. از سوی دیگر طبقه ی بورژوا به خوبی می دانست که فرودستان روستایی و مذهبی همانند فرودستان شهری و کارگر استعداد جذب شدن در جریان چپ را نداشتند و بورژوازی زمانی که طبقه ی اشرافیت محافظه کار احساس می کرد به تنهایی توانایی حفظ نظم و ثبات را ندارد، می توانست از این طبقه در جلب حمایت گروه های خاصی که منافعشان با سیاست های لیبرالی اصطکاک داشت مانند کشاورزان و طرفداران اقتصاد حمایتی استفاده کند. به علاوه بورژوازی به تدریج دریافت که حق رای همگانی لزوماً به معنای توان شکل دهی صحنه ی سیاست و افکار عمومی توسط چپ گرایان انقلابی نیست بدین ترتیب روند اعطای حق رای و حق تشکیل اتحادیه و اعتصاب آغاز شد.

می توان گفت این مدیریت صحنه ی سیاست و یا بهتر بگوییم این بندبازی در هیچ نقطه ای بهتر از آلمان نتیجه نداد. بیسمارک صدراعظم مشهور آلمان از یکسو صنعتی شدن سریع آلمان را خواستار بود و از سوی دیگر می خواست در برابر انقلاب کارگری بیمه شود. خاستگاه اشرافی او نیز به وی اجازه نمی داد افسار قدرت را به بورژوازی آلمان بدهد که از اقبال خوش او این طبقه در آلمان از انگلستان و فرانسه ضعیف تر بود. بیسمارک بازی ظریفی را آغاز کرد برای جلب حمایت بورژوازی و انمود می کرد که فقط اوست که می تواند آلمان را از خطر انقلاب رهایی بخشد و هنگامی که با فشار بورژوازی روبرو می شد با سیاست های جمع گرایی و رفاهی خود مانع از اتحاد بورژوازی با طبقه ی فرودست می گردید. طبقه ی فرودست نیز بیسمارک حمایت گرا را بر بورژوازی بی رحم مدل منچستری ترجیح می داد. بیسمارک توانست نظام سلطنتی غیرمشروطه را با پارلمان و حق رای عمومی ترکیب کند که کار کوچکی نبود. البته بازی دموکراتیک او محدوده هایی نیز داشت: زمانی که آرای سوسیالیست ها (۱۰۲۰۰۰ در ۱۸۷۱) پس از عقب گردی کوتاه بار دیگر با نیروی فراوان رو به صعود گذاشت و به ۳۴۰۰۰ در ۱۸۷۴ و به نیم میلیون در ۱۸۷۷ رسید، بیسمارک ابتدا کوشید رهبران سوسیالیست ها را جذب و به معامله راضی کند و زمانی که موفق نشد چاره ی دیگری نتوانست بیندیشد مگر آن که فعالیت آنها را با قانون ممنوع کند.^{۲۳}

راه های دیگری هم برای کم اثر کردن گسترش حق رای وجود داشت. به عنوان مثال در مواردی نقش سیاسی مجالسی را که نمایندگان آنها از طریق آرای عمومی انتخاب شده بودند محدود کنند. بیسمارک به همین ترتیب حقوق اساسی رایش را به حداقل تقلیل داد. از سوی دیگر مجلس دوم که کرسی عضویت آن مانند مجلس لردهای انگلستان، به میراث می رسید به صورت هیات های انتخاباتی سازمان دهی شده بود و مجلسی را که اعضای آن به صورت مردم سالارانه انتخاب شده بودند مهار می کرد. شرایط مالی و آموزشی (که مثلاً آرای اضافی به تحصیل کرده ترین شهروندان بلژیک، ایتالیا و هلند می داد یا کرسی ها را به نمایندگان دانشگاه ها در انگلستان اختصاص می داد) هم چنان بر نظام نمایندگی فشار می آورد. به این «حق رای» به قول انگلیسی ها «بنجل» روش بسیار معمول تقسیمات انتخاباتی افزوده می شد که عبارت بود از دستکاری در تقسیمات حوزه های انتخابیه به نفع یا ضرر این یا آن حزب. اتریشی ها از «هندسه ی انتخاباتی» سخن می گفتند. در صورت فقدان اتفاق رای نویسی، آزادی عمل انتخاب کنندگان خجول یا محتاط محدود شود، به ویژه اگر مالکان اراضی یا کارفرمایان در حوالی صندوق رای مستقر بودند. در سال ۱۹۰۱ دانمارک رای گیری با اوراق مخفی را برقرار کرد، پروس این کار را در ۱۹۱۸ انجام داد و مجارستان پس از ۱۹۳۰ در شهرهای بزرگ آمریکا افراد مهم می توانستند با حمایت از نامزدها آرا را کانالیزه کنند. حداقل سن برای رای دادن یکسان نبود. در سویس بیست سال و در دانمارک سی سال بود. هر بار که حق رای گسترده تر می شد حداقل سن هم معمولاً بالاتر می رفت. سرانجام باید گفت که همراه امکان توسل به خرابکاری با پیچیده

کردن فرایندهای نام‌نویسی در فهرست‌های انتخاباتی وجود داشت. نتیجه این که در انگلستان قریب نیمی از افراد طبقه‌ی کارگر در سال ۱۹۱۴ عملاً از شرکت در هر نوع انتخابات محروم بودند»^{۲۴}

همراه با گسترش تدریجی حق رای، از دهه‌ی ۱۸۸۰ احزاب کارگری و سوسیالیست با روندی پر شتاب گسترش یافتند و هر جا که موقعیت فراهم بود پیگیرانه در مبارزات انتخاباتی شرکت می‌کردند. البته گسترش احزاب سوسیالیستی و پر شمار شدن اعضای آنها، با کاهش ظرفیت و انگیزه‌ی انقلابی آنان همراه بود. سیاست طبقه‌ی حاکمه در اروپا در شرکت دادن محدود طبقه‌ی کارگر در زندگی سیاسی، جنبش کارگری را به دو بخش تقسیم کرد: «جناح میانه‌رو صاحب اکثریت» و جناح رادیکال معمولاً صاحب اقلیت و منزوی. اکثریت کارگران را شرایط بسیار دشوار زندگی به سمت شورش و عصیان می‌کشاند و هدف آنها از شورش هم در درجه‌ی اول بهبود زندگی شخصی خودشان بود نه سرنگونی ساختار اجتماعی و سیاسی جامعه و آفرینش ساختاری نو. در دو دهه‌ی پایان قرن نوزدهم در کشورهای صنعتی اروپا اقداماتی محدود برای ایجاد حداقل بیمه‌ی اجتماعی و افزایش دستمزدها انجام شد. البته این اقدامات در برابر مقیاس نیمه‌ی دوم قرن بیستم به جز در آلمان بسیار ناچیز بود. بیسمارک که نسبت به فرانسه و انگلستان به دنبال قضای سیاسی بسته‌تری بود، با هوشمندی نظام بلندپروازانه‌ی تأمین اجتماعی را تأسیس کرد و این امر قطعاً در کاهش نفوذ سیاسی جریان سوسیالیست آلمان موثر بود. گسترش حق رای و قانونی شدن اتحادیه و اعتصاب نیز در این روند موثر بود، چرا که سبب شد طبقات فرودست احساس کنند که آنان نیز در بازی سیاست شرکت دارند و امکان‌ها و بحران‌هایی هر چند محدود برای فعالیت در جهت بهبود وضع زندگی طبقه‌شان وجود دارد. بدین ترتیب کم‌کم روندی برای کاهش تعداد کسانی که «جز زنجیر چیزی برای از دست دادن نداشتند»، آغاز شد. از سوی دیگر چون عمر سازوکارهای قدیمی فرمانبرداری و وفاداری به سر رسیده بود، حکومت‌ها تلاش کردند عناصر دیگری را جایگزین کنند، تکیه بر روی نمادهای ملی هم چون پرچم و سرود ملی و برگزاری جشن‌های سالانه در سالن‌ها و تالارهای جدیدی که

به همین منظور ساخته شده بودند آغاز شد.^{۲۵} از همین زمان بود که فن جلب افکار عمومی و به هیجان آوردن توده‌ها کشف شد. این ابداعی برای برآوردن یک نیاز جدید بود. در گذشته چندان نیازی برای جلب اکثریت مردم به سوی یک سیاست خاص وجود نداشت اما اکنون دموکراسی‌های لیبرال - بورژوا تلاش می‌کردند تا در توده‌های فرودست تصور هم‌سانی هویت «ملت» و «کشور» را به وجود آورند توسعه‌ی نظام دولت - ملت و گسترش علایق ناسیونالیستی در اروپا نیز به آنها کمک می‌کرد. این تلاش سبب می‌شد آنها در زمان‌های بحرانی مانند جنگ از فداکاری‌های توده‌های فرودست بهره‌گیرند. زمانی که در آغاز جنگ جهانی اول بیشتر احزاب سوسیالیستی از دولت‌های ملی خود حمایت کردند، معلوم شد که هویت ملی رقیبی قدرتمند برای هویت طبقاتی و عصای دست حکومت‌های جدید است.

پی‌نوشت:

- ۱۵- تاریخ سوسیالیسم‌ها؛ رنه سدی یو، عبدالرضا هوشنگ مهدوی، نشر نو، چاپ اول ۱۳۶۳، صفحه‌ی ۲۵۰
- ۱۶- همان منبع، صفحه‌ی ۲۵۴
- ۱۷- همان منبع، صفحه‌ی ۲۶۱
- ۱۸- «تکامل نهادهای ایدئولوژی‌های اقتصادی»؛ ای.ک. هانت، ترجمه سهراب بهداد، نشر آگه چاپ اول ۱۳۸۱، صفحات ۱۶۶ و ۱۶۷
- ۱۹- تاریخ سوسیالیسم‌ها؛ صفحه‌ی ۲۹۶
- ۲۰- تاریخ جهان نو؛ رابرت روزول پالمز، ترجمه ابوالقاسم طاهری، انتشارات امیر کبیر، چاپ سوم ۱۳۵۷؛ صفحه‌ی ۷۰
- ۲۱- عصر سرمایه؛ اریک هابسبام، ترجمه علی اکبر مهدیان، انتشارات ما، چاپ اول: ۱۳۷۴ صفحات ۱۵ و ۱۶
- ۲۲- تکامل نهادهای ایدئولوژی‌های اقتصادی، صفحه‌ی ۲۲۳
- ۲۳- عصر سرمایه، صفحه‌ی ۱۳۹
- ۲۴- عصر امپراطوری، اریک هابسبام، ترجمه‌ی ناهید فروغان، نشر اختران، چاپ اول ۱۳۸۲، صفحات ۱۱۸ و ۱۱۹
- ۲۵- همان منبع، صفحه‌ی ۱۴۵

در رسای آندره گوند فرانک

سمیر امین
محمد سالجو



ایمانوئل والوشتاین باب شد موافق بودیم. این گونه بود که «گروه چهار نفره‌ی» ما پا گرفت: سمیر امین، جیووانی اریگی، آندره گوند فرانک، و ایمانوئل والوشتاین. از این‌رو ما چهار نفر شدیم نویسندگان مشترک دو کتاب: یکی بحران؛ کدام بحران؟ که در سال ۱۹۸۲ منتشر شد و دیگری آشوب بزرگ؟ که در سال ۱۹۹۱ انتشار یافت. گرچه ساختار اقتصادی جدید جهانی شده‌ی نولیبرال به تازگی پا گرفته بود و استراتژی جهانی جدید سرمایه‌داری

هم یواش یواش داشت قابل رویت می‌شد، باری، ما از همان موقع اهمیتی استراتژیک برای «جنبش‌های اجتماعی جدید» قابل شدیم، جنبش‌هایی که مقدر شده سالی بعدتر در پورتو آگره به سال ۲۰۰۱ در «گردهمایی اجتماعی جهانی» به هم پیوندند. همین قربات در دیدگاه اصلی، علی‌رغم اختلاف‌های آشکاری که برای همه‌ی ما جالب بود، به رفاقتی صمیمانه انجامید. همسر ما ایزابل و خودم مانند برادر دوستش داشتیم و از و خامت مزاجش طی دوازده سال آخر عمرش عمیقاً رنج می‌بردیم، دوازده سال مبارزه لحظه به لحظه و شجاعانه‌اش با سرطان، خاصه‌ی مردم برای صداقت و فداکاری بی‌حد و حصرش. انگیزه‌اش فقط تحقق آرزوی یگانه بود: آرزوی خدمت به طبقه‌ی کارگر و مردمان فرودست، خدمت به قربانیان استثمار و سرکوب، خودانگیخته و بی‌قید و شرط همیشه طرفدارشان بود، خصلتی که حتا میان بهترین روشنفکران نیز ضرورتاً همیشه‌ی خدا نمی‌توان سراغ گرفت.

با آندره گوند فرانک و همسرش مارتا فوتنتس در سال ۱۹۶۷ آشنا شدم. بحثی طولانی میان ما هر جفت‌مان را متقاعد کرد که در تئوری زبان هم‌دیگر را خوب می‌فهمیم. «نظریه‌ی مدرنیزاسیون» که آن وقت‌ها خیلی برو برو داشت، «توسعه نیافتگی» جهان سوم را به پیدایش دیر هنگام و ناتمام نهادهای سرمایه‌داری در آن ممالک نسبت می‌داد. ست مارکسیستی، به روایتی که احزاب کمونیست ارایه می‌کردند، تعبیر خاص خود را از این دیدگاه به دست می‌داد و آمریکای لاتین را «شبه‌فئودال» وصف می‌کرد. فرانک، اما تزی یک متفاوت و جدید پیش کشید: آمریکای لاتین از همان ابتدا در چارچوب توسعه‌ی سرمایه‌دارانه در حکم پیرامونی برای مراکز نوظهور نواحی ساحلی اقیانوس اطلس در اروپا پا گرفته بود. من به سهم خودم وظیفه‌ی تحلیل ادغام آسیا و آفریقا در نظام سرمایه‌داری را بر عهده گرفته بودم، آن هم در پرتو مقتضیات «انباشت در مقیاس جهانی»، فرایندی که بر طبق منطق درونی خودش می‌بایست قطعی شدن ثروت و قدرت را به بار می‌داد.

چند سالی بعدتر در مکزیک به سال ۱۹۷۲ ما باز هم‌دیگر را در کنگره کلاسکو ملاقات کردیم، جایی که فرانک به همراه کاردوزو و آنیبال Quijano و روی ماریو مارینی و دیگران اولین صورت‌بندی «نظریه‌ی وابستگی» را مطرح کرد. رفا از من دعوت کرده بودند تا آن‌جا نتایج مشاهداتی را بازگو کنم که بر اساس فرایند تاریخی کاملاً متفاوتی کسب کرده بودم، فرایند ادغام آسیا و آفریقا در نظام جهانی. ما قدر مسلم با مکتب فکری «نظام جهانی» که طی دهه‌ی هفتاد میلادی به همت

بحث محاسبه‌ی اقتصادی (۱)



درس‌هایی برای سوسیالیست‌ها

بات دوین و فکرت آدم‌ن

این مقاله، مباحث زیر را جمع‌بندی می‌کند: روایت استاندارد از بحث محاسبه اقتصادی، تفسیر دوباره‌ی مکتب اتریشی مدرن از اهمیت مرکزی دانش نانوشته و مساله‌ی کشف، نادیده گرفته شدن یک جریان سوم در بحث تاریخی، که همانا پافشاری داب بر عدم اطمینان همراه با تصمیم‌گیری‌های جزئی و لزوم برنامه‌ریزی پیشین بود. سپس استخراج درس‌هایی از این بحث برای سوسیالیست‌ها و ملاحظه یک پاسخ از طرفداران سوسیالیسم بازار ممکن به چالش اتریشی مدرن. مقاله با ترسیم خطوط کلی یک مدل برنامه‌ریزی مشارکتی که دیدگاه اتریشی مدرن نسبت به اهمیت دانش نانوشته را با پافشاری داب بر هماهنگی پیشین، با یکدیگر ترکیب می‌کند، به پایان می‌رسد.

«ما بعضی وقت‌ها به طنز می‌گوییم که در انتظار اولین سوسیالیست اتریشی هستیم که به ظهور برسد، زیرا از نظر منطقی تصور چنین ترکیبی غیرممکن نیست.»^۱

مقدمه

بحث محاسبه اقتصادی در دهه‌های ۱۹۲۰ و ۱۹۳۰ از این قرار بود که آیا در یک سیستم اقتصاد سوسیالیستی، که به عنوان مالکیت دولتی بر وسایل تولید تعریف می‌شد، می‌توان محاسبه اقتصادی منطقی داشت؟ دو جناح اصلی بحث، یکی اقتصاددانان مکتب اتریشی بودند، که این امکان را نفی می‌کردند، و دیگری اقتصاددانانی که در یک چارچوب نوکلاسیک کار می‌کردند، و مدعی بودند که این کار امکان‌پذیر است. روایت استاندارد بحث این است که جناح سوسیالیست برنده شد، هر چند که برای حدود ۲۰ سال بعد از مقاله جمع‌بندی برگسن (۱۹۴۸)، این بحث تنها به عنوان بخشی از تاریخ تفکر اقتصادی در نظر گرفته می‌شد و ارتباط چندانی به بحث حاضر درباره سوسیالیسم نداشت. با این حال در دهه ۱۹۸۰، بحث حیاتی دوباره یافت. مکتب اتریشی مدرن، روایت استاندارد را زیر سؤال برد و استدلال کرد که این روایت بر یک بدفهمی از چالش اتریشی اولیه استوار بوده و این که یک درک صحیح از موضع اتریشی، در نهایت امکان یک سیستم اقتصادی را که بر پایه‌ی مالکیت خصوصی و نیروهای بازار قرار ندارد، مردود می‌شمارد. این چالش دوباره نسبت به امکان سوسیالیسم، یکی از عوامل سهیم در تجدید حیات فعالیت بر روی مدل‌های اقتصاد سوسیالیستی، در دهه‌ی گذشته بود. با این وجود، هر چند که بخشی از این کار به بحث محاسبه برمی‌گشت (مانند کاک‌شات و کنترل، ۱۹۹۳)، اما از نظر ما تا به حال به طور موثر به نقد اتریشی مدرن برخورد نشده و بی پاسخ مانده است. این مقاله پاسخی روشن به چالش اتریشی مدرن است. بخش دو به طور خلاصه روایت استاندارد را بازگویی کرده و به ارزیابی این ادعا می‌پردازد که اگر بحث در یک چارچوب نوکلاسیک تفسیر گردد، در آن صورت سوسیالیسم بازار نوکلاسیک پیروز میدان

بوده است. آنگاه به رنسانس اتریشی در دهه ۱۹۸۰، و تأکیدش بر کشف و فعالیت‌های سرمایه‌گذاری، و ادعای اش مبنی بر اینکه چنین فعالیت‌هایی ضرورتاً باید بر مبنای مالکیت خصوصی باشد می‌پردازد. و همین مساله است که زیربنای چالش اتریشی بازسازی شده نسبت به امکان سوسیالیسم را تشکیل می‌دهد. در حالی که سوسیالیسم بازار نوکلاسیک توانست با موفقیت، چالش اتریشی اولیه را که در رابطه با محاسبه‌ی منطقی و انگیزه‌ها، در یک چارچوب نوکلاسیک تفسیر می‌شد، رد کند، معیذاً به عنوان پاسخی به چالش اتریشی مدرن که بر جنبه‌های یادگیری و کشف در فرآیند بازار استوار شده، نامناسب است. علاوه بر نقش‌هایی که بازار سوسیالیستی نوکلاسیک و اتریشی در بحث اولیه دارا بودند، یک مسیر سوم هم وجود داشت، و آن نقش مورس داب در این بین است، که در بخش سه مورد بحث قرار می‌گیرد. داب مدعی بود که «مدل‌های غیرمتمرکز سوسیالیست‌های نوکلاسیک، جوهر سوسیالیسم را درک نکرده‌اند، چون برنامه‌ریزی را در نظر نمی‌گیرند.» او بر عدم تعیین غیر قابل اجتنابی که با تصمیم‌گیری‌های جدا از هم همراه است، به ویژه در رابطه با سرمایه‌گذاری، تأکید می‌ورزید، و استدلال می‌کرد که مدل‌های سوسیالیستی نوکلاسیک به همان اندازه‌ی هر اقتصاد سرمایه‌داری نسبت به اشکالات هماهنگی پسین در برابر هماهنگی پیشین تصمیمات سرمایه‌گذاری، آسیب‌پذیر هستند. با این حال سهم داب نسبت به بحث اصلی، حاشیه‌ای بود و نیروی استدلال او به خاطر همراهی‌اش با برنامه‌ریزی متمرکز شوروی، تضعیف گردید.

بخش چهار درس‌هایی را از بحث محاسبه، برای سوسیالیست‌ها اخذ می‌کند، که هم بحث تاریخی و هم حیات دوباره آن را در بر می‌گیرد. این بخش می‌گوید که اگر چه تحلیل اتریشی مدرن به درستی به اهمیت دانش نانوشته، تأکید می‌ورزد، اما طرفداری‌اش از سرمایه‌داری به عنوان تنها راه کارآمد بسیج چنین دانشی، نمی‌تواند به طور قانع‌کننده از پس دیدگاه‌های داب در رابطه با ناکارآمدی‌های تصمیم‌گیری جدا از هم واحدهای تولیدی برآید. در عین حال داب هم قادر به تشخیص اهمیت دانش نانوشته نیست، و این ناتوانی، تعلق خاطر او به برنامه‌ریزی متمرکز را غیر قابل توجیه می‌سازد.

گیرزدر در نقل قولی که در ابتدای مقاله آمد اشاره می‌کند که یک سوسیالیست بازار اتریشی در نظر یک سوسیالیست نوکلاسیک چگونه ظاهر می‌شود. این پاسخ «سوسیالیست بازار اتریشی» فرضی، به چالش اتریشی مدرن، در بخش پنج مورد ملاحظه قرار گرفته و در دو زمینه مردود دانسته می‌شود. نخست، در پی آن است که بر مبنای مالکیت دولتی و توسط کارفرمایانی که در متن نیروهای بازار فعال شده‌اند،

سرمایه‌داری را تقلید کند، غافل از آن که شرایط لازم برای نیل به این هدف عملاً حفظ مالکیت صوری دولتی را مصنوعی و زائد می‌سازد. دوم و از نقطه نظر ما مهم‌تر، تمامی رویکردهای اتریشی در ذات خود قادر نیستند به مسایل مطرح شده توسط داب پاسخ گویند.

بخش شش پاسخ صریح ماست به چالش اتریشی مدرن یعنی مدلی از برنامه‌ریزی مشارکتی. در این بخش ما این نقطه نظر که کشف دانش نانوخته تنها از طریق فعالیت سرمایه‌گذارانه در فرآیند بازار ممکن می‌داند به چالش فرا می‌خوانیم و استدلال می‌کنیم که برنامه‌ریزی مشارکتی، فرآیند کشف و تحرک دانش نانوخته پراکنده را به طرزی کارآمدتر ارتقا می‌بخشد. سپس پیش نیازهای برنامه‌ریزی مشارکتی و طرح کلی یک چارچوب نهادی را مطرح می‌کنیم که از طریق آن فرآیند مشارکت بر مبنای مشورت می‌تواند به پیش برده شود. در بخش هفت نتیجه‌گیری ما این است که در نظر گرفتن برنامه‌ریزی آمرانه و متمرکز و نیروهای بازار به عنوان تنها راه‌های هماهنگ کردن فعالیت اقتصادی، اشتباه است. دیدگاه اتریشی نسبت به دانش و دیدگاه داب نسبت به طبیعت نیروهای بازار، در ترکیب با یکدیگر، به یک فرآیند هم‌کاری برای پیشبرد کشف دست می‌یابد که نسبت به فرآیندهای جبری یا رقابتی برتری دارد.

۲- روایت استاندارد و پاسخ اتریشی مدرن

بر طبق روایت استاندارد، آن گونه که لایو (۱۹۸۵) در تحقیق جامع‌اش نشان می‌دهد، اولین مرحله‌ی بحث از چالش میزس (۱۹۲۰) تشکیل می‌شد دایر بر این که از نظر تئوریک، محاسبه اقتصادی منطقی تحت مالکیت عمومی غیر ممکن است. با این وجود بعداً معلوم شد که این چالش سابقاً به وسیله بارون (۱۹۰۸) رد شده است. او نشان داد که میزس یا از کار بارون بی اطلاع بوده و یا آن را نادیده گرفته است. مرحله دوم بحث در تفسیر استاندارد، به صورت عقب نشینی هایک (۱۹۳۵) به خط دفاعی دوم و به صورت ارایه‌ی ایرادات عملی نسبت به مسایل محاسباتی و اطلاعاتی موجود در حل معادلات هم‌زمان بارون، مطرح گردید. سومین مرحله با نام لانگه (۱۹۳۸) همراه است که به طور قطعی این ادعا را که محاسبه اقتصادی تحت مالکیت عمومی به لحاظ عملی ناممکن است به کناری می‌افکند. او این کار را با ایجاد یک مدل سوسیالیستی بازار غیر متمرکز در یک چارچوب والراسی انجام داد. مدل پیش‌تاز لانگه از آن زمان به بعد دستخوش تعدیل‌ها و تنظیماتی شده، به طوری که هم اکنون طیف وسیعی از روش‌های غیر متمرکز وجود دارد، که در نیازمندی‌های اطلاعاتی‌شان، روش‌های محاسباتی و محیطی که در آن به طور کارآمد عمل می‌کنند، متفاوت هستند. در این مدل‌ها با استفاده از یک روش تکرار، قیمت‌ها یا کمیت‌ها تعدیل می‌شوند، یا مجموعه‌ی تولیدات شرکت‌ها تخمین زده می‌شود، و این کارها در یک مکانیزم بازار مصنوعی انجام می‌گیرند، در تمام این مدل‌ها نشان داده می‌شود که خاصیت کارآمدی (بهینه پارتو) اقتصاد سرمایه‌داری نوکلاسیک، از نظر تئوریک تکرار می‌شود. (نگاه کنید مثلاً به هور ویکز ۱۹۷۴ و هورا ۱۹۸۷) با این وجود مدل‌های اولیه با مسایل سازمانی فراشرکتی برخورد نمی‌کردند، چرا که شرکت‌ها به عنوان «جعبه‌های سیاه» در نظر گرفته می‌شدند. با تأمین درون داد، برون داد به دست می‌آید، بدون در نظر گرفتن «طفره رفتن از کار» یا هزینه‌های مراقبت و اجرای قرارداد. مدل‌های جدیدتر با تشخیص این که طفره رفتن از کار، می‌تواند تا حدی با نظارت بر طرف شود و مسایل «مدیر-کارگزار» هنگامی بروز می‌کند که شرکت به وسیله یک هیات مدیره و نه خود صاحب (صاحبان) ذینفع اداره می‌گردد، می‌توانند تا حدودی با نظارت و تدابیر تشویقی بر طرف شوند، در پی غلبه بر این مفهوم سازی ساده‌انگارانه برآمده‌اند. با این حال توجه به این مطلب مهم است که این مسایل از نظر ساختاری یکسان هستند، چه مالک دفتر برنامه‌ریزی در یک سیستم سوسیالیستی باشد، یا سهام‌داران شرکت در یک سیستم سرمایه‌داری - با فرض وجود این تقارن بین یک اقتصاد سرمایه‌داری شرکتی نوکلاسیک و یک اقتصاد سوسیالیستی نوکلاسیک، هر مکانیزم طراحی شده برای برخورد با مسایل ناشی از رابطه مدیر-کارگزار، به مدیران هر دو سیستم همان قدرت (یا عدم قدرت) را اعطا می‌کند که کارگزار را و می‌دارد که مطابق تئوری بازی‌ها نقش بازی کند (نگاه کنید به مثلاً

برگسون ۱۹۸۷، پارک وای لوی ۱۹۸۶ و رادنر ۱۹۸۶).

و در این جا این سوال باقی می‌ماند که آیا دفاتر برنامه‌ریزی به اندازه سهام‌داران در طراحی و اجرای چنین تدابیری دارای انگیزه هستند. یافته‌های تئوری بازار سهام و سرمایه نشان می‌دهد این استدلال که مالکیت خصوصی دارای کارآمدی درونی است، و این کارآمدی در حالت مالکیت عمومی وجود ندارد از پشتیبانی تئوریک قانع‌کننده‌ای برخوردار نیست. گرچه هر رای‌دهنده در کنترل فعال بر برنامه‌ریزی دچار مشکل خواهد بود، اما سهام‌داران پراکنده هم نسبت به نظارت فعال بر مدیریت بی تفاوت می‌شوند. هر چند نظمی که به وسیله بازار سرمایه در یک سیستم سرمایه‌داری اعمال می‌گردد، در یک اقتصاد سوسیالیستی غایب است، شواهد و قراین نشان می‌دهد که بازارهای سرمایه‌داری ناکارآمد هستند. یک پاسخ به این موضوع، ایجاد نهادهای واسط برای کنترل بر مدیران از طرف سهام‌داران بوده است، اما این روش در یک اقتصاد سوسیالیستی هم امکان پذیر است. (نگاه کنید مثلاً به ناما ۱۹۷۷، اشتیگلتر ۱۹۸۵، باردهان و رومر ۱۹۹۲).

بنابراین اگر بحث محاسبه به شکلی که در یک چارچوب نوکلاسیک مطرح می‌شود، تفسیر گردد، سوسیالیسم بازار نوکلاسیک حقیقتاً باید پیروز این میدان معرفی شود. از نظر تئوریک هیچ مشروعه‌ی برای این ادعا وجود ندارد که مالکیت خصوصی یک پیش شرط ضروری برای یک سیستم اقتصادی کارآمد است. با این وجود این تفسیر استاندارد قطعانه از طرف مخالفان اتریشی دهه ۱۹۸۰ مورد چالش قرار گرفته است (نگاه کنید مثلاً به واگن ۱۹۸۰).

لاووا (۱۹۸۵) با قدرت استدلال می‌کند که جنبه‌های کشف و یادگیری سازوکار بازار که مرکز ثقل مکتب اتریشی مدرن هستند، قبلاً در نوشته‌های اولیه هایک و میزس در دهه ۱۹۲۰ و ۱۹۳۰ مورد بحث قرار گرفته‌اند. مفهوم این گفته آن است که مکتب اتریشی طی این بحث تاریخی هیچ عقب‌نشینی نداشته است. با این قرائت، مکتب سوسیالیستی نوکلاسیک دهه ۱۹۳۰، مفاهیم اساسی اتریشی‌ها را بد فهمیده بود، و با قرار دادن آن‌ها در قالب گفتمان والراسی، عملاً نکته اصلی را دریافته بود. از سوی دیگر کیرزنر اصرار دارد که رویکرد اتریشی را باید در پرتو بحث و محاسبه فهمید، و این که تبلور آن تنها بعد از دهه ۱۹۳۰ آشکار شد. نظر او این است که میزس و همین طور هایک در نوشته‌های اولیه‌اش به روشنی موضع و تمایزشان را در برابر موضع نوکلاسیک‌ها مفهوم بندی نکرده بودند، به همین دلیل به مخالفان خود امکان داده بودند که موضع مکتب اتریشی را به عنوان چالشی بر اساس مسایل محاسبه‌ای و به درجات کمتر انگیزشی، تفسیر کنند، مطابق نظر کیرزنر، پاسخ نوکلاسیک‌ها مبتنی بر این تفسیر (مثلاً راه حل‌های غیر متمرکز نوع لانگه‌ای) بعدها منجر به آن شد که اقتصاددانان اتریشی برای روشن کردن تحلیل خود جنبه‌های پویای بازارها را به عنوان فرآیندهای کشف و آموزش تشریح کنند.

هر یک از این روایات مربوط به بحث محاسبه تاریخی را که بپذیریم، چنگلی در یک مورد هم عقیده‌اند و آن این که تحلیل اتریشی مدرن نه بر چگونگی اختصاص منابع محدود جهت استفاده‌های متفاوت در میان درخواست‌های نامحدود، بلکه بر خود فرآیند بازار متمرکز است، یعنی بر روش‌هایی که طی آن‌ها، دانش نانوخته، پراکنده و جزئی درباره یک دنیای اقتصادی که پیوسته در حال دگرگونی است، به طور اجتماعی و از طریق فعالیت‌های کارفرمایانه رقیب، بسیج می‌گردد. بنابراین پیوند روش - هدف در زندگی اقتصادی در مکتب اتریشی نه مساله‌ای از قبل موجود، بلکه در نتیجه کنش خلاق انسان است - «سفر اکتشافی به ناشناخته‌ها» (هایک، ۱۹۴۵، ص ۱۰۱).

در درون فرآیندهای کشف و یادگیری، دیدگاه اتریشی بر نقش حیاتی کارفرمایان تأکید می‌ورزد. کارفرما در دیدگاه میزس - کیرزنر با کشف و بهره‌برداری از چیزی که دیگران به آن توجه نکرده‌اند، نقش متعادل کننده را دارد، حال آنکه کارفرما در دیدگاه شومپتر با نوآوری در روش‌های نوین تولید، نقش بر هم زنده‌ی تعادل را ایفا می‌کند (شومپتر ۱۹۴۲، میزس ۱۹۴۰ و ۱۹۶۳، کیرزنر ۱۹۷۳).

همان گونه که بسیاری از مفسران متوجه شده‌اند (نگاه کنید مثلاً به باری ۱۹۸۴) در دیدگاه اتریشی، مفاهیم کارفرمایی و رقابت جایگزین مفهوم نوکلاسیک دلال حراج والرسی می‌شود که قیمت‌ها را تنظیم می‌کند و عوامل اقتصادی به روش خودکار به آن

دوم آن که با برنامه‌ریزی امکان غلبه بر عدم اطمینان‌هایی فراهم می‌شود که ذاتی تولید در بازاری هستند که در آن هر تصمیم مستقل در رابطه با دیگر تصمیمات، ضرورتاً تا حدودی «کور» است. (دآب ۱۹۳۵، ص ۵۳۵) و بنابراین تأخیرات زمانی در تعدیل بازار را به حداقل می‌رساند. بدین ترتیب دآب اشاره می‌کند که نتایج هماهنگی پسین به ویژه در رابطه با تصمیمات سرمایه‌گذاری شدید هستند.

«نخست، سرمایه‌ی ثابت در پی تبلور کار و منابع در اشکال بادوام است به طوری که وقتی این کار انجام شد، فرایند «بازنگری» تصمیمات اولیه در اثر تغییرات پیش آمده در قیمت‌های بازار، تنها در فواصل زمانی قابل ملاحظه اعمال گردند. دوم از آن رو که سرمایه‌ی جاری با تغییر ظرفیت تولید و استخدام می‌تواند تأثیر زیادی بر بازار قیمت‌ها داشته باشد» (۱۹۶۰، ص ۶).

بنابراین او نتیجه می‌گیرد که گرفتن تصمیمات مربوط به فعالیت‌های اقتصادی کلان به شکلی هماهنگ پیش از هرگونه توزیع منابع، احتمالاً بر وقوع نوسانات و تگناها غلبه می‌کند و بنابراین کارایی اقتصادی را افزایش می‌دهد.

سوم آن که، «واحدهایی» که در یک مساله ایستایه صورت اعداد نوشته می‌شوند، با استفاده از برنامه‌ریزی می‌توانند در یک چارچوب پویا به «متغیرها» بدل شوند. در میان این تصمیمات دآب از این موارد نام می‌برد: نرخ سرمایه‌گذاری، توزیع سرمایه بین کالاهای مصرفی و کالاهای سرمایه‌ای و کالاهای مصرفی، انتخاب تکنیک‌ها، توزیع منطقه‌ای سرمایه‌گذاری، نرخ‌های مربوط در رشد حمل و نقل، سوخت و انرژی، کشاورزی در ارتباط با صنعت، نرخ مصرفی تولیدات جدید و ویژگی‌هاشان، و میزان استاندارد یا تنوع تولید که اقتصاد در هر مرحله از توسعه توانایی انجام آن را در خود می‌بیند (دآب ۱۹۵۳، ص ۷۷). در عین حال دآب لزوم برنامه‌ریزی در مصرف به منظور پرداختن به مواردی از قبیل نیازهای جمعی، اقتصادهای مصرفی خارجی و مکمل‌ها در تقاضاهای مصرف را نشان می‌دهد. به طور خلاصه دآب معتقد است که برنامه‌ریزی تولید و مصرف، امکان غلبه بر نقایص دانش را که ضرورتاً با فرایند بازار همراه است فراهم می‌آورد. استدلال دآب در طی بحث از این قرار بود. او اصرار داشت که لزوم برنامه‌ریزی در رابطه با مدل‌های تکراری مکتب سوسیالیسم بازار نوکلاسیک، که بر اساس تقلید کار یک اقتصاد سرمایه‌داری بنا می‌گردند، همان قدر معتبر است که در رابطه با خود اقتصاد سرمایه‌داری.

ما برای تحلیل دآب از نظر درک سیستم اقتصادی سرمایه‌داری و خواص یک مدل برنامه‌ریزی سوسیالیستی اهمیت بسیار قایلیم. با این وجود باید به خاطر داشت که نظر دآب درباره‌ی دانش، ذاتاً با مکتب نوکلاسیک یکسان است. او در این استدلال که با برنامه‌ریزی و هماهنگی پیشین می‌توان بر ناپایداریهای بازار غلبه کرد، ناپایداری‌هایی که همراه با تصمیم‌گیری‌های جدا از هم که در قلب عمل نیروهای بازار نهفته است همراه هستند فرض را بر این اساس که ارتباطات و وابستگی‌های درونی اصلی به طور عینی قابل شناخت هستند، استوار کرده است. بنابراین او نتوانست دیدگاه اتریشی نسبت به طبیعت ذهنی و نهانی دانش را به حساب آورد.

۴- درس‌هایی از بحث محاسبه‌ی اقتصادی

طبیعت ایستای نظرات نوکلاسیکی در بحث محاسبه هم به وسیله‌ی اتریشی‌های مدرن و هم دآب، گرچه از زوایای متفاوت، مورد انتقاد قرار گرفته است. از آنجایی که شکل سازمان غیرمتمرکز و غیرهماهنگ اقتصاد بازار به طریقی غیرقابل اجتناب نقایصی را در دانش ایجاد می‌کند، دآب بر مطلوب بودن فعالیت اقتصادی هماهنگ از طریق برنامه‌ریزی پیشین تأکید می‌ورزد. با این حال او این نقص‌ها را دارای طبیعتی تکنیکی می‌پنداشت و استدلال می‌کرد که آن‌ها می‌توانند به سادگی توسط دفتر برنامه‌ریزی اصلاح گردند. بنابراین او دیدگاه اتریشی در مورد

زیربنای این اختلاف یک تفاوت بنیادین در درک طبیعت اطلاعات است. اتریشی‌ها اصرار می‌کنند که دانش نمی‌تواند عنینت یابد، مدون شود و منتقل گردد، بلکه باید اساساً در جریان فعالیت سرمایه‌گذاری در فرایند بازار کشف گردد. تنها از طریق دانشی که در جریان این فرایند بازار کشف می‌شود است که شرکت‌کننده می‌تواند از محدوده‌های عمل خود فراتر رود آن گونه که لاووا مطرح می‌کند «مانند مکالمه شفاهی، گفتگوی بازار به‌ده - بستان مشخص یک تعامل بستگی دارد یک فرایند خلاقانه از تعامل که در آن دانشی که آشکار می‌شود، فزون‌تر از دانش هر شرکت‌کننده است» (لاووا ۱۹۹۰، ص ۷۸).

این نقطه نظرات معرفت‌شناسانه مرزهای بسیار مشخص‌تری بین دیدگاه‌های اتریشی و نوکلاسیک ترسیم می‌نماید. بنابراین در حالی که سوسیالیسم بازار نوکلاسیک با موفقیت به چالش اتریشی اولیه در یک چارچوب نوکلاسیکی پاسخ داده، به عنوان پاسخی به چالش اتریشی مدرن، که بر اساس اهمیت مرکزی قایل شدن برای دانش نانوشته و جنبه‌های کشف و یادگیری فرایندهای بازار قرار دارد، نامربوط می‌نماید. یک پاسخ ممکن به چالش اتریشی مدرن طراحی مدل سوسیالیسم اتریشی است که کیرزنر به طور ضمنی می‌گوید که باید در انتظار آن بود. بیشتر اتریشی‌ها با چنین پروژه‌ای مخالفت خواهند کرد. اساس مخالفت‌شان هم این است که نهادهای اقتصادی بازار ضرورتاً بر

حقوق مالکیت خصوصی استوارند. با این حال، از آنجا که ادبیات نوکلاسیک درباره تئوری سهام و سرمایه که در بالا نقل گردید، معتقد است که نمی‌توان به طور قانع‌کننده بین مالکیت خصوصی و انگیزه‌های بازار پیوندی ضروری برقرار کرد، وجود چنین پیوندی به وسیله اقتصاددانان اتریشی هم نشان داده نشده است. بنابراین پروژه سوسیالیسم بازار اتریشی را نمی‌توان از پیش رد شده دانست. با این حال قبل از بحث درباره این امکان، موضع دآب یعنی جناح سوم بحث ارایه خواهد شد.

۳- نقش موریس دآب در بحث محاسبه‌ی اقتصادی

نقش حیاتی دآب در محاسبه‌ی اقتصادی، پافشاری بر این موضوع بود که تعریف سوسیالیسم به عنوان یک سیستم اقتصادی را نباید به تفسیر وضعیت مالکیت قانونی وسایل تولید محدود کرد، بلکه باید برنامه‌ریزی اقتصادی را هم در آن گنجانده. او استدلال می‌کرد که اقتصاددانان نوکلاسیک جناح سوسیالیست، شیفته‌ی موضوع ایستای توزیع منابع داده شده بین استفاده‌های متنوع هستند و توجه چندانی به موضوعات پویا ندارند.^۵ گسترش تحلیل از جنبه ایستای به جنبه پویا در دیدگاه دآب از اهمیت بالایی برخوردار است. او می‌گوید زمانی که ملاحظات، پویا به حساب آورده شوند «یک اقتصاد بازار بر پایه‌ی واحدهای جدا از هم ذاتاً نزدیک‌بین است» و این نزدیک‌بینی از افق باریک دید یک شرکت برمی‌خیزد که ضرورتاً به خاطر «عدم اطمینان از این که کهکشان متغیر اقتصاد در مقطعی از آینده احتمالاً چگونه خواهد بود» ایجاد شده است. (دآب ۱۹۶۹، ص ۱۴۸) مطابق نظر دآب تنها برنامه‌ریزی می‌تواند بر این نزدیک‌بینی فایق آید. از دید او برنامه‌ریزی تولید دارای مزایای سه‌گانه است. اول آن که در جایی که ارتباطات درونی نزدیک بین بخش‌ها و صنایع مختلف وجود دارد، هماهنگ کردن تصمیمات، قبل از به اجرا درآمدن بسیار ساده‌تر از بعد از آن است. به همین ترتیب برنامه‌ریزی می‌تواند آثار اجتماعی تولید را به شکلی وسیع‌تر که فراتر از محاسبات خصوصی واحدهای تصمیم‌گیری جدا از هم است تحت پوشش قرار دهد. دآب این آثار وسیع‌تر را در کنار موارد دیگر به صورت اثر توسعه یک صنعت یا بخش بر امکانات دیگر قسمت‌ها، عرضه و تقاضای به هم پیوسته، بخش‌های زیربنایی، صنایع نوپا، و عدم تقسیم اساسی تجهیزات سرمایه‌ای



طبیعت نانوشته دانش و فرآیندهای کشف و یادگیری را به حساب نیاورد؟

از سوی دیگر مطابق با دیدگاه اتریشی، مسأله‌ی دشوار در محاسبه‌ی اقتصادی این حقیقت است که دانش پراکنده، تنها به صورت نانوشته موجود است. و در انتظار آن است که توسط شرکت کنندگان فعال رقیب که از یکدیگر پیشی می‌جویند و محصولات و فرآیندهای تولیدی جدید می‌آفرینند، کشف گردد. هنگامی که دعوای مورد نظر داب مطرح می‌گردد، مکتب اتریشی انکار نمی‌کند که هماهنگی پسین سازوکار بازار این نتایج را به بار می‌آورد، بلکه استدلال می‌کند که این نتایج در ذات واقعیت اقتصادی نهفته است. همان گونه که کیرزنر بیان کرد: «توصیف فرآیند رقابتی به عنوان کاری بیهوده که اشتباهات را تنها پس از وقوع اصلاح می‌کند به این می‌ماند که بیماری را به دارویی که آن را مداوا می‌کند نسبت دهیم و یا حتی فرآیند تشخیص بیماری را در ایجاد آن مقصر بدانیم.

بنابراین در جریان بحث، هم داب و هم مکتب اتریشی تقریباً تماماً درگیر نقد مکتب سوسیالیسم نوکلاسیک بودند و از قرار معلوم اصلاً به دیدگاه‌های مربوط به یکدیگر توجه نداشتند (به استثنای یک بحث اولیه بین هایک ۱۹۳۵ و داب ۱۹۳۵). چیزی که از این ارزیابی نمودار می‌شود آن است که ما دو منبع نقص دانش را معین کرده‌ایم. اولاً طبیعت نانوشته دانش پراکنده نه آن گونه که مکتب اتریشی مطرح می‌کند، و نتیجه می‌گیرد که این دانش نمی‌تواند انتقال یافته تعین پذیرد و یا ملون شود، و دوماً شکل غیرمتمرکز و غیرهماهنگ یک اقتصاد بازار (واقعی یا مصنوعی)، که داب را به حمایت از برنامه‌ریزی مرکزی به منظور جایگزینی پسین با پیشین سوق داد (adaman, ۱۹۹۳).

رویکرد اتریشی هر دو منبع نقص دانش را باز می‌شناسد اما لزوم برخورد با نوع دوم نقص را نمی‌پذیرد. از نظر این مکتب هماهنگی پیشین فعالیت اقتصادی غیرممکن است. زیرا برنامه‌ریزی به عنوان روشی برای کنترل و هماهنگ کردن فعالیت‌های سرمایه‌گذاری، ضرورتاً فقدان استقلال عوامل و در نتیجه فقدان پتانسیل لازم برای کشف و به کار بستن دانش نانوشته را به بار می‌آورد. با این وجود، اگر چه تحلیل اتریشی‌ها به درستی بر اهمیت دانش نانوشته تأکید می‌ورزد، جانب‌داری آن‌ها از سرمایه‌داری به عنوان تنها راه کارآمد بسیج چنین دانشی قادر نیست به آرای داب در مورد ناکارآمدی‌های تصمیم‌گیری جدا از هم پاسخ دهد. از دیگر سو، داب در عین پافشاری بر نیاز به برخورد با نتایج تصمیم‌گیری جزیی‌نگر، اهمیت دانش نانوشته را درک نمی‌کند و این ضعف، جانب‌داری او از برنامه‌ریزی متمرکز را غیر قابل اقناع می‌سازد.

از نظر ما، سوسیالیست‌ها از بحث محاسبه این درس را می‌آموزند که باید توجه خود را بر امکان ترکیب برنامه‌ریزی با مقوله دانش نانوشته معطوف ساخت. در متن این امکان، ما با این پرسش آغاز می‌کنیم که آیا سوسیالیسم بازار اتریشی عملی است و اگر هست، آیا پیوند دیدگاه‌های داب و اتریشی‌ها مطلوب است.

۵- سوسیالیسم اتریشی ممکن ولی آیا مطلوب؟

آیا کشاکش ادعایی موجود در چارچوب اتریشی بین مالکیت دولتی و سرمایه‌گذاری، می‌تواند حل شود. یا این که این دو مفهوم در آن چارچوب ذاتاً با یکدیگر متناقض‌اند؟ یک تلاش اولیه برای قرار دادن «کارفرمای سوسیالیست» به جای «مدیریت سوسیالیست» در مدل لیسکا است که از طریق مزایده، واحدهای تولیدی دولتی را در اختیار کارفرمایان خصوصی می‌گذارند. اگر چه کسی نمی‌تواند مالکیت واحدهای تولیدی را به خود اختصاص دهد، چرا که هم وسایل تولید موجود و هم سرمایه‌گذاری جدید در دستان دولت قرار دارد، اما پیشنهاددهنده‌ی بالاترین قیمت می‌تواند کنترل آن را به دست گرفته و از آن برای کسب بیشترین موفقیت‌های سودآور ممکن، استفاده کند. در حالتی که پیشنهاد بالاتری ارایه شود، سرمایه‌گذار مشغول کار، یا باید ارزش‌گذاری بالاتر را بپذیرد و یا آن را به پیشنهاددهنده‌ی جدید واگذار کند. تأکید لیسکا بر «دارای‌های انسانی» سرمایه‌گذاران است که در نهایت به عنوان یک افزوده‌ی به جا مانده نمودار می‌گردد که به سرمایه‌گذار تعلق دارد. بنابراین مدل او را می‌توان به عنوان طرحی برای استفاده‌ی سرمایه‌دارانه از واحدهای تولیدی تحت مالکیت دولتی دید.

مدل لیسکا ظاهراً تنها، استفاده‌ی بهتر از واحدهای تولیدی موجود، بدون توجه به مسأله‌ی ابتکار و سرمایه‌گذاری جدید است. در عین حال بروس و لاسکی یک رویکرد اتریشی پرورش یافته‌تر را اتخاذ کرده‌اند که در انتقادشان از مدل لانگه آشکار می‌گردد:

«تئوری نوکلاسیکی و در نتیجه [مدل لانگه]، از مکانیسم یادلال حراج به عنوان یک تعمیم انتزاعی مشروع از یک فرآیند واقعی که در اقتصاد بازار اتفاق می‌افتد، استفاده می‌کند. با این وجود، مدل والراسی، تصویر مرکزی حقیقی سیستم سرمایه‌داری، یعنی سرمایه‌دار و مفهوم دقیق کلمه را نادیده می‌انگارد. در مدل والراسی، سرمایه‌گذارانی به صورت رسمی وجود دارند. اما آن‌ها مانند آدم‌های ماشینی رفتار می‌کنند، به این معنا که با استفاده از اطلاعات داده شده، هزینه‌ها را کاهش و یا سود را افزایش می‌دهند. رفتار آن‌ها مثل رفتار بهینه‌سازان ناب است که در چارچوب رقابت انحصاری و غیر فعال کار می‌کنند در حالی که سطح‌شان تا حد تنظیم واکنش موقعیت‌ها براساس یک تفسیر برون‌داد تنزل کرده‌است. (bruce and laski, ۱۹۸۹, p. ۵۷)

بروس و لاسکی در مدل خود از «سوسیالیسم بازار مناسب» با موضوع ابتکار و سرمایه‌گذاری جدید مستقیماً رو در رو شده‌اند. آن‌ها به دنبال ترکیب «شکلی از مالکیت دولتی» با «استقلال کامل شرکت‌ها و سرمایه‌گذاری حقیقی» از طریق معرفی بازار سرمایه در کنار بازارهای محصول و کار هستند. این خط استدلال ظاهراً چیزی را که کیرزنر در انتظارش بود فراهم می‌کند، زیرا لزوم «فعالیت سرمایه‌گذاری به صراحت مورد شناسایی قرار گرفته و سازوکارهایی برای نیل به آن در یک محیط مالکیت عمومی، در یک مدل ارایه می‌شود. بنابراین هر چند که هنوز هیچ کس عنوان «سوسیالیست اتریشی» را بر خود نهاده است، اما از نظر منطقی مانعی برای استفاده از قضایای بنیادین اتریشی در طراحی یک اقتصاد مبتنی بر مالکیت عمومی وجود ندارد. با این حال شرایطی که برای نیل به این مقصود باید تأمین گردد حفظ حق مالکیت دولتی رسمی را مصنوعی و زاید می‌سازد و تعجبی ندارد که خود بروس و لاسکی هم در انتها این سوال را مطرح کرده‌اند که اصولاً در چنین مدلی چرا مالکیت دولتی داشته باشیم. بنابراین در حالی که این مدل از نظر منطقی می‌تواند مطرح شود، اما سؤالاتی از قبیل این که آیا از نظر اقتصادی انسجام دارد بی پاسخ باقی می‌مانند. به علاوه حتی اگر بپذیریم که این رویکرد، یعنی این که فرآیندهای یادگیری و کشف (و بنابراین استفاده از دانش نانوشته) می‌توانند با مالکیت عمومی ترکیب شوند، چالش اتریشی مدرن دایر بر اینکه سوسیالیسم منطقاً غیرممکن است را مردود ساخته است، باز هم سؤال مطلوبیت باقی می‌ماند. رویکرد سوسیالیست بازار اتریشی کپی کردن سرمایه‌داری با اتکا به دارایی‌های تحت مالکیت دولتی است که به وسیله کارفرمایان در بطن نیروهای بازار فعال می‌شوند. با این وجود نمی‌تواند به موارد مطرح شده توسط داب پاسخ گوید و در نتیجه از عهده‌ی آزمایش مطلوبیت، بر نمی‌آید، آزمایشی که با ترکیب دیدگاه‌های اتریشی و داب تعریف می‌گردد. از سوی دیگر بخش زیر با برپا کردن چارچوب یک سازمان اقتصادی که در آن دو دیدگاه به طرز کارآمد با یکدیگر ترکیب می‌گردند و در آن مسأله‌ی کشف و بسیج اجتماعی دانش پراکنده به شکلی کارآمدتر از سرمایه‌داری اتریشی یا سوسیالیسم بازار اتریشی ارتقاء یابد تلاش می‌کند تا پاسخ صریحی به چالش اتریشی مدرن بدهد. ■

پی‌نوشت:

- ۱- ۵۳۷-۵۳۲/Cambridge Journal of Economics ۱۹۹۶: no. ۲۰
- ۲- (کیرزنر در بوهم، ص ۹۸، ۱۹۹۲).
- ۳- در این جا ما خط سستی می‌زس، کیرزنر، شومیتز را در برابر رویکرد آنارکو - اتریشی لاخمان دنبال می‌کنیم، برای بحث اخیر ما نگاه کنید به بوهم ۱۹۹۲ و وان ۱۹۹۲
- ۴- اگرچه اتریشی‌ها عمدتاً درباره‌ی مدل‌های نوکلاسیک جدید که مسأله مدیر- کارگزار را مطرح کرده‌اند بحث نمی‌کنند، اما دیدگاه آن‌ها این مدل‌ها را نیز عمدتاً نامناسب می‌داند، زیرا این مدل‌ها براساس دانش تعین‌پذیر استوارند هرچند که این دانش به شکل نامتقارن توزیع شده است.
- ۵- داب (b. ۱۹۳۵, ۱۹۳۹, ۱۹۵۳, ۱۹۶۰, ۱۹۶۹) هم چنین به ادام (۱۹۹۳).
- ۶- مکتب نوکلاسیک از دهه ۱۹۶۰ به بعد مدل‌های درازمدتی را تدوین کرد که بسیاری از مواردی را که توسط داب طرح شده بود در خود جای داده است (هل ۱۹۷۳). آنها در موضع معرفت‌شناسانه‌ی نوکلاسیکی با داب سهمیم بودند یعنی در این زمینه که دانش تعین‌پذیر و قابل انتقال است.
- ۷- مدل‌های دیگری از برنامه‌ریزی مشارکتی مطرح شده‌اند (مثلاً آلبرت و هاتل) اما هیچ یک از آن‌ها به طور مناسب به اقتصاد اتریشی مبتنی بر طبیعت ذهنی و نانوشته دانش و استدلال داب نسبت به هماهنگی پیشین سرمایه‌گذاری پاسخ ندادند.

دلایل اقتصادی «جنگ بی پایان»

اعلام شده توسط بوش

والدیمیرو جاحه Valdimiro Giacche

هندوستان، جنوب شرقی آسیا و آمریکای لاتین است. بیان این امر به زبان کلاسیک، یعنی انتقال ارزش اضافی در سطح جهانی. بدین ترتیب سود کلان برای برخی از کنسرن‌ها، به معنای بیکاری کارگران آمریکایی است و پیامد آن تشدید قطب‌بندی در آمریکاست.

سرمایه قابل توجهی را در آمریکا سرمایه‌گذاران خارجی به کار می‌اندازند، اما درصد و سطح آن سالانه در بخش تولیدی کم و سرمایه‌گذاری در بخش مالی روزافزون می‌شود، و این به نام سرمایه‌گذاری Portfolio مشهور شده است (که به معنای سرمایه‌گذاری فراری، گذرا و موقتی است)، و نه سرمایه‌گذاری در بخش تولید صنعتی. در سال ۲۰۰۳ سرمایه‌گذاری خارجی در آمریکا در مقایسه با دیگر کشورهای OECD از نزول شدیدی برخوردار بود و به مرز ۴۰ میلیارد دلار رسید (در مقایسه با ۵۳ میلیارد دلار در چین). این تنها نکته قابل توجه نیست: سرمایه‌گذاری‌های پورتوفولیو به طور منظم خطرناک‌تر نیز می‌شوند. از این رو نیز بانک‌های مرکزی مهم‌ترین کشورهای آسیایی، که بیش از کشورهای دیگر در اوراق دولتی آمریکایی سرمایه‌گذاری کرده‌اند، شروع به تعویض ارزهای ذخیره خود به ضرر دلار و به نفع یورو کرده‌اند.

با این امر، وضع به نقطه تعیین کننده‌ای رسیده است. اقتصاد آمریکا در تقسیم کار جهانی نقش مصرف کننده بزرگ را ایفا می‌کند، که تنها با تکیه به عصبی دلار، به مثابه ارز جهانی، مجهز است. هژمونی دلار موجب شده است، که به طور مداوم سرمایه خارجی به این کشور وارد شود و برای ایالات متحد این امکان را به وجود آورد، که بتواند از سال ۱۹۷۶ بایک موزانه منفی بازرگانی به زندگی خود ادامه دهد، بدون آن که دچار پیامدهای نظیر نزول ارزش پول، سود بیشتر اوراق دولتی، بحران مالی را تحمل کند. مشکل آمریکا آن است، که این هژمونی امروز به شدت توسط یورو تهدید می‌شود. راه علاج خروج از این بحران از طرف آمریکا، «جنگ بی پایان» اعلام شده است.

دوم - جنگ علیه عراق، پاسخی است به بحران

جنگ علیه عراق (و بیشتر علیه افغانستان و هم‌چنین علیه یوگسلاوی) در قالبی جای می‌گیرد، که این چنین تصویر شده است: «سقوط منظم هژمونی اقتصادی آمریکا تحت تاثیر تعمیق جهانی رکود اقتصادی سرمایه‌داری است و منجر به آن شده است، که آمریکا برای حفظ موقعیت خود به طور روزافزون از وسایل غیراقتصادی بهره جوید: آمریکا دستگاه عظیم نظامی خود را به کار می‌گیرد، تا به کمک آن بتواند از نابودی توان اقتصادی خود، که وسیله برتری حاکمیت او در اقتصاد جهانی است، جلوگیری کند.» از این رو مکانیسم عملکرد امپریالیسم، که محتوای اندیشه بورژوازی دوران آغاز قرن بیستم را تشکیل می‌دهد، و مارکسیسم آن را مورد بررسی و پژوهش قرار داده بود، صحت دوباره خود را به اثبات می‌رساند.

به اهداف مشخص جنگ علیه عراق نظر بیفکنیم و بینیم آمریکا به کدامیک از آنها دست یافته است.

صحت درباره دلایل «جنگ بی پایان» به معنای آن است، که به دو پرسش پاسخ داده شود:

۱- با چه وضع اقتصادی می‌توان یک «جنگ بی پایان» را هدف قرار داد؟

۲- «جنگ بی پایان» راه حل برای چه وضع اقتصادی است؟

پرسش نخستین را همگی منتقدان دوران اخیر سیاست خارجی ایالات متحد آمریکا مطرح کرده و مورد بررسی و بحث قرار داده‌اند، و این نکته را این گونه برجسته می‌سازند، که سیاست جنگی آمریکا در طول زمان از نظر اقتصادی نادرست و غیرقابل پرداخت است. این نظر تفاوت عمده بین جنگ علیه ویتنام و علیه عراق را برجسته می‌سازد: در حالی که در دوران جنگ علیه ویتنام آمریکا از برتری اقتصادی برخوردار بود (مثلا در بخش تولید و توازن موازنه بازرگانی و غیره)، اما امروز وضع دیگر چنین نیست. درست به علت وضع اقتصادی خود، آمریکا نمی‌تواند برای مدتی طولانی نیروی نظامی خود را در عراق حفظ کند؛ به طور کلی می‌توان گفت، که آمریکا نه قادر است بار مخارج حضور بلندمدت ارتش را در عراق بپردازد، و نه می‌تواند مخارج سنگین نظامی کنونی را تحمل کند. به نظر این منتقدان، امپریالیسم آمریکا (به ویژه) به علت دلایل نهایتاً اقتصادی با شکست روبه رو خواهد شد.

مساسفانه وضع این گونه آسان که تصور می‌شود، نیست. از این رو پرسش دوم، پرسشی جالب توجه‌تر است: پرسش آن است، که «جنگ بی پایان» در واقع پاسخ به چه وضع اقتصادی است؟

پاسخ، ساده است: به وضع سخت بحران ساختاری!

این نکته است، که وضع بین‌المللی را بسیار خطرناک ساخته است، و به عبارت دیگر، بیان کننده این واقعیت است، که با روشن شدن چگونگی سرانجام وضع در عراق، به مسایل عمده‌ای پاسخ داده می‌شود، از این رو کمک به مقاومت برای جلوگیری کردن از تحقق حتمی اهداف آمریکا در عراق، اقدامی درست است. مترجم]

اول - بحران ایالات متحد آمریکا

افسانه‌ای وضع اقتصاد آمریکا، که [گویا] «رشد ناگهانی Bomm» نشان می‌دهد، «جهش یازده تولیدی» را به نمایش می‌گذارد، سطح بالای اشتغال را موجب می‌شود و غیره، تکه کلام ژورنالیست‌های مسایل اقتصادی است. ارقام اما حرفی دیگر می‌زنند. «رشد اقتصادی آمریکا»، که از آن مرتباً دم زده و تبلیغ می‌شود، ناشی از قرض است و نه منافع از رشد تولید و صادرات فرآورده‌های کارخانجات و سرمایه‌گذاری در صنعت. در حالی که سود اعتباری سال‌هاست در سطح بسیار نازلی قرار دارد و تولید کارخانجات به سطح ۷۷ درصد ظرفیت خود تنزل پیدا کرده است [که نشان فقدان سرمایه‌گذاری‌های جدید و مدرنیزاسیون تولید است، مترجم]. طبیعی است که این «رشد اقتصادی» ادعا شده نمی‌تواند بر پایه تولید قرار داشته باشد؟

بخش عمده سود برخی از کنسرن‌ها ناشی از بازگشت سود آنها، به ویژه از چین و

۱- کسب سود از طریق جنگ

در تاریخ اقتصادی آمریکا در قرن پیش رابطه مستقیم بین مداخلات نظامی و رشد اقتصادی دیده می‌شود. از سال‌های ۱۹۴۰ به بعد این امر در مورد شرکت در جنگ جهانی دوم، جنگ کره (که با به اصطلاح رشد ناگهانی Bomm کره همراه بود)، جنگ ویتنام، تشدید تسلیحات ریگان در سال‌های ۸۰ و بالاخره جنگ اول در خلیج فارس، صدق می‌کند.

سودهای کلان حاصل از مخارج نظامی متعدد هستند:

اول - بودجه نظامی رشته معینی از تولیدات را تقویت می‌کند، که در آن ۸۵۰۰۰ کمپانی میلیون‌ها کارمند دارند، که آیزنهاور آن را «بخش نظامی - صنعتی» می‌نامید و در دوران اخیر تحت عنوان

Aeronautic - Coputer - Electronic complex (ACE) نامیده

می‌شود.

دوم - این بخش به خاطر مسایل امنیت ملی از تاثیر رقابت خارجی مصون نگه داشته می‌شود: و وجه دولتی برای خرید سلاح تنها برای شرکت‌های آمریکایی به کار گرفته می‌شود.

سوم - خریدهای نظامی تنها به کمک شرکت‌های تولید کننده سلاح نمی‌آید، بلکه هم چنین به سود شرکت‌هایی که دارای تکنولوژی پیشرفته هستند، نیز می‌باشد: این سرمایه‌گذاری‌ها بدین ترتیب با بودجه عمومی تقویت می‌شوند.

چهار - جنگ‌افزار جزو مهم‌ترین صادرات آمریکا است، و آمریکا با ۴۷ درصد بزرگ‌ترین صادر کننده آن در جهان است. تسلیحات از جمله بخشی است، که با اولین قرارداد GATT از سال ۱۹۴۷ از مزایای National security exception برخوردار است. یعنی صادرات اسلحه از حمایت گمرکی و معافیت‌های آشنایی برای صادرات برخوردار است.

جنگ برای بخش صنعت نظامی، یک هدیه آسمانی است. جنگ، کالای نظامی، یعنی اسلحه را می‌بلد و باز تولید آن را به مساله روز تبدیل می‌سازد: اما جنگ هم‌زمان بهترین وسیله نیز برای امتحان کردن سلاح‌های جدید است و هم‌زمان صحنه به نمایش گذاشتن آنها برای مشتریان، که بتوانند با عملکرد و تاثیر مخرب آنها آشنا شوند.

کامیابی کنسرن‌های تولید کننده جنگ‌افزار نیز بی‌پایان است. در جریان دوره دوم ریاست جمهوری بوش پسر قرار است بودجه نظامی، ۲۴ درصد دیگر افزایش یابد و از ۳/۳۷۵ به ۴۶۵/۷ میلیارد دلار در سال بالغ شود. فروش سلاح در سطح جهان، که در سال ۲۰۰۳ بالغ بر ۹۲۵ میلیارد دلار بود، طبق برآورد یک انستیتوی تحقیقاتی باید تا سال ۲۰۱۱ به ۱۳۰۰ میلیارد دلار برسد. و این رکورد عمدتاً از طریق صادرات آمریکا، که از ۳۶ به ۴۵ درصد رشد نشان خواهد داد، ممکن خواهد شد. از این رو نیز تعجب‌آور نیست، که در روزهای سوم و چهارم نوامبر ۲۰۰۴، روزهای پیروزی بوش در انتخابات، سهام Lockheed Martin ۹۲/۴ و Northrop Grumman ۳/۵۵ و بوئینگ ۲/۵۵ درصد (کمپانی‌های تولید کننده جنگ‌افزار) در بورس نیویورک بالا برود.

۲- کسب کمک بازسازی

نه تنها با تخریب، بلکه هم چنین با بازسازی نتایج جنگ در یک کشور نیز کسب سودهای کلان حاصل می‌شود. کنسرن «هالی بورتون»، که دیک چنی، معاون رئیس‌جمهور آمریکا تا سال ۲۰۰۰ رئیس آن بود، در جریان جنگ علیه عراق از طریق شرکت زیرمجموعه خود، کلگ، براون و روت قرار داد ۲۰۰ میلیون دلاری برای خاموش ساختن آتش‌چاه‌های نفت و بازسازی آنها را به چنگ آورد.

اما مساله این است: چه کسی باید این مخارج را بپردازد؟ سخنگوی مطبوعاتی بوش پیش از جنگ صراحتاً در این مورد اعلام کرده بود: «عراق، برخلاف افغانستان، کشور ثروتمندی است. دارای منابع بزرگی می‌باشد، که متعلق به مردم عراق است. از این رو امکانات متعددی وجود دارد، که عراق بتواند مخارج بازسازی خود را بپردازد.»

زمینه قانونی برای غارت عراق را پاول برمر Paul Bereme، که پیش از دولت دست‌نشانده علوی، حاکم آمریکایی عراق بود، به وجود آورد. برمر پیش از آن که کشور را ترک کند، اقتصاد عراق را کاملاً خصوصی سازی کرد و هر نوع کنترل دولتی را از بین برد و برای کنسرن‌های خارجی همه راه‌های لازم را گشود. طبق قراردادهای او، کنسرن‌های

خارجی مجازند، کلیه شرکت‌ها را به طور ۱۰۰ درصد در اختیار خود بگیرند و می‌توانند سود خود را ۱۰۰ درصد با ارز خارجی از عراق خارج سازند. آن چه که مربوط به بانک‌ها می‌شود، آمریکا می‌تواند از طریق ۶ بانک جهانی انتخاب شده، برای ۵ سال کلیه بنیادهای اعتباری عراق را تحت کنترل خود قرار دهد.

۳- کنترل نفت عراق و بخش آمریکایی کنسرن‌ها

این که در جنگ علیه عراق مساله بر سر کنترل ۱۱۲ میلیارد بشکه ذخایر تثبیت شده نفت عراق می‌گشت، احتمالاً نکته مخفی ای نیست. در پیش از جنگ، وانشتگتن پست نوشت: «خلع رئیس‌جمهور عراق، صدام حسین، توسط آمریکا می‌تواند برای شرکت‌های آمریکایی که سال‌هاست از عراق رانده شده‌اند، یک معدن طلا را بگشاید، از این طریق که آمریکا قرار دادهایی را که بغداد با روسیه، فرانسه و دیگر کشورها منعقد کرده بود، ملغی سازد.

ورق‌ها در کارتل نفت جهانی از نو چیده می‌شود.» پاول ولفوویس، یکی از اطرافیان «نومحافظه کار» [نولیبرال] بوش [و رئیس جدید بانک جهانی]، درباره «اولویت دادن» به عراق در برابر کره شمالی چنین استدلال کرد: «مهم‌ترین تفاوت بین کره شمالی و عراق آن است، که انتخابی بهتر از عراق برای ما وجود ندارد، این بخش از جهان غرق در نفت است!»

۴- کنترل نفت عراق و پیامدهای آن برای کشورهای دیگر نفت‌خیز

از دیدگاه استراتژیکی، پیامدهای ناشی از کنترل نفت عراق توسط آمریکا، برای دیگر کشورهای نفت‌خیز و مصرف کننده، نفت پر اهمیت‌تر از سود برای کنسرن‌های نفتی آمریکایی است.

آن چه که مربوط به کشورهای نفت‌خیز دیگر می‌شود، از دو جهت شایسته توجه است: نقش عربستان سعودی و کلاوزن اوپک در بازار نفت، تضعیف خواهد شد؛ و هم چنین موقعیت روسیه به مثابه رقیب صادر کننده نفت برای عربستان تضعیف می‌شود. جنبه اولی نیازی به توضیح اضافه ندارد: بازگشت دومین تولید کننده نفت به بازار جهانی ضربه سختی است علیه عربستان سعودی و کلا علیه کارتل اوپک. اما دومین جنبه نیاز به چند توضیح دارد: به دنبال وقایع ۱۱ سپتامبر، روسیه کوشید خود را به مثابه دومین تولید کننده نفت در بازار جهانی جایبندازد. روسیه به این هدف دست یافت و ماه‌ها بورس مسکو، به خاطر قیمت انرژی، از رشد چشمگیری برخوردار بود. اما مخارج تولید و ترانسپورت نفت عراق به مراتب از نفت روسی کمتر است. از این رو می‌تواند صادرات روسی به طور ناگهانی از بازار جهانی طرد شود، اگر نفت عراق بتواند قیمت نفت را در بازار جهانی تقلیل دهد و به زیر مرزی، که فروش سودآور نفت روسی را ممکن می‌سازد، برساند.

۵- کنترل نفت عراق در ارتباط با تاثیر آن بر روی مصرف کنندگان چینی و ژاپنی

خلیج فارس مهم‌ترین صادر کننده نفت برای آمریکا نیست: آمریکا بخش عمده نفت مورد نیاز خود را از مکزیک، ونزوئلا و کانادا تامین می‌کند. اما ذخایر خلیج فارس برای کشورهای آسیایی، به ویژه چین و ژاپن، نقش بنیادی دارد. از ۵/۲ میلیون بشکه نفت که ژاپن روزانه در سال ۲۰۰۱ وارد کرده است، ۴/۲ میلیون آن از خاورمیانه وارد شده است. چین در سال ۲۰۰۲ در مجموع ۷۰ میلیون تن نفت وارد کرده است، که ۶۰ درصد آن از خاورمیانه تامین شده است. اهمیت مساله در گرایش این روند است: چین از سال ۱۹۹۳ به وارد کننده خالص نفت تبدیل شده است: اکنون نیاز انرژی این کشور سالانه ۱۵ درصد رشد نشان می‌دهد، به نحوی که تصور می‌شود، که در سال ۲۰۲۰ سهم نفت وارداتی ۵۰ درصد مصرف داخلی نفت این کشور را تشکیل خواهد داد.

از این رو، این خطر که آمریکا قادر به کنترل خاورمیانه بشود و مانع ارسال نفت به چین گردد، خطری واقعی است. به ویژه اگر به این نکته توجه شود، که همان طور که به طور عمومی پذیرفته شده است، چین به عنوان رقیب جدی برای هژمونی اقتصادی آمریکا به حساب می‌آید: رئیس نشریه اکونومیک بیل اموت، رشد چین به عنوان قدرت اول اقتصادی در جهان را خطر بزرگ‌تری از تروریسم برای ثبات جهان می‌داند. قطعاً نادرست هم نیست، که یک روزنامه ایتالیایی جنگ علیه عراق را «به ویژه ناشی از این امر» می‌داند، که «کنترل نفت و کنترل قاره آسیا تامین شود - با نگاه به برخورد آینده قابل انتظار با چین.»

بی‌غلت نیز نیست، که چین در ماه‌های اخیر کوشش خود را برای یافتن منابع انرژی جانشین برای نیاز خود افزایش داده و قراردادهایی با اندونزی، ققیزستان، روسیه و اخیراً با ایران منعقد کرده است.

اروپا با وجود ذخایر نفت تحلیل رونده انگلیس و نروژ، به مراتب بیشتر از چین وابسته به واردات نفت است. اگر چه بخش عمده‌ای از نیاز اروپا را روسیه تامین می‌کند، وارداتش از کشورهای کناره خلیج فارس، از وزن بالایی برخوردار است.

اما باید در مورد اروپا به ویژه به مساله رابطه نفت و پویایی ارزی نیز توجه شود.

عراق در دوران صدام حسین در نوامبر ۲۰۰۰ تصمیم گرفت، نفت خود را به جای دلار به یورو بفروشد. اگر کشورهای دیگری از کشورهای صادر کننده نفت هم چنین می‌کردند، وابسته بودن قیمت نفت به دلار کمتر می‌شد.

زمانی که قیمت نفت تنها می‌تواند به دلار پرداخت شود، «کشورهای فاقد نفت باید تولیدات خود را به دلار بفروشند. تا بتوانند نفت بخرند. اگر آنها نتوانند از این طریق به اندازه کافی دلار به دست آورند، آن وقت باید از بانک جهانی و بنیاد ارز جهانی نیاز خود را قرض کنند و آن را با سودش به دلار باز گردانند.» تنظیم صورت حساب برای خرید نفت به دلار، امریکا را در وضعی قرار می‌دهد، همانند وضع یک بانک مرکزی جهانی، که به چاپ اسکناس می‌پردازد، که همه جا پذیرفته می‌شود. اگر مثلاً نفت اوپک به ارز دیگری، مثلاً یورو، به فروش برسد، آن وقت هژمونی اقتصادی امریکا - «دلار امپریالیسم» و یا «حاکمیت - دلار» - به طور جدی به خطر می‌افتد.

با تجاوز به عراق، امریکا به تعدادی از اهداف پر اهمیت خود دست یافت:

اول - آنها اقتصاد امریکا را مورد پشتیبانی قرار دادند از این طریق که نفت عراق به دلار و نه یورو فروخته شود؛

دوم - آنها به دیگر کشورهای فروشنده نفت خاطر نشان ساختند، که چه سرنوشتی در انتظارشان خواهد بود، اگر تصمیم بگیرند، دادوستد خود را با ارز دیگری جز دلار انجام دهند؛

سوم - آنها دومین ذخیره بزرگ نفت جهان را تحت کنترل خود در آوردند؛

چهارم - آنها کشوری را در خاورمیانه تحت کنترل خود گرفتند، که با ارتش اشغالگر بزرگی که در آن خواهند داشت، خواهند توانست خاورمیانه و ذخایر نفتی آن را در کنترل خود حفظ کنند؛

پنجم - آنها ضربه شدیدی به اتحادیه اروپایی و یورو وارد ساختند.

با چنین نگاهی باید گفت، که جنگ علیه عراق، ورقی بود از جنگ دلار علیه یورو [که با پایان فروش نفت عراق به یورو همراه بود]. و اسلوی ژریک Slavoj Zizek حق دارد تاکید کند، که این جنگ «با توجه به محتوای سیاست اجتماعی آن، اولین جنگ بین امریکا و اتحادیه اروپا بود.» در ضمن با توجه به این که این جنگ باعث عدم ثبات خاورمیانه شد، تأثیر منفی نیز بر اقتصاد اروپا و یورو داشت. کشورهای خاورمیانه و شمال افریقا جزو آن کشورهایی هستند، «که در آنها نقش بین المللی یورو با بیشترین سرعت و شدت می‌توانست رشد کند.» از این رو «اروپا از بحران سیاسی و اقتصادی در این کشورها بیشتر، مثلاً از امریکا، ضرر می‌بیند.»

سوم - بحران تشدید می‌یابد: دلار از تخت به زیر کشانده خواهد شد؟

جنگ امریکا علیه عراق، بلا تردید به سود اقتصاد امریکا تمام شد. رشد تولید ناخالص داخلی از سال ۲۰۰۲ به بعد در قسمت بزرگی ناشی از این جنگ است. هم چنین ترقی ارزش سهام در بورس امریکا از این طریق ممکن شد و تا حدودی کمر این کشور را راست کرد. اما مشکلات امریکا از این طریق بر طرف نشد: جنگ علیه عراق به درد بخور بود، اما کافی نبود!

عدم توازن موازنه بازرگانی خارجی امریکا و هم چنین قرض دولتی رشد می‌کند. اخیراً کنگره به دولت اجازه داد، که مرز قانونی تعیین شده برای مخارج را بشکند. تناسب ارزش بین دلار و مهم ترین رقبای آن به ضرر دلار تغییر می‌کند، آن هم در ابعادی که دارای مشخصات کاملاً تازه‌ای است.

درباره آن چه که در جریان است، مقاله K. Galbraith J. نکات قابل توجه‌ای را روشن می‌کند: «ما سال‌های طولانی موقعیت خودمان را در بازرگانی جهانی مورد بی توجهی قرار دادیم - از موقعیت به طور مطلق استثنایی حاکم در ۶۰ سال پیش، که در آن سطح بالایی اشتغال در امریکا برقرار بود، تا اکنون، که به کمبود موازنه نیم بلیونی انجامیده است، سقوط کرده است. سطح زندگی ما وابسته به آمادگی بقیه جهان شده است، که دلار

Aktiva - یعنی سهام، قروض و پول نقد - را به مثابه ثروتی در تعویض با کالاها و خدمات واقعی خود بپذیرند: نتیجه این دادوستد آن که کار سخت ملت‌هایی که بسیار فقیرتر از ما هستند، در تعویض با کاغذی، که می‌توان بدون زحمت آن را تجدید چاپ کرد.

ده‌ها سال دنیای غرب این «حق ویژه استثنایی» در مورد دلار به مثابه ارز جهانی را در برابر اقتصاد خود پذیرفت، زیرا قدرت امریکا غیر قابل چشم پوشی بود، برای حفظ امنیت آن در برابر کمونیسم و انقلاب اجتماعی، که بدون آن که نیازی داشته باشد دست به اعمال سرکوب و فشار بزند از این طریق تامین می‌شد، شرایطی که تحت تأثیر آن بسیاری از این کشورهای غربی رشد کردند و به شکوفایی رسیدند. این دلایل ۱۵ سال پیش از بین رفتن، و «جنگ علیه تروریسم»، جانشین قانع کننده‌ای برای آن وضع استثنایی نیست. از این رو توافقی که امریکا زمانی برای تضمین ثبات با کشورهای غربی ایجاد کرد، اکنون به مثابه حق سوبسید مداوم یک دولت دزد تلقی می‌شود.»

برای آن که امریکا بتواند کمبود توازن پرداخت خود را، که امسال به ۶۰۰ میلیارد دلار بالغ شده است، یعنی به سطح ۶ درصد تولید ناخالص ملی رسیده است، با قرض تامین کند و برای آن که بتواند قروض خود را، که تقریباً ۳۰۰۰ میلیارد دلار است، در برابر کشورهای دیگر جهان حفظ کند، امریکا مجبور است، سرمایه خارجی را به کشور جلب کند. واقعاً هم روزانه (!) ۸/۱ میلیارد دلار به امریکا قرض داده می‌شود. بخش بزرگی از این پول از آسیا می‌آید: ژاپن در حال حاضر ۷۲۰ میلیارد دلار به امریکا قرض داده است، چین ۶۵۰ میلیارد دلار از ثروت Aktiva امریکا را در اختیار دارد، که ۴۵ درصد تولید ناخالص چین را تشکیل می‌دهد. باید تاکید شود، که عملکرد این کشورها، از جمله چین، اقدام خیره‌ای نیست: هدف از خرید این مقدار اوراق بهادار امریکایی، حفظ ارزش دلار است، تا بتوانند هم چنان تولیدات خود را به امریکا صادر کنند. زیرا اگر قیمت دلار سقوط کند، آن وقت قدرت خرید امریکان نیز سقوط کرده و به دنبال آن صادرات به این کشور نیز سقوط خواهد کرد. در پایان سال ۲۰۰۴ توازن منفی موازنه بازرگانی امریکا در برابر چین به ۱۵۰ میلیارد دلار بالغ شده است.

اما با وجود این خریدهای کمی، ارزش دلار در حال پایین آمدن است: به سطح نازل بی سابقه‌ای نسبت به یورو (۱/۴۳ دلار برای ۱ یورو) رسیده است، در برابر ین، به شدت ارزان شده است و هم چنین در برابر پوند انگلیسی به سطح حداقلی رسیده است. [اگر چه در ظاهر و در کوتاه مدت ارزانی دلار به نفع صادرات امریکا می‌تواند باشد، اما در دراز مدت و در برابر ارز جانشین به تضعیف موقعیت دلار به مثابه ارز جهانی خواهد انجامید.]

در چنین وضعی نگرانی آنانی که در دلار سرمایه گذاری کرده‌اند، و به خاطر بحران دلار، می‌توانند با دست خالی روبه‌رو شوند، نگرانی‌ای واقعی است. شاید هم این بحران شروع شده است: اخیراً بانک مرکزی روسیه و سپس هندوستان و چین اعلام کردند، که ذخیره دلاری خود را به سود ذخیره یورو تقلیل خواهند داد؛ و بانک بین المللی توازن پرداختها Bank f Zahlungsausgleich r اعلام داشت، که کشورهای نفت خیز ذخیره دلاری خود را در ۳ سال گذشته ۱۳/۵ درصد (از ۷۵ به ۶۱/۵ درصد) تقلیل داده‌اند و ذخیره یورو را (از ۱۲ به ۲۰ درصد) ازدیاد بخشیده‌اند.

اما چرا تقلیل قیمت شدید دلار برای امریکا پیامدهای منفی سنگینی ایجاد می‌نماید؟

سقوط ارزش دلار برای اولین بار نیست، که پیش می‌آید. سال ۱۹۷۱ در یکی از دوره‌های تقلیل قیمت (آن وقت که نیکسون تعویض دلار و طلا Gold - Konvertibilit?t با یکدیگر را لغو کرد)، وزیر مالیه امریکا، جون کونالی، خطاب به اروپایی و ژاپنی‌ها گفت: «پول ماست، و مشکل شما.» اما امروز وضع به صورت دیگری است. به چند علت:

۱- حجم دلاری که در جهان در گردش است، در چند سال اخیر به شدت افزایش یافته است: در ۱۹۵۸، ۳۰ میلیارد و امروز ۱۱۰۰۰ میلیارد دلار.

۲- عدم توازن بازرگانی امریکان نیز چندین برابر شده است: از ۲۳ میلیارد دلار در سال ۱۹۷۱ (سال ۱۸۹۳ اولین سالی بود که عدم توازن موازنه بازرگانی خارجی ایجاد شده بود) به ۶۰۰ میلیارد دلار امروز.

۳- تولید صنعتی برای اقتصاد امریکا امروز دیگر نقش مرکزی ندارد (سهام آن در تولید ناخالص ملی ۲۰ درصد شده است)، بر خلاف آن بخش مالی دارای نقش عمده

شده است.

۴- در سال ۱۹۷۱ جایگزین ارزی قابلی برای دلار در مقیاس جهانی وجود نداشت، اما امروز یورو وجود دارد.

هر کدام از این جنبه‌ها از تاثیر بزرگی برخوردار است:

۱- سقوط ارزش دلار با انهدام ثروت‌های بسیاری همراه خواهد بود و می‌تواند یک بحران سیستمی همانند سال ۱۹۲۹ را ایجاد سازد. سقوط غیرقابل کنترل دلار به ویژه به اقتصاد چین به شدت صدمه وارد خواهد ساخت (چین در کنار هندوستان، که هم‌چنین صدمه خواهد دید، تنها بخش رشد یافته را تشکیل می‌دهد)، و هم‌چنین صدمات شدیدی بر روی اقتصاد امریکای لاتین، که رشد آنها وابسته است به صادرات مواد خام به چین، به وجود خواهد آمد. هم‌چنین برای آن بخش از اقتصاد اروپا که در دلار عملی می‌شود و هم‌چنین آن بخش، که به چین صادر می‌کند، دچار صدمه جدی خواهد شد. سقوط ارزش دلار می‌تواند با ورشکستگی زنجیره‌ای بانک‌ها همراه شود و به تقلیل گردش مقدار پول Deflation و بحران اقتصاد جهانی بیانجامد.

۲- به خاطر حجم بزرگ عدم توازن موازنه بازرگانی خارجی آمریکا، تقلیل شدید قیمت دلار شرط ضروری و کافی برای یک رشد اقتصادی نخواهد بود.

۳- برعکس، به احتمال قوی این امر موجب فرار سرمایه از وال استریت خواهد شد؛ و از آن‌جا که بخش مالی اقتصاد امروز قسمت عمده اقتصاد آمریکا را تشکیل می‌دهد و جایگزین تولیدات صنعتی شده است، صدمات آن به مراتب بیشتر از منافع آن خواهد بود.

۴- به خاطر وجود جایگزینی برای دلار به مثابه ارز بین‌المللی، یعنی یورو (که نقش امروزی آن به شدت کمتر از امکاناتش است: هنوز ۳ درصد ارز ذخیره بانک‌های مرکزی به دلار است)، دلار تحت تاثیر چنین تشنجاتی نقش خود را به مثابه ارز جهانی از دست می‌دهد. از همه آن‌چه که بر شمرده شد این نتیجه حاصل می‌شود، که بحران ارزی آمریکا در دوران اخیر از کیفیت متفاوتی برخوردار است، از آن‌چه در گذشته بوده است و احتمالاً با پیامدهای تعیین کننده تری برای آمریکا همراه خواهد بود. روزنامه اکونومیست به تاریخ ۴ دسامبر ۲۰۰۴ سرمقاله‌ای، که در آن نگرانی شدیدی ابراز شده بود، تحت عنوان «The disappearing dollar» منتشر کرد. در آن به این نکته اشاره می‌شود، که تقلیل بیشتر ارزش دلار، مثلاً در سطح ۳۰ درصد، همراه خواهد بود با نابودی ثروت‌های بسیاری در مقیاس جهانی: چنین وضعی همراه خواهد بود «با بزرگ‌ترین Default [نقض قرارداد در مورد پرداخت‌ها - مترجم] در تاریخ:» نه آن‌که یک دقالت معمولی توسط بدهکار [آن‌طور که گه‌گاه کشورهای جهان سوم دچار آن می‌شوند]، بلکه دقالت در اثر انهدام ارزش‌های دلاری بسیاری که در کشورهای خارجی به صورت دلار وجود دارد.» در واقع هم «این یک امر طبیعی است، که یک ذخیره ارزی جای خود را باید ترک کند، زمانی که به ضرر مداوم برای آن‌هایی تبدیل شده است، که به ذخیره آن پرداخته‌اند. دلار در چنین جایگاهی قرار دارد.»

وضع فعلی دلار می‌تواند در ضمن موجب آن بشود، که یورو «به این توانایی دست بیابد، که سرمایه‌ها را به حیطه خود جلب کند، منابع را جابه‌جا سازد و نقش خود را در تقسیم جهانی کار و سرمایه از موضعی قوی‌تر ایفا سازد» آن‌طور که بانکدار ایتالیایی، جوئینو کارلی در سال ۱۹۹۳ به مثابه هدف اصلی قرارداد ماستریخ بیان کرده بود. البته این در چهارچوب یک Deflation و رکود کامل تولید Rezession عملی خواهد شد.

چهارم - نتیجه گیری

یک چنین انهدام سرمایه، هنوز بدترین امکان ممکن نیست. ما با نگرانی می‌توانیم در نوشته‌های دو تن از نومحافظه کارن آمریکایی، یعنی کریستول و کاپلان چنین بخوانیم: «ماموریت شروع شده است، اما در بغداد پایان نمی‌یابد... مادر قله یک دوران تاریخی قرار داریم... مساله چنین است، آمریکا در قرن ۲۱ چه نقشی مایل است ایفا کند.» زمانی که ما این نظریات و قیاحتان را به صورت درست قرائت کنیم، در آنها همان نظریاتی را کشف می‌کنیم، که بوش با لحنی ملایم‌تر در تبلیغات انتخاباتی خود مطرح ساخت و انتخابات را به نفع خود برد. «من از سطح زندگی خودمان دفاع خواهیم کرد، بی تفاوت از مخارجی که باید برای این هدف پرداخته شود.» و این درست همان حقیقتی

است که در پشت ادعای دروغین «دفاع از دموکراسی در عراق» و «جنگ علیه تروریسم» نهفته است.

وضع اقتصادی کنونی را می‌توان چنین بر شمرد:

۱- انباشت شدید سرمایه در مقیاس جهانی پس از ۳۰ سال در حالی تحقق می‌یابد، که هم‌زمان شده است با تنزل در صد رشد:

۲- قدرت نظامی درجه اول جهان، نه تنها موقعیت اقتصادی درجه اول خود را از دست داده است، بلکه در کنار پرتگاه ورشکستگی قرار دارد:

۳- تضادهای بین امپریالیست‌ها تشدید می‌شود:

۴- مردم کشورهای جهان سوم دیگر آماده نیستند قرض دیگران را بپردازند (نمونه آن کوشش آمریکای لاتین است، تا زنجیر بر دگی آمریکا را از گردن خود پاره کند). با توجه به همه آن‌چه گفته شد، این واقعیت دیده می‌شود، که آمریکا هر روز بیشتر تمایل دارند ماشین جنگ را به کار اندازد: امروز علیه عراق، فردا علیه ایران (و سوریه و کره شمالی و کوبا و چین...)

اهرم جنگی دیگر تنها در خدمت پویایی اقتصاد تجاوزگر امپریالیستی نیست، بلکه جایگزین آن شده است. اقتصادی که تا کنون خصلت انگلی داشت، اکنون به اقتصاد غارتگر تبدیل می‌شود.

سخن کوتاه، جنگ، به مثابه وسیله برای غارت منابع خام، برای تصاحب سرزمین‌ها با منافع استراتژیک برای امپریالیسم، و به خاطر برقرار نگه داشتن جریان سرمایه و کنترل آن. جنگ اما هم‌چنین با این هدف که این وضع ایجاد شود، که به آنها امکان قدرت حاکم هژمونی خود را برقرار سازند، که در خدمت تجاوز و غارت دزدانه کشورهای دیگر است و با سرکوب مخالفان و ایجاد توافق داخلی برای این سیاست به کار گرفته می‌شود. بدین ترتیب، جنگ به ابزار نظامی و ایدئولوژیک حاکمیت آمریکا تبدیل شود. با توجه به آن‌چه گفته شد، باید ادعای دروغین درباره «جنگ علیه تروریسم» را بسیار جدی گرفت. در تاریخ چنین مانورهایی کم نبوده است: به مستی ناسیونالیستی‌ای بیندیشیم، که با آن جنگ جهانی اول به راه انداخته شد و در تمام طول آن تبلیغ شد، و یا به تبلیغات ضدیهودی نازی‌های هیتلری فکر کنیم، که به کمک آن موفق به تراشیدن یک دشمن خارجی شدند، که تا آن زمان بی سابقه بوده است.

اگر مایلیم چنین تحمیق ملت‌ها تکرار نشود، آن وقت عمیقاً ضروری است، که تحرک جنبش ضدجنگ را از طریق تحلیل عمیق علل آن برای توده‌های مردم، ایجاد کنیم. این علل، همان‌طور که سال ۱۹۱۴ و بعد در سال ۱۹۳۹ نیز چنین بود، در وهله اول علل اقتصادی هستند و نشان بحران عمیق «سرمایه‌داری واقعی» می‌باشند. این بحران روشن‌ترین نشان خود را در فروپاشی قدرت اقتصادی‌ای بر ملا می‌سازد، که بیش از نیم‌قرن «اردوگاه سرمایه‌داری» را بلا منازع رهبری کرده است.

۱- تهدید علیه ایران در انطباق است با اهداف استراتژیک امپریالیسم آمریکا برای حفظ هژمونی اقتصادی - نظامی آن. لذا این تهدیدات را باید جدی تلقی کرد. شرط ایجاد امکان مقاومت توده‌های میلیونی مردم در برابر این تهدیدات، برقراری و احترام گذاشتن به حقوق قانونی مردم است. حق برخورداری از آزادی ابراز نظر، حق تجمع و سازماندهی خود در احزاب مورد اعتماد، ابتدایی‌ترین قدم در جهت ایجاد امکان مقاومت مردم در برابر تهدیدات است.

۲- اگر چه مقاومت اروپا در برابر سیاست جنگ طلبانه آمریکا نشان کوشش اتحادیه اروپا برای به دست آوردن سهم بیشتری از غارت امپریالیستی است، و به معنای دفاع از منافع ایران نباید تلقی گردد، با وجود این نباید از مد نظر دور داشت، که تضاد رشد یابنده بین اتحادیه اروپا و آمریکا، که هنوز در دوران تفوق نظامی امپریالیسم آمریکا در جریان است، و موفقیت احتمالی اروپا در جلوگیری کردن از اقدام نظامی توسط آمریکا علیه ایران در عین حال به معنای تغییر این تناسب قوا به سود اروپا است، می‌تواند نقش عمده‌ای در تعمیق بحران اقتصادی آمریکا و به ویژه در تضعیف دلار به مثابه ارز و پول جهانی ایفا کند.

لذا خواست اروپا برای دسترسی به هدف خود را باید جدی تلقی کرد (ولی برای آن معنای به کلی متفاوت با خواست آمریکا قابل شد)، نکته‌ای که امکان ایران را در مذاکرات و سطح توافق احتمالی توسعه می‌دهد.



فردیت تاریخی ما

از خیز تاریخی جنبش اجتماعی مشروطه خواهی
تا خیز تاریخی جنبش اجتماعی دهه هفتاد

عباس خاکسار

داشت.

در زمینه چاپ و انتشار روزنامه هم، که نخستین آن روزنامه ای بود به نام «کاغذ اخبار» - که به همت میرزا صالح شیرازی در اوایل قرن سیزدهم چاپ و منتشر شد - و بعد از آن به انتشار روزنامه هایی چون وقایع اتفاقیه در زمان امیرکبیر، روزنامه های ملت سینه ایران، روزنامه دولت علیه ایران، روزنامه نظامی علمیه و ادبیه و روزنامه خلاصه الحوادث، روزنامه شرف و چند روزنامه دیگر در تهران و شهرستان ها می توان اشاره کرد، که نیاز جدید جامعه ایران را برای کسب اخبار و آشنایی با امور جاری مملکت و جهان نشان می داد. هر چند این روزنامه ها به قولی، به صرف دولتی بودن و زیر نظارت شدید سانسور، فاقد هر گونه افشاءگری و جنبه های روشنگری بودند، ولی بیگمان در جهت نشر اخبار و رشد ذهنی جامعه بی تاثیر نبودند.

خلاء امر روشنگری و افشاءگری سیاسی و اجتماعی روزنامه های داخل را، در حقیقت، روزنامه های چاپ خارج چون اختر، روزنامه قانون، جبل المین و ابر می کردند.

روزنامه اختر که در سال ۱۲۹۲ هجری توسط اقامحمد طاهر قزوینی تأسیس شده بود و بعنوان اولین روزنامه در خارج از خاک ایران در استامبول ترکیه چاپ و منتشر می شد، در بین محافل روشنفکری محبوبیت و شهرت بسیاری داشت. همکاری و حضور نویسندگان و روشنفکران متفکر، آزادیخواه و با فرهنگی نظیر شیخ احمد روحی، میرزا آقاخان کرمانی و این روزنامه را که در ایران، عثمانی، هندوستان، عراق و قفقاز پخش می شد، به چنان درجه ای از تاثیر گذاری بویژه در حادثه «رؤی» رسانده بود، که ناصرالدین شاه سخت از افشاءگری ها و مطالب سیاسی آن نفرت داشت و دستور جلوگیری از ورود آن به ایران را با خط خود صادر کرد.

دفاع از آزادی و عدالت و پیوستگی این دو مقوله در این روزنامه، نشان از اندیشه های ترقی خواهانه اجتماعی و سیاسی متفکران آن عصر داشت.

روزنامه دیگر، روزنامه قانون بود که در سال ۱۳۰۷ قمری توسط «میرزا ملکم خان ناظم الدوله» انتشار، و در مجموع ۴۲ شماره چاپ و منتشر شد. این روزنامه در رشد اندیشه های ترقی خواهانه، قانون گرایی و مشروطه طلبی با شعار اتفاق - ترقی - عدالت نقش به سزایی داشت و با آنکه منع ورود و توقیفش را ناصرالدین شاه صادر کرده بود ولی در بالاترین محافل اجتماعی و حتی دربار، دست به دست می شد و مورد مطالعه قرار می گرفت.

در کنار رشد صنعت چاپ و ترجمه و چاپ بیش از صد کتاب در زمینه های مختلف و گسترش روزنامه های داخل و خارج اگر حضور چهره های برجسته فرهنگی، سیاسی و اجتماعی آن عصر را با خلق آثار ارزشمندشان، چون میرزا صالح شیرازی نخستین و بزرگترین متفکر ایرانی در نیمه اول سده سیزدهم هجری با چاپ اولین روزنامه اش، میرزا علی خان امین الدوله با رساله «مجدبیه» و سه ساله ای در باب قانون متأثر از روح القوانین منتسکیو، حاجی زین العابدین مراغه ای با اثر فراگیر «سیاحت نامه ابراهیم بیگ» که به نوعی، بیانگر خواست های نیروهای مرفعی ایران تا حد بورژوازی ملی و

هر چند آغاز رابطه و شناخت ما از دنیای جدید - اروپای در حال گذار از رنسانس و مدرنیته - را عده ای از زمان شاه عباس، با آمدن برادران شری و تأسیس کمپانی هند شرقی و گسترش روابط تجاری ایران با اروپا، در سال های آغازین قرن هفدهم میلادی ۱۶۱۸-۱۶۰۰ و عده ای دیگر، حدود دو قرن بعد، در زمان عباس میرزا در اوایل قرن نوزدهم میلادی ۱۸۱۲، همراه با اصلاحات او در زمینه اعزام دانشجو برای کسب دانش جدید اروپا و سازماندهی و تجهیز ارتش به دانش و فنون و ادوات جدید جنگی و ساختن کارخانه توپ سازی و احیاء صنعت چاپ و ترجمه چند کتاب توسط میرزا رضا مهندس - یکی از شاگردان اعزامی در دوران او به انگلستان - مانند کتاب بطر کبیر و شارل دوازدهم اثر ولتر و همچنین کتاب معروف «انحطاط و سقوط امپراطوری روم» اثر مورخ انگلیسی ادوارد گیبون دانسته اند، که می تواند تا حدودی با قرائن تاریخی مطابقت داشته باشد. ولی رابطه جدی و پیگیر و مستمر ایران با اروپا، در حقیقت اروپا با ایران - اروپای پس از انقلاب صنعتی و دارای شاخصه های استعماری و امپریالیستی - و تاثیر گذاری جدی جهان جدید بر ارکان فکری، سیاسی، فرهنگی، اجتماعی و اقتصادی ایران را، از ربع دوم قرن سیزدهم شمسی - میانه های قرن نوزدهم میلادی - در زمان ناصرالدین شاه و پس از ترور او، در زمان مظفرالدین شاه به شکل مشخص و عینی می توان جستجو کرد. رابطه ای که به تغییر شکل مناسبات اجتماعی و تاریخی ما منجر شد.

در این رابطه، چنانچه حرکت کوچک و کندی را که در راستای ترجمه و چاپ کتاب، در زمان عباس میرزا شروع شده و پس از مرگ زود هنگام او دچار وقفه و توقف گردیده بود، پیگیری نماییم در خواهیم یافت که در زمان ناصرالدین شاه و مظفرالدین شاه قاجار، این حرکت دوباره شروع و این بار در سطحی گسترده تر و عمیق تر، جریان یافت. در اهمیت این موضوع، که در ایجاد زمینه روشنگری و رشد جنبش اجتماعی مشروطه خواهی، تاثیر به سزایی داشت - شاید همین اندک بسنده باشد که بهمت مترجمینی چون «احمد طاهر میرزا» که به سبب زبان و نثر روان و سلیس و ساده اش، حتی مردم عادی نیز با میل و رغبت کتاب های او را مطالعه می کردند و همچنین «محمد حسین خان اعتماد السلطنه» چندین کتاب در زمینه تاریخ اروپا، ادبیات و بینش فلسفی اروپای جدید، ترجمه و چاپ شد. که در این زمینه می توان به کتاب های خاطرات مادموازل دومونت پانسیه «که شرح زندگی دختر عمومی لویی چهاردهم و فساد و خوش گذرانی های دربار فرانسه بود» و به همین علت توسط ناصرالدین شاه از ترس تاثیر مطالب آن بر توده مردم، دستور جمع آوری آن داده شد و کتاب لویی چهاردهم و عصر و قرنش، شرح احوال کریستف کلمب، تاریخ فردریک گیوم «که درباره وقایع زندگی امپراطوری پروس بود و کلیه انقلابات آلمان و پروس از سال ۱۷۹۴ تا انقلاب ۱۸۴۸ فرانسه و آلمان و پروس در آن شرح داده شده بود» کتاب معروف دکارت «گفتار در روش راه بردن عقل» بنام حکمت ناصریه «کتاب» دور دنیا در هشتاد روز اثر ژول ورن «تاریخ مختصر ایران اثر مارکام، تاریخ ایران سر جان ملکم، تاریخ مختصر رم، آتن، فرانسه، روسیه و آلمان، زندگی ناپلئون، نیکلای اول، فردریک کبیر و اشاره ای

صنعتی شناخته می‌شد، حاج محمد علی سیاح و اثر او یادداشت «حاج سیاح» که دارای نثری شیرین و نگاهی انتقادی به جامعه آن روز ایران است، میرزا فتحعلی آخوندزاده با کتاب‌های معروف - الفبا جدید و «مکتوبات کمال الدوله» که عمری در توقیف و سانسور به سر می‌برد و حاوی مطالبی در باب ضرورت تغییر و اصلاح خط فارسی و روش آموزش و نحوه فراگیری علوم جدید جهت ارتباط سریع‌تر با دنیای جدید و درک و نظر او نسبت به مکاتب سیاسی و حکومت‌های خودکامه است و هم چنین انتقادات تاریخی او به کتاب «یک کلمه» که بیانگر ذهن تاریخی و تحلیلی و جسور او بود و بدلالی امکان چاپ و مطالعه عمومی نیافت، عبدالرحیم طالبوف با کتاب «احمد و مسالک المحسنین» که به طرح مسائل فرد، اصالت فرد، آزادی فردی و ملی پر دازد و بدلیل روشنفکری با مخالفت دستگاه استبداد و نیز تکفیر علما روبرو می‌شود و کتاب دیگرش «مسائل الحیات» که با بینشی ضد جنگ و خواستار تمدن غرب و فهم علوم جدید بیان شده، جلال‌الدین میرزا با اندیشه‌های ناسیونالیستی، میرزا یوسف خان مستشار الدوله تبریزی بزرگترین متفکر و آزادیخواه و سیاستمدار که کتاب «یک کلمه» اش در سی پنج سال قبل از انقلاب مشروطه نقشی عظیم در تحول فکری و سیاسی و اجتماعی ایران داشت و در این کتاب با روشی ظریف و تاریخی در جهت انطباق قوانین حقوق بشر و سایر قوانین پیشرفته اروپایی با بخش متری فرهنگ بومی - و درونی ما - گام برداشته بود «قصه تلخ حبس او در قزوین و شکنجه شدن و زدن کتاب «یک کلمه» چندان بر سرش که چمشمش آب آورد و کور شد که خود حکایتی دیگر است»، میرزا ملکم خان ناظم الدوله با نشر روزنامه قانون در مطالب روشنگرانه اش، شیخ احمد روحی با اندیشه‌های روشنگرانه و زندگی کوتاه و مرگ انقلابی او توسط محمد علی میرزا در باغ اعتضادیه تبریز پس از ترور انقلابی ناصرالدین شاه بجرم روشنفکر بودنش، میرزا آقا خان کرمانی با کتاب «هفتاد و دو ملت» که با زیرکی به تخطئه کلیه مذاهب می‌نشیند و نوعی اومانیسیم را بجای آنها می‌نشانند با آن اندیشه‌های فراگیرش در رابطه با علوم و مکاتب سیاسی و فرهنگی عصر جدید اروپا در اواخر قرن نوزدهم و در آخر مرگ تلخ و انقلابی اش در جوانی همراه شیخ احمد روحی در تبریز و همان باغ اعتضادیه محمد علی میرزا بجرم آزاداندیشی و روشنفکری اش بشانیم به این واقعیت دست خواهیم یافت که پوسته فکری و فرهنگی و سیاسی جامعه ایران طی زمانی نزدیک به کمتر از یک قرن، از بالا تا پایین جامعه ترک برداشته و با حضور واژه‌ها و تفکرات و اندیشه‌های نو و جدیدی چون استبداد، آزادی، سنت، تجدد، قانون، شرع، ملت، دولت، قانون اساسی، حکومت پارلمانی، لیبرالیسم، اصالت فرد، آزادی فردی، آناشسیسم، استعمار و زمینه برای اندیشیدن به گونه‌ای دیگر و خلق شرایطی نو و تاریخی فراهم گشته بود.

در همین رابطه اگر ظهور و رشد جنبش‌های شهری و روستایی را عاملی دیگر در درک و شناخت ضرورت‌های تاریخی جوامع برای نیاز به تغییر و تحول بدانیم، شاید بررسی جنبش‌های شهری و تا حدی روستایی در دوران قاجار بویژه در عصر ناصرالدین شاه، تا حدی ما را در شناخت این مسئله یاری رساند که ظهور جنبش‌هایی نظیر «واقعۀ رژی» و یا «جنبش باب» صرفاً نمی‌توانند بیرون از درک ضروریات تاریخی دیده شده و تنها بعنوان یک حادثه ارزیابی شوند.

و همچنین از سویی دیگر، اگر پس از یافتن نشانه‌هایی از تغییرات در عرصه فرهنگی و عرصه اجتماعی، به ساختار اقتصادی ایران نیز نگاهی داشته باشیم، در

خواهیم یافت که بعد از مرگ امیرکبیر و اصلاحات او - که مرگ نگرش ملی برای نوسازی ایران از درون بود - بعزت عدم حضور اندیشه‌های ملی در بافت حکومتی، ایران و اقتصاد ایران، شکار امتیازات کشورهای خارجی می‌گردد. ناصرالدین شاه با دادن امتیاز به خارجی‌ان و در حقیقت حراج ایران، چنان دست و دل بازی به خرج می‌دهد که «کرزن» آن را «شگفتی قرن» می‌نامد. کرزن درباره قرارداد بارون جولپوس دو روتیر انگلیسی، که در

قبل ۴۰۰۰۰ پوند و ۶۰ درصد منافع از امتیازات گمرکات، انحصار تاسیس بانک دولتی، اجازه دادن کل گمرکات، استخراج همه معادن «به استثنای طلا و نقره و سنگهای قیمتی»، احداث راه آهن و تراموا تا هفتاد سال و احداث کانال، تاسیسات آبیاری، راه‌ها، خطوط تلگراف و کارخانجات صنعتی در آتیه را به دست آورد، می‌گوید: «این قرارداد کاملترین و انگاری همه منافع یک کشور به بیگانگان است که در تاریخ بشر به انجام که هیچ، به فکر کسی رسیده است» (ص ۵۱ ایران بین دو انقلاب) هرچند این قرار داد بعزت مخالفت دولت روس و نارضایتی نیروهای ملی و آگاه لغو شد. اما سیاست امتیاز بخشی همچنان ادامه یافت. ابراهامیان در کتاب بین دو انقلاب در این باره می‌گوید: «اگر چه امتیاز روتیر لغو شد، واگذاری امتیازات همچنان ادامه یافت. روتیر امتیاز استخراج معدن و تاسیس بانک را مجدداً کسب کرد، که بعدها به صورت بانک شاهنشاهی ایران در آمد اداره تلگراف هند و اروپایی، همراه با شرکت انگلیسی تلگراف هند و اروپایی، قراردادهایی برای توسعه ارتباطات تلگرافی از اروپا به هندوستان از طریق ایران به دست آورد. برادران لینچ، شرکت دیگر انگلیسی، رودکارون را تا شوشتر برای قایق رانی آماده کرد و راه شوشتر تا اصفهان را مرمت کرد.

بانک شاهنشاهی انگلیسی، انحصار چاپ اسکناس، اجازه تاسیس شعبات در ایالات و حق اخذ عوارض در بسیاری از راه‌های جنوب کشور را به دست آورد. در این میان، روسها نیز امتیازاتی دریافت کردند. دولت روسیه امتیاز توسعه و اداره خطوط تلگراف از مرز خود تا تهران را کسب کرد.

سی دو لاروت، یک شرکت خصوصی روسی قرارداد لایروبی بندر انزلی و سنگ فرش جاده انزلی تا قزوین، قزوین تا تهران، قزوین تا همدان و از مرز شمالی تا تبریز را بدست آورد. این سالها را «دوره سنگفرش جاده‌ها» در ایران نامیده‌اند. یک شرکت روسی دیگر، انحصار ماهیگیری در دریای خزر و باز علاوه بر آن انحصار بیمه حمل و نقل در ایالات شمالی را اخذ کرد. به علاوه روسها از طریق سهام خود در شرکت بلژیکی در ساختن حدود ۱۴/۵ کیلومتر خط آهن بین تهران و شاه عبدالعظیم مشارکت کردند. به این ترتیب سرمایه گذاری خارجی طی نیمه دوم قرن سیزدهم از تقریباً صفر به ۱۲۰۰۰۰۰ پوند رسید. دروازه‌های ایران به روی سرمایه‌های اروپایی همانند تجارت اروپایی باز بود «ص ۵۱ و باز در جایی دیگر در همان کتاب می‌گوید: «طی این قرن - قرن سیزدهم شمسی - کل حجم تجارت خارجی‌ان در واقع تا هشت برابر افزایش یافت واردات بویژه تولید انبوه منسوجات، سخت ابرار، شیشه، همچنین شکر و ادویه و... از ۲۰۰۰۰۰۰ پوند در سال ۱۲۰۹ به بیش از ۵۰۰۰۰۰ پوند در سال ۱۲۷۹ رسید. صادرات عمدتاً پنبه خام، ابریشم، گندم، برنج، توتون، پوست و فرش در همان دوره از ۲۰۰۰۰۰ به حدود ۲۸۰۰۰۰۰ پوند رسید در حالیکه در آغاز قرن ایران نسبت به اقتصاد جهان در اتزوا بود، در پایان قرن، به سوی ادغام در شبکه اروپایی تجارت بین المللی حرکت کرد» (ص ۴۷)

در همان کتاب درباره تغییر سیما و چهره تهران و کشور می‌گوید: «هرچند غالب عایدات حاصل از این فروشها - منظور امتیازات است - به مصارف دربار می‌رسید، مقداری از آن نیز خرج طرحهای جدید میشد. شبکه تلگراف که حدود ۱۴۵۰۰ کیلومتر را در سال ۱۲۸۰ زیر پوشش می‌گرفت، نه تنها لندن را به هند بلکه تهران را نیز به ولایات وصل میکرد و شاه را با کارگزارانش در ولایات مربوط می‌ساخت، قوچ قزاقی، که در سال ۱۲۷۵ به حدود دو هزار نفر می‌رسید، گارد درباری کوچک اما منضبط شاه را تأمین میکرد. در

عین حال، پایتخت دارای نیروی پلیس مرتب، خدمات شهرداری، گروه رفتگران، یک درمانگاه، یک ضرابخانه مرکزی جایگزین ضرابخانه‌های متعدد ایالات، شبکه‌ای از خیابانهای سنگفرش شده، چراغهای گاز و ترامواهای آسبی بود. تجدد، یادست کم شکل ظاهری اش سرانجام به تهران رسیده بود» ص ۵۲

به همراه رشد و گسترش مناسبات اقتصادی با غرب، راه اندازی خطوط تلگراف،

آبراهامیان: در نیمه دوم قرن نوزدهم شاهد تقسیم طبقه متوسط متمول به دو بخش متمایز هستیم. در یک سو، رشد تجارت خارجی سبب ظهور بورژوازی کمپرادور کوچک اما اثر و تمند شد. در سوی دیگر، سرازیر شدن کالا، سرمایه و بازرگانان خارجی موجبات زوال بورژوازی بومی را فراهم آورد



ترمیم راههای قدیمی، احداث جاده‌ها، راه‌اندازی شبکه پستی در دهه ۱۲۵۰ - که در کاهش فاصله بین شهرها و روستاها و رواج دادوستد اقتصادی بین آنها نقش داشت - گسترش خطوط تلگراف، و بویژه واردات انبوه کالاهای ساخته شده غربی که موجب حضور اقتصاد جهانی در بازارهای ملی و محلی شده و یک نوع اعتراض و هوشیاری از منافع ملی را در بازاریان و تا حدی بورژوازی بزرگ و طبقه متوسط ایران فراهم کرده بود، به ساختار راكد و پسته اقتصاد ایران، ضربه وارد ساخته و حضور آرایش جدیدی از تفکر و نیروهای اجتماعی و اقتصادی را در صحنه مناسبات اقتصادی ایران وارد کرد.

در این زمینه پروانده ابراهامیان در کتاب ایران بین دو انقلاب می‌گوید: «در نیمه دوم قرن نوزدهم شاهد تقسیم طبقه متوسط متمول به دو بخش متمایز هستیم. در یک سو، رشد تجارت خارجی سبب ظهور بورژوازی کمربند کوچک اما ثروتمند شد. در سوی دیگر، سرازیر شدن کالا، سرمایه و بازرگانان خارجی موجبات زوال بورژوازی بومی را فراهم آورد. این زوال - که به همه از حیدری و نعمتی، مشرع و شیخی، شیعه و بهایی، تهرانی و تبریزی و اصفهانی و شیرازی و کرمانی و مشهدی، به یکسان لطمه زد - همراه با بهبود ارتباطات، در سرتاسر بازارهای کشور احساس ناراضی‌های مشابهی ایجاد کرد.» (ص ۵۵)

بر این عوامل فرهنگی و سیاسی و اجتماعی و اقتصادی، می‌توان حضور مشخص سیاست استعماری انگلیس را در بستن قرارداد «رژ» و «رویت» افزود که موجب هوشیاری تاریخی مردم ایران و کشف و بهم پیوستن حلقه‌های مقفوده جنبش اجتماعی مشروطه خواهی ایران حول منافع ملی شد.

بنابراین در چنین شرایطی که مجموعه ساختار فکری، فرهنگی، سیاسی، اجتماعی و اقتصادی جامعه ایران، ساختار کهنه تاریخی را برای طرح و رشد و رسیدن به مطالبات خود تنگ و بسته می‌دید و «حکومت» و «سنت» و «شرع» و نظام کهنه و فرسوده فئودالی با ساختی استبدادی، توان مقابله و پاسخ به این شرایط تاریخی و مطالبات مردم ایران را نداشت، زمینه‌های رشد جنبش روشنگری و روشنفکری در ایران در زمینه مبارزه با استبداد، سنت و روابط استعماری، در قالب و بافت مشروطه خواهی، تجدیدطلبی و ناسیونالیسم شروع به شکل‌گیری نمود و پایه جنبش اجتماعی مشروطه خواهی و خیز تاریخی ملت ایران برای فرو ریختن بنای کهنه و ساختار استبدادی قدرت آغاز شد. چیزی تاریخی، که جوهر فکری روشنفکران و رهبران، در مکتب لیبرالیسم، اصالت فردی، خردگرایی و آزادی در قرن هفدهم و هجدهم اروپا، مشخص و تعین یافته بود.

برای روشنی بیشتر در این زمینه، چنانچه به آثار و شخصیت اجتماعی و سیاسی و فکری طیف وسیعی از روشنفکران جنبش اجتماعی مشروطه خواهی تا قبل از انقلاب مشروطه توجه شود، به سادگی به این نکته دست خواهیم یافت که اکثر قریب باتفاق، دارای اندیشه‌ها و گرایش‌های لیبرالیستی، بر پایه اعتقاد به آزادی فردی، اصالت فردی، فردیت، خردگرایی، اصالت عقل و تجربه بوده و خواستار فهم و بکارگیری علوم جدید جهت ترقی و توسعه ایران آن روز بودند و در عرصه سیاسی نیز به حکومت مشروطه، تفکیک قوای مقننه و مجریه و... از یکدیگر و به نوعی به جدایی دین از سیاست اعتقاد داشتند.

به رسمیت نشناختن این ویژگی‌های لیبرالیستی در سنت فکری روشنفکران قبل از انقلاب مشروطه بعنوان بینشی تاریخی در مقطع زمانی و تاریخ خاص خویش و متهم ساختن آنان به تعصب مذهبی و یا محدودیت‌های ذهنی و فکری در فهم و درک مقولات انقلابی و سوسیالیستی، مقوله‌ای است که باید بدان نگاهی تاریخی شود. محمدرضا فشاها در کتاب سیر تحولات فکری و اجتماعی در جامعه فئودالی ایران، به طالبوف و آخوندزاده، که از پیشروترین متفکران جنبش اجتماعی مشروطه خواهی ایران هستند و در - تفلیس که مرکز اندیشه‌های انقلابی و رادیکال و سوسیالیستی است - به سر می‌برند، سخت می‌تازد که چرا ضمن آشنایی و حضور در جریان اندیشه‌های مترقی و انقلابی عصر، هنوز دم از «فرد» و «اصالت فردی» و «آزادی فردی» می‌زنند و از مکتب لیبرالیستی پا فراتر نمی‌گذارند و به جرگه اندیشه‌های انقلابی - سوسیالیستی - نمی‌پیوندند. فشاها در این زمینه می‌گوید: «در بررسی اندیشه‌های طالب اوف، باید بچند مسئله توجه داشت. اول اینکه سال‌های اقامت او در تفلیس و داغستان مصادف است با پر آشوب‌ترین سال‌های قرن نوزدهم و دهه اول قرن

بیستم روسیه، زیرا که بیشترین فعالیت آزادی خواهی روسی یعنی نارودنیکها، آنارشیت‌ها - سوسیال رولسیونر - ها، بلشویک‌ها و منشویک‌ها، در چند دهه‌ای بود که طالب اوف، در روسیه اقامت داشت و از آن گذشته «تفلیس»، در آن ایام تبعیدگاه آزادی خواهان بزرگ سراسر روسیه بود. و طالب اوف، مسلماً از این مسائل، بی‌تفاوت نگذاشته است. و متون نویسندگان انقلابی مثل چرنیشفسکی گرتس، باکوین و چند تن دیگر را مطالعه کرده است. اما به اعتقاد ما، بعلت اینکه او روحیه‌ای سخت مذهبی داشته و حتی به سفر حج نیز رفته بود، قادر به درک و هضم آثار این دسته از متفکران «ماتریالیست» نبوده است تا خمیره آن را در آثارش پیاده نماید. فهم کتاب‌های این دسته از متفکرین روس، به اعتقاد ما که زمینه فرهنگی «آخوندزاده» را بسی وسیع‌تر از «طالب اوف» می‌دانیم، حتی برای «آخوندزاده» نیز دشوار بوده است چه رسد به «طالب اوف». دوم اینکه در زمینه اندیشه‌های سیاسی و فلسفی بنظر میرسد که بیشترین تغذیه «طالب اوف» از لیبرالیسم انگلیسی و مکتب اصالت فرد فرانسوی و «خردگرایی» - راسیونالیسم - وابسته به آن بوده است و برای اثبات این حرف، دو دلیل داریم، اولاً زبان علمی طالب اوف و تکیه او بر علم بشدت تحت تاثیر عقاید ولتر و دیسرو و سایر اصحاب دایره المعارف قرار دارد که اینان، خود، معتقد به علم و مروج علم برای نیکیختی بشر بودند. ثانیاً طرح کتاب «احمد»، بیشتر رونوشتی است از کتاب «امیل» اثر روسو و همین‌جا بگویم درست است که طرح کتاب «احمد» بیشتر مایه‌ای «علمی» دارد و تحت تاثیر افکار ولتر نوشته شده، اما باعتقاد ما بیشترین کوشش نویسنده در این کتاب نه «بر» علم گرایی ولتر و همفکرانش، بل تعلیم و تربیت «روسو» متکی بوده است. و سوم اینکه در کتاب «ایضاحات در خصوص آزادی» که تنها کتاب سیاسی خالص نویسنده است هم رد پای انقلاب کبیر فرانسه و قانون اساسی «کنوانسیون» به چشم می‌خورد و هم رد پای «لیبرالیسم» انگلیسی «استوارت میل» و دیگر متفکران لیبرالیست در

قرن نوزدهم» ص ۳۸۸ و ۳۸۷ تحولات فکری و اجتماعی در جامعه فئودالی ایران در راستای چنین نگرش و تفکری، بد نیست به نگاه و گفتار ماشالله اجدانی در کتاب «مشروطه ایرانی» هم اشاره‌ای شود که چگونه به استناد چند نامه سیاسی که از طرف آقاخان کرمانی برای ظل‌السلطان شاهزاده خونخوار قاجاری و چند تن از علماء، برای خلاص شدن از شر استبداد ناصرالدین شاه نوشته شده - امری که در عرف مبارزه سیاسی امروز، خطای تاکتیکی، در اتحاد یا نزدیک شدن به فرد یا جریانی ارزیابی شده و در نهایت می‌تواند ساده‌نگری یک جریان یا فرد انقلابی یا سیاسی را در امور سیاسی و حرکت اجتماعی برساند - چنان قلم‌فرسایی می‌کند و از آن بعنوان یک کشف تاریخی نام می‌برد که گویا نه با چهره‌های روشنفکر لیبرال منش و یا انقلابی عصر قاجار، بلکه با مارکس و لنین روبروست. اجدانی می‌گوید: «برای سقوط سلطنت ناصرالدین شاه تا بدان جایی رفت که حاضر به زد و بند با خونخوارترین شاهزاده قاجار یعنی ظل‌السلطان حاکم بیدادگر اصفهان هم شد.» ص ۳۳۲

و باز در جایی دیگر می‌گوید: «آقاخان کرمانی در نامه‌ای به ملکم، که عمق فرصت طلبی‌های سیاسی روشنفکران عرف‌گرای، برای دست‌یابی به قدرت سیاسی آن‌هم به قیمت معامله با ظل‌السلطان را به نمایش می‌گذارد» ص ۳۳۳

متون فوق با تمام کوتاهی و اختصار، باب مضمونی بلند و طولانی را در تاریخ ما می‌گشاید. باب و فصلی که به تمایز و تفاوت دو نوع اندیشه و نگاه، دو نوع روشنفکر و دو

شگفتی کار در این است که خود محمد رضا فشاهی در معرفی آخوند زاده می گوید: «آخوندزاده در زمینه تاریخ نویسی و تاریخ، اندیشه ای قابل ذکر دارد. زیرا که مطالعاتی در تاریخ اروپا داشت.» ص ۳۴۷ و در ادامه می گوید «و در زمینه تاریخ نویسی حملات سخت به تاریخ نویسان ایران وارد کرده است» ص ۳۴۸

و یا ماشاءالله آجودانی در وصف تناقض فهم آقاخان کرمانی می گوید: «امروز سندی از آقاخان کرمانی در دست است که به تمام معنی افشاگر تناقض اساسی است که جریان های روشنفکری ایران، در «نظر» و «عمل»، با آن درگیر بوده اند. طنز تلخ این تناقض وقتی بیشتر خود را به رخ می کشد که دریابیم که نویسنده آن نامه - منظور نامه های ذکر شده در پاراگراف های سابق - برجسته ترین تدوین کننده اندیشه ناسیونالیسم «ایرانی» بوده است و در مقام نظر سخت ترین انتقادها را از اسلام و تشیع به عنوان دین و آیین عربی و از روحانیون شیعه به دست داده است و آن مجموعه را در مجموع عامل اصلی تباهی و انحطاط ایران و تاریخ آن معرفی کرده است» ص ۳۴۴ مشروطه ایرانی.

حال، اینکه آخوندزاده آشنا به علوم سیاسی و تاریخی عصر خودش و منتقد تاریخ، و آقاخان کرمانی برجسته ترین تدوین کننده اندیشه ناسیونالیسم ایران و منتقد تاریخ اسلام و تشیع و دین، چگونه باید بر تخت پروکروس فشاهی و آجودانی - تاریخ جریان روشنفکری بعد از انقلاب مشروطه - دراز شوند تا مهر حقانیت تاریخی بر پیشانی شان زده شود، آیا سؤال برانگیز نیست. و یا نباید پرسید که آیا این اندیشه های آخوندزاده، طالبوف، آقاخان کرمانی و... جریان روشنفکری قبل از انقلاب مشروطه است که باید مورد چند و چون و پرسش تاریخی قرار گیرد یا نگاه و اندیشه جریان روشنفکری بعد از انقلاب مشروطه؟

توجه بدین نکته و پافشاری بر این امر پنهان در سایه و کمرنگ، از این روی ضروری و جدی است که بعد از انقلاب مشروطه، به سبب شرایط خاص جهانی و بویژه شرایط خاص هم جواری ایران با روسیه - روسیه در حال انقلاب سوسیالیستی - سیل اندیشه های اجتماعی و سوسیالیستی به ایران سرازیر می شود و در این فضای شبه انقلابی، داشتن هر گونه گرایش و نگاه به سمت لیبرالسم و دفاع از فرد، اصالت فرد و «فردیت» تاریخی، بعنوان مقوله ای بورژوازی مورد شتمات قرار می گیرد. چرا که از این پس حرف اول و اصلی را در تاریخ ما، اندیشه های مارکسیستی و مبارزات سوسیالیستی - جمع گرایی - باید رقم بزنند.

منظور از تاکید و نشان دادن این شواهد تاریخی - هر چند اندک و پنهان - تنها بیان و عیان و برجسته کردن این مقوله و پدیده تاریخی «فردیت تاریخی» است که در جنبش روشنگری و روشنفکری ما در قبل از انقلاب مشروطه بنوعی حضور داشته، ولی در بعد از انقلاب مشروطه تا قبل از جنبش اجتماعی خود انگیخته اواسط دهه هفتاد، نه تنها درک نشده و در جهت رشد این فردیت تاریخی کار لازم تاریخی صورت نگرفته، بلکه به شکل های گوناگون مورد طعن و لعن قرار گرفته است.

اگر جریان روشنفکری ما، بعد از انقلاب مشروطه به نقش و ضرورت تاریخی این «فردیت تاریخی» پی برده بود، می توانست از آن سکوتی بسازد برای توسعه جامعه مدنی، رشد دموکراسی سیاسی، و مبارزه با هر گونه اندیشه استبدادی و مطلق نگر و اقتدار گرا، ولی چون این شناخت حاصل نشد و این مجال تاریخی فراهم نیامد، مشروطه آمد، استبداد سلاطین قاجار رفت ولی از درون آنهمه مبارزات آزادیخواهانه، استبداد رضاشاهی و... سر بر کرد... و ما هنوز که هنوز است درگیر این مقوله تاریخی هستیم. برای درک پنهان ماندن این فردیت تاریخی از نگاه و اندیشه ها و تحلیل ها، کافی است به مجموعه دیدگاهها و تحلیل هایی که در مورد شکست و یا انحراف انقلاب مشروطه داشته و داریم نگاهی بیاندازیم.

برای اجتناب از کش دادن موضوع و رسیدن به هسته بحث، ناچارا گونه های متفاوت تحلیل ها را در چهار رویکرد خلاصه می کنیم.

رویکرد اول یا دیدگاهی که هسته انحراف و یا شکست انقلاب مشروطه را در دخالت نیروهای خارجی و بیگانه جستجو می کند و این دخالت را یا در وجه آشکار چون حمایت روسیه تزاری از سلاطین قاجار و یا دسیسه ها و توطئه ها و ترفند های پنهان و آشکار دولت انگلیس در لژهای فراماسونری می بیند.

جریان روشنفکری دلالت دارد. جریان روشنفکری قبل از انقلاب مشروطه و جریان روشنفکری بعد از انقلاب مشروطه. اگر ویژگی جریان روشنفکری قبل از انقلاب مشروطه را در توجه به «اصالت فردی» و «خردگرایی» و «دموکراسی سیاسی» خلاصه نماییم، این ویژگی ها در جریان روشنفکری بعد از انقلاب مشروطه در اصالت جمع «جمع گرایی»، ایدئولوژی گرایی و «سوسیالیسم» تجلی می یابد.

اگر گذار ما از سنت تفکری جریان روشنفکری قبل از انقلاب مشروطه به سنت تفکری جریان روشنفکری بعد از انقلاب مشروطه به شکل تاریخی - آنچه در مدرنیته اروپایی تحقق یافت - طی میشد. یعنی اگر ما بر پایه درک از ضرورت گذار از اندیشه لیبرالیستی و دموکراسی سیاسی و تحقق «فردیت» تاریخی به مرحله گذار به اندیشه جمعی و دموکراسی اجتماعی میرسیدیم، آنگاه نگاه ما از گونه ای دیگر بوده و به گفتار و نوشتار طالبوف و آخوندزاده و کردار آقاخان کرمانی و... به گونه ای دیگر می نگرستیم و با کشف آن فردیت تاریخی - هسته ای که تاریخ مدرنیته اروپا بر آن بنا واستواری یافت - که در نگاه و اندیشه جریان روشنفکری قبل از مشروطه حضور داشت تاریخی غیر از این برای خود رقم میزدیم. آخوندزاده در وصف این فردیت تاریخی در حدود یکصد و سی سال پیش میگوید: «انسان در عالم حیوانات نوعی است که باید متصل طالب ترقی باشد و ترقی بدون آزادی خیالات - بخوان آزادی اندیشه - امکان پذیر نیست و نتیجه ترقی را در این روزگار سیویلیزاسیون لفظ عمومی است که در ضمن آن جمیع صنایع و فنون و اقتدار دولتی و آسایش ملتی و امثال اینها از انواع و اقسام مشروط مدینت مندرج و مفهوم است.

پس این قسم ترقی در صورتی امکان خواهد داشت که افراد جماعات در خیالات خودشان مقید نباشند بلکه در هر فرد هر چه بتواند بگوید هر چه بتواند بکند و هر گاه قول این فرد یا فعل او در نظر جماعت مقبول افتد. سایر افراد بعد از تصور آنرا تصدیق خواهند کرد و از آن بهره ور خواهند شد و هر گاه مقبول نیفتد عدم صلاحیت آن را فرد دیگر خیال خواهد کرد و بیان خواهد ساخت این رسم را کرتیکا - انتقاد - می گویند فایده کرتیکاء در صورت آزادی خیال آن خواهد شد که عاقبت رفته رفته از تصادف اقوال و آرای مختلفه حق در مرکز خود قرار خواهد گرفت و در علم مدینت ترقیات ظهور خواهد کرد و اگر جماعات با فرد خودشان در خیالات نبخشند و ایشانرا مجبور سازند که هر چه از آباء اولیان دین مقرر است به آن اکتفا کنند و هرگز از آنها تجاوز ننمایند و عقل خودشان را در امور مدینت کارگر نسازند در اینصورت افراد اقاماتند که زمین میکارند و حاصل را می دروند و هر کار میکنند بدون تصور و تعقل یا اینکه ایشان شبیه به اسبهای آسیابند که هر روز در دایره معینه گردش می نمایند و در وقت خود جو و کاه می خورند و آب می نوشند و میخوابند و باز بیدار می شوند و همان گردش دیروز را تکرار می کنند الی انقراض عالم. و این اسبهای بیچاره هرگز خبر ندارند که در دنیا چه علفزارها و مرغزارها و گلزارها و چشمه ها و کوهها و دره ها هست اگر مقید نمی بودند در دنیا سیر می کردند و آن موضعیهای دلگشا را می دیدند و از نعمت زندگانی بکلی مستفیض می شدند و...» ص ۳۴۵ و کتاب سیر تحولات فکری و اجتماعی در جامعه فتودال ایران محمدرضا فشاهی.

و در تعریف لیبرالسم می گوید: «لیبرال عبارت از کسیست که در خیالات خود بکلی آزاد بوده و ابتدا به تهدیدات دینییه مقید نشده و باموری که خارج از گنجایش عقل و بیرون از دایره قانون طبیعت باشد هرگز اعتبار نکند اگر چه اکثر طوائف عالم در آن باب شهادت بدهد» ص ۳۴۷ کتاب سیر تحولات فکری و اجتماعی در جامعه فتودال ایران محمدرضا شاهی.

حال شفافیت نگاه آخوند زاده و افق نگاه تاریخی او به انسان و توجه به عنصر «فردیت» تاریخی و «خرد» و «انتقاد» را با نگاه محمدرضا فشاهی در بی توجهی به این عنصر فردیت تاریخی مقایسه کنید. فشاهی در همان کتاب سیر تحولات می گوید: «اما این مسئله برای ما هنوز حل نشده است، که چرا و چگونه ما - منظور آخوندزاده - پارا از مرز لیبرالسم فراتر نگذاشت و تعلق خاطری به مکتبهای پیشروتر پیدا نکرد و این به احتمال قریب به یقین باید دو علت داشته باشد. اول اینکه یا او آثار متفکران روسی معاصرش را درک نمی کرده و یا اینکه علاقه ای به آن نشان نمی داده و به لیبرالسم بسنده کرده بود و پروازی دورتر از آن را نه تنها برای ملت «ایران»، بل برای خودش هم

دوم، دیدگاه یا رویکردی، که هسته انحراف و شکست را در نبودن و شکل نگرفتن بورژوازی صنعتی و یا بورژوازی ملی و آرایش ضعیف طبقاتی جامعه ایران، در آن مقطع، بویژه نبود حضور و نقش فعال طبقه کارگر و حزب و یا سازمان او جستجو می کند و سوم رویکردی، که به ذهنیت التقاطی جنبش روشنفکری در درون این نهضت اشاره داشته و علت شکست و یا انحراف انقلاب مشروطه را در تطبیق اصول دموکراسی و تجدد خواهی با موازین شرع و اسلام، و یا بطور کلی تهی کردن از مفاهیم تاریخی خود و ایرانی کردن اصول مشروطه خواهی و دموکراسی اروپایی در «مشروطه ایرانی» می داند.

و چهارم، نگاه و رویکردی که اصلاً قائل به وجود بورژوازی - خودی - در ایران نیست لذا این دوره - تاریخ عصر مشروطه را - فاقد عصر روشنگری دانسته و بر این اساس و بیش منکر هر گونه تغییر در بافت اندیشه و تفکر و نگاه انسان ایرانی است. او انسان و روشنفکر ایرانی را بر کنار از «خرد» و «فردیت» مدرنیته دانسته و آنان را در اندیشه ای اسطوره ای و قبیله ای اسیر می بیند.

در این مقاله و نگاه قصد آن نیست تا این دیدگاه ها و رویکردها را نفی و یا جزء به جزء نقد نموده و رویکردی دیگر بجای آن ها نشانید. چرا که به باور و اعتقاد راقم این سطور، در هر یک از این تحلیل ها و رویکردها، پاره هایی از واقعیت تاریخی ما حضور داشته و در مجموعه خود «کلیتی» از تاریخ ما را نشان میدهند. بلکه نیت و قصد از طرح اینگونه رویکردها و تحلیل ها، بیشتر این می باشد که نشان داده شود، چگونه این مقوله و یا هسته خاص تاریخی - فردیت تاریخی - ما، در این تحلیلها عموماً گم و جای بایسته و مشخص تاریخی خود را نیافته است و اگر در جایی نگاهی شد، رویکرد چهارم - بیشتر بر پایه نفی بوده است.

پدیده ای، که شاید بتوان آن را برجسته ترین وجه تمایز سیر تحولات تاریخ معاصر ما، با سیر تحولات تاریخ معاصر اروپا دانست.

زیرا اگر ورود ما به جهان و دنیای جدید را - که طی نزدیک به صد و پنجاه سال پیش صورت گرفته است - با کمی اغماض و تساهل، دوران آغاز «مدرنیته ایرانی» بنامیم این مدرنیته ایرانی با «مدرنیته اروپایی» که در دل تاریخی پیشرفته تر و بنیانی استوارتر و مجالی تاریخی نطفه بسته و شکل گرفته بود، تفاوتی اساسی داشت.

اروپا، مدرنیته اش را بر پایه «خرد» و «فردیت» بنا نهاد. ابتدا از همه چیز تقدس زدایی کرد. آسمان و زمین. آنگاه «خرد» انسانی و یا به کلامی دیگر، انسان اندیشه ورز را، به کشف جز جز هستی و قوانین آن وا داشت.

با برونو و گالیله و کپرنیک، زمین را از مرکزیت خود انداخت و آن را سیاره ای در منظومه شمسی و جزء کوچکی از اجرام کیهانی، نامگذاری کرد و با فرو انداختن زمین از مرکزیت خود، اقتدار تمام احکام پیشین قرون وسطایی را به زیر کشیده و به چالش طلبید. حالا دیگر نه باورهای افلاطونی و ارسطویی و کتاب مقدس سنت آگوستین و نه احکام کلی و پیشینی قرون وسطا، بلکه انسان و اندیشه شکاک او بود که مرکزیت عالم را می ساخت. بر اساس شک دگارتی - من شک می کنم پس می اندیشم، چون می اندیشم پس هستم - همه چیز باید دوباره ساخته می شد. انسانی که از کابوس گناه آلوده خواب قرون وسطایی بیدار شده بود و سر بلند کرده بود، در سپیده دمان رنسانس تاریخی خویش، تنها به «خود» و «خرد» خود باور داشت. او توسط لئوناردو داوینچی بقولی «روح را از آسمان به زمین کشید» و در کالبد جسم زنده محبوسش ساخت و با مارتین لوتر، مذهب را در پستوی وجدان فردی، رابطه انسان با خدا قرار داد. و با ماکیاوول و هابز و لاک، اخلاقی زمینی از نوعی دیگر که توجیه گر مناسبات جدید - بورژوازی - باشد بدعت گذاشت و با کشف قوانین فیزیک، شیمی، ریاضی، مکانیک و ... جهانی دیگر آفرید. با تاریخ و جغرافیا و فلسفه و سیاست و جامعه شناسی، جامعه اش را آنگونه که می خواست «در تعالیم آگوست کنت، ولتر، روسو و ... آموخته بود» طرح ریزی و تعریف کرد و با انقلاب فرانسه و انقلاب صنعتی، آن را متحقق ساخت. سپس با غرور و سر بلندی نوید عصری نو، عصر سرمایه داری، عصر حاکمیت بورژوازی را بر جهان فریاد کرد.



از آن روزی که فراماسونری

در این مملکت پیداشد بدبختی و

سیه روزی ملت ایران شروع شده است

اما انسان رها شده از ستم عصر برده داری و عصر زمین داری، هنوز نفس تازه نکرده بود و ساخته خودش را به تماشا ننشسته بود که زنجیر اسارتی تازه و پیچیده تر را بر شانه و اندیشه خویش احساس کرد. زنجیر و منطق کور «نظام سرمایه داری». «سرمایه» ای که بازار می خواست و برای رشد خود: قصد تصرف همه چیز و هر جا را داشت. برای انباشت و سود بیشتر، چون اختاپوسی بر انسان و جامعه و جهان چنگ گشوده بود.

بدینگونه شد که انسان خرد ورز عصر مدرنیته، در تقابل با غول ماشینیزم سرمایه داری - پدیده خود ساخته - مقهور و ناتوان شد و پروژه مدرنیته اش - که جهانی نو و دیگر آفریده بود - در درون خود به بحران و کشمکش و استثمار و حشیانه و استثمار و محو نابودی فرهنگ بومی، و سلطه انسان بر انسان و از خود بیگانگی انسان با کارش و محصول کارش و با خودش انجامید. با طبیعتی که به فضولات صنعتی و جسمی مرده تبدیل شده بود.

امالین، آن چیزی نبود که انسان عصر مدرنیته می خواست. او در «فردیت» و «خرد» ورزی خود، جامعه ای انسانی، بر پایه آزادی و عدالت را جستجو می کرد. از این رو پروژه مدرنیته اش را ناتمام دید. او در مبارزات طبقاتی و گسترده سال های ۱۸۴۸ در فرانسه و سراسر اروپا، و در کمون پاریس در سال ۱۸۷۱ و مبارزات پیگیر کارگری در اواخر قرن نوزدهم میلادی و سراسر قرن بیستم و تا امروز، در جهت تکمیل پروژه نا تمام مدرنیته اش، برای آزادی و عدالت تاریخی در مبارزه است. اما، ما رابطه با جهان - اروپای جدید - را از زمانی آغاز کردیم که انسان اروپایی زیر بار عوارض مدرنیته، بعنوان پروژه ای ناتمام، با آغاز عصری دیگر، کمر خم کرده بود. عصر استثمار و گذار به مناسبات امپریالیستی.

اروپایی، زیر سلطه و سیطره حکومت های استثمارگر و امپریالیستی. که عنصر «خرد» و «فردیتی» را که ذره ذره، طی چند قرن از آغاز عصر رنسانس در اروپا شکل گرفته و موجودیت تاریخی یافته بود، مزاحم خویش برای استثمار و غارت جهان میدید. اروپایی، که در اواخر قرن نوزدهم میلادی و در آستانه قرن بیستم، با نیمه زنده و تاریخی خود در حال وداع بود و در رویای بر افروختن جنگی جهانی، به گونه ای دیگر به جهان می نگریست. اگر بر ای امپریالیسم، نابودی «خرد» و «فردیت» تاریخی انسان اروپایی - که به سبب ریشه داشتن در خاک تاریخ رنسانس، قلوبا قلمتی به بلندای تاریخ عصر روشنگری یافته بود - امری سخت و دشوار بود - که تنها در جنگی جهانی، جنگ جهانی اول و فاشیسم هیتلری تا حدی توانست آن را مسخ کند - ولی در کشورهای پیرامونی - عقب مانده - که هنوز آن هسته «خرد» و «فردیت» قوام لازم تاریخی نیافته بود و در حالت جنبی به سر می برد امری بسیار ساده و شدنی بود.

استعمار و امپریالیسم در ابتداء برای محو این عنصر «خرد» و «فردیت» تاریخی ما، لژهای فراماسونری را تدارک دیدند و چهره های کذابی تاریخی ساختند. و آن جایی، که این سیاست کار ساز نبود، با سرکوب فاشیستی توسط خود یا عناصر دست نشانده شان، به محو این «خرد» و «فردیت» برخاستند. و به ما این فرصت و مجال تاریخی را ندادند تا بین بخش زنده مدرنیته که در شک دکارتی و انتقاد کانتی تجلی می یافت با وجه انحرافی مدرنیته که در بخش استثمار و امپریالیسم شکل گرفته بود، تفکیک و تمایز قابل شویم. ناگزیر ما در برزخ «مدرنیته» و «سنت» ماندیم. یا غرب زده شدیم و سر از لژهای فراماسونری در آوردیم و یا ضد غرب و ضد امپریالیسم شدیم و سر از آستین شیخ فضل اله نوری ها و غرب زدگی نوع آل احمدی بیرون کردیم.

در همین رابطه - سیاست استعماری در تخریب فضای فرهنگی و سیاسی ایران - محمود محمود در کتاب تاریخ روابط ایران و انگلیس میگوید «از آن روزی که فراماسونری در این مملکت پیدا شد و محفل سری آنها با اشاره لندن در این سرزمین تشکیل گردید، از همان روز، بدبختی و سیه روزی ملت ایران شروع شده است» ص ۳۶۸ نقل از تحولات فکری و اجتماعی در جامعه فتودال ایران

این که از دویست سال پیش با آغاز اولین پل های ارتباطی و اعزام دانشجو به اروپا، در زمان عباس میرزا و ایجاد اولین حرکت های ترقی خواهانه در میان ایرانیان، شاخک های

استعمار انگلیس برای جذب و به خدمت گرفتن چهره های مترقی بکار می افتد، آیا باید آن را امری واقعا تصادفی و استثنایی دانست؟ محمود محمود در همان کتاب می گوید: «اصحاب وزرات خارجه انگلیس که توسط ایدای خود به هوش سرشار این جوان - منظور صالح شیرازی است - واقف شده بودند اطراف او را گرفته، سرانجام پایش را به محافل فراماسونری باز کردند» و در ادامه می افزاید: «بنابر این می توان گفت «میرزا صالح شیرازی» پس از عسکر خان افشار رومی» «یکی از سرداران سپاه عباس میرزا که در سال ۱۲۲۲ قمری از طرف فتحعلیشاه برای عرض ارادت و تقدیم نامه شاه به ناپلئون، به پاریس رفت» و «میرزا ابوالحسن خان ایلچی» «خواهرزاده حاج ابراهیم کلانتر شیرازی وزیر خارجه ایران» از اولین ایرانیانی بود که وارد لژ فراماسونری شد «ص ۲۷۸ همان کتاب تحولات فکری

و یا عروسی خونی که محمد علی میرزا در اوائل صفر ۱۳۱۴ هجری در تبریز در باغ اختصاصی خود، باغ اعتضادیه زیر درخت نسترنی، با بریدن سرهای احمد روحی، آقاخان کرمانی، خبیرالملک براه می اندازد، تماما امری تصادفی است؟ عروسی خونی که بعد از ترور انقلابی ناصرالدین شاه - بدون هیچگونه دلیل و مدرکی، فقط جهت ارعاب و چشم زهر گرفتن از جریان روشنفکری - با تفاق و همدستی دولت ایران و عثمانی و ... صورت می گیرد - امری که بارها و بارها در تاریخ این سرزمین بلارزه، بعنوان سنت روشنفکر کشی جاری شده است. پس در یک همسوئی استعمار و امپریالیسم و استبداد، نطفه تفکری که بر اصالت فرد، آزادی فردی و دموکراسی سیاسی، پای می فشرود و با اعتقاد به مکتب لیبرالیسم اروپایی در پی کشف فردیت تاریخی خویش بود ناپود می شود و ناگزیر تاریخ ما در مسیری دیگر، جاری میشود. جنبش اجتماعی و سیاسی و روشنفکری ما، پس از انقلاب مشروطه و سرکوب خوین جنبش های ملی در گیلان، تبریز، خراسان و ... در تقابل با استعمار و امپریالیسم، بکلی از سنت تفکر روشنفکران قبل از مشروطه جدا می شود و با غرق شدن در مقوله «سوسیالیسم» و «انترناسیونالیسم» و تفکری شبه مارکسیستی، به روی کل اندیشه های قبل از مارکس - بعنوان اندیشه هایی بورژوازی - خط بطلان می کشد.

و بدین گونه است که انسان ایرانی، هنوز به فردیت تاریخی خود نرسیده، هنوز از شک دکارتی و عقل انتقادی کانتی عبور نکرده، در یقین اندیشه های سوسیالیستی گرفتار می شود و بدین طریق رابطه فکری و تاریخی جنبش روشنفکری بعد از مشروطه، با جنبش روشنفکری قبل از مشروطه قطع می گردد. و با این قطع ارتباط، ناف تعامل تاریخی «اندیشه» گری ما با «خود» و «جهان» قطع می شود و مادر برزخ گذشته و آینده گم می شویم. نه به سوسیالیسم - به جمع - دست می یابیم و نه «فردیت» تاریخی خود را پیدا می کنیم. انسانی می شویم کنده شده از زمین و تاریخ.

... و این شد که هنوز بخود نیامده، دیدیم که بتجدد رضاشاهی و «شبه مدرنیته» سوغاتی استعمار را در دست و دامن داریم. با جامه ای بر تن که تار و پودش از «سنت» بافته شده بود

... و باز این چنین شد که قصه صد سال تاریخ معاصر ما، بعد از انقلاب مشروطه تا حال، که هم اکنون در آستانه صدمین سالگردش نشسته ایم - جدا از حاصلی که از دل «فردیت» هایی چون «نیما» و «هدایت» و «مصدق» و ... بدلیل اندیشیدن به گونه ای دیگر، عاید تاریخ ما شد - حدیث گم شدگی و رفت و برگشت پانولوی بین «سنت» و «شبه مدرنیته» است.

زمانی همسو با تجدد نوع رضاشاهی بازور حجاب از سر بر می داریم و داعیه تجددخواهی داریم و زمانی دیگر بدستور شرع و به بهانه حفظ هویت شرقی خویش، حجاب بر سر می کشیم.

زمانی مصدق و جنبش ملی شدن نفت را دست پخت امریکا و انگلیس معرفی و زمانی دیگر بعنوان مدعی حمایت از او، اوراق تاریخ را پر می کنیم.

زمانی همسو با «انقلاب سفید» به «سنت» تحت عنوان پایگاه ارتجاع می تازیم و زمانی دیگر در ۱۵ خرداد ۴۲ همسو با «سنت» شبه مدرنیته رابه زیر سؤال می بریم.

زمانی دیگر - نه چندان دور - پرخاشگری خرده بورژوازی سنتی را که بر پایه بینشی پیشاسرمایه داری به جهان مدرن می تازید را دیکالیسم انقلابی - ضد امپریالیستی می نامیم و در حذف دموکراسی از صحنه تاریخ، برایش هورا می کشیم و زمانی دیگر همسو با امپریالیسم در جهت نفی و طرد آن، با عقب مانده ترین لایه های تاریخی همراه می شویم.

آنچنانکه امروز بر دیروزمان افسوس می خوریم ... و اما اینک پس از یکصد سال، در زیر امواج شدید تقابل صوری «سنت» و «شبه مدرنیته» خیز تاریخی جدیدی، در راستای خیز تاریخی جنبش اجتماعی مشروط خواهی ایران، در حال سر بلند کردن است. خیز و جنبشی تاریخی که نشانه هایی از شعور و حضور در جهت تلفیق «فردیت تاریخی» و «دموکراسی اجتماعی» در آن مشاهده می شود.

زمینه های اجتماعی برای بروز و شکل گیری و آشکار شدن این خیز تاریخی را در چند عامل می توان جستجو کرد.

کمرنگ شدن نقش و رنگ ایدئولوژی ها و نگرش های ایدئولوژیکی به جهان و انسان، بحران فراگیر اروپای شرقی و بویژه شوروی سابق، رشد تاریخی طبقه متوسط در گسترش فرهنگ و دانش جدید در سطح جامعه، حاکمیت عصر رسانه ها و کوتاه شدن خاکریز مرزها تا حد حذف آنها در سیستم ماهواره ای، کندی تیغ سانسور و سیاست های اقتدارگرایانه، و مهمتر از همه بی اعتباری نگرش و ارزش های سنتی ماقبل مدرنیته در ایران به سبب دخالت های مستقیم این نگرشها و ارزشهای سنتی در روند جزیی ترین و ملموس ترین بخش های پنهان و آشکار زندگی مردم - که می توان بنوعی آن را گذران و تجربه عینی و ذهنی هزارساله قرون وسطایی طی زمانی فشرده در دو دهه دانست - ... را میتوان نام برد. که به خلق یک نوع نگاه تازه و ظهور یک انسان جدید - انسانی قائم به فردیت تاریخی خود - در تاریخ معاصر ما انجامید.

زیستی، نه در عصر دهکده ای شدن جهان، همراه با محو هرگونه تشخیص تاریخی و فردی و آثار مدرنیته از زندگی اجتماعی و فردی جامعه، آن نطفه خفته جنبی «فردیت» دوران عصر مشروطه خواهی را، در تاریخ ما و در ذهن تاریخی جامعه ما بیدار کرد و در دل خود جنبش دهه هفتاد را آفرید.

اولین نشانه های آشکار در این خیز تاریخی جدید و حضور «فردیت تاریخی»، بیان و نشان دادن این پیام تاریخی و این چهره تاریخی بود، که دیگر، عصر و دوران روابط شبان - رمه ای در تاریخ ایران به سر آمده، و از این پس حضور مردم در صحنه های سیاسی و اجتماعی، نه بر اساس فتوای مفتی شرع و یا رهنمودهای فتوا گونه سلطنت طلبان، مجاهدین خلق و سایر جریانات چپ، که تنها بر پایه درک آنان از منافع خویش و منافع ملی و در تعامل با جهان خواهد بود.

آنان با مرور تجربه های دویست ساله از تاریخ معاصر ایران، در ذهن و زبان و حافظه تاریخی خود، و نقد عملکرد مجموعه رویدادهای سیاسی - تاریخی طی شده این دوران، و همچنین داشتن نگاهی زنده به تجربه های تلخ و شیرین جهان در عصر حاضر بویژه در دو دهه اخیر، بدین باور تاریخی دست یافتند، که در ظرف تاریخی و جهانی و ملی موجود، از راهی مسالمت آمیز و دموکراتیک، با حضوری گسترده، و با نفی هرگونه نگرش قیم مآبانه - از طرف هر نهاد و نیرو و اندیشه ای - بهتر می توانند مطالبات تاریخی و اجتماعی خود را متحقق سازند.

امروز در جای جای وطن، اندیشه هایی نو، بر پایه «فردیتی» تاریخی و نگاهی انتقادی در حال شکوفایی است.

تمام ابعاد زندگی خصوصی تا اجتماعی و تاریخی ما، از شعر، داستان، رمان، مقولات اجتماعی، سیاست، تاریخ، دموکراسی ... تا نگاه به انسان، زن، خانواده، جامعه، مبارزه، تشکیلات، سازمان، حزب، جبهه و ... همه در حال نوسازی و بازآفرینی تاریخی است. نفی و رهایی از سلطه اندیشه های تمامیت خواه و اقتدار گرا، توجه به عنصر «دموکراسی» و «فردیت»، بازتاب شعوری تاریخی در متن مناسبات تاریخی ما، و به نوعی بیانگر رنسانسی جدید در عرصه تفکر انسان ایرانی برای گشودن آگاهانه درهای جهان «مدرنیته» است.

در این مقاله و نگاه از کتاب های ارزشمند زیر به فراخور موضوع در هر بخش بهره های فراوان برده ام و در بسیاری قسمت ها خود را وام دار آنها می دانم.

- ۱- ایدئولوژی نهضت مشروطیت / افریدون آدمیت
- ۲- تحولات فکری و اجتماعی در جامعه فئودالی ایران / محمدرضا فشاھی
- ۳- ایران بین دو انقلاب از مشروطه تا انقلاب اسلامی / یرواند ابراهامیان
- ۴- فکر دموکراسی اجتماعی در نهضت مشروطیت ایران / افریدون آدمیت
- ۵- مشروطه ایرانی / ماشاالله آجودانی
- ۶- مدرنیته و بحران ما / هوشنگ ماهر ویان

روشنفکران و

جنبش مشروطه

علی رضا ثقفی

روشنفکران پدران، مادران، و فرزندان انقلابند هیچ انقلابی بدون روشنفکران و هیچ ضد انقلابی بدون روشنفکران مفهوم ندارد

اواد سعید

در هر جنبش اجتماعی نقش روشنفکران از اهمیت خاصی برخوردار است. زمینه‌های تحولات اجتماعی را همواره می‌توان قبل از آغاز تغییرات در نوشته‌ها و آثار روشنفکران و هنرمندان مشاهده کرد، از آن‌جا که روشنفکران این امکان را دارند تا خواسته‌های اجتماعی را بیان کنند، آثار آنان بیانگر وجود تاسامانی‌ها در جامعه و ضرورت دگرگونی در نظام اجتماعی است. در انقلاب کبیر فرانسه و هم‌چنین در انقلاب سوسیالیستی اکتبر ۱۹۱۷ روسیه، نقش روشنفکران اهمیت زیادی داشت. از دهه سال از وقوع این انقلاب‌ها روشنفکران به خلق آثاری در همه‌ی زمینه‌ها پرداخته و نظم موجود را به نقد کشیده بودند. از میان آنان روشنفکران برجسته‌ای همانند دیدرو و دالامبر در فرانسه، تولستوی و چرنیفسکی در روسیه را می‌توان نام برد. این روشنفکران ضرورت تغییرات را در آثار خودشان ارایه می‌دادند و اعلام می‌کردند که دیگر نمی‌توان به شیوه‌ی گذشته مردم را تحت ستم قرار داد. و از طرف دیگر مردم را با حقوق از دست رفته‌شان آشنا کرده و آنان را برای به‌دست آوردن حق سرنوشت تشویق می‌نمودند.

اساساً آن هنگام که حکومتگران نتوانند همانند قبل ادامه‌ی حکومت‌شان را تضمین کنند، و به ظلم و ستم و تعدی به حقوق مردم مانند قبل ادامه دهند، زمان تغییرات اجتماعی فرا می‌رسد. از طرف دیگر هم‌زمان با ناتوانی حکومتگران به شیوه‌های گذشته، مردمی که تا آن زمان سر به راه و سر به زیر مدت‌زمان طولانی هر آن‌چه را که حاکمان می‌خواستند بدون اعتراض تسلیم آنان می‌کردند، اکنون حاضر به اطاعت از دستور آنان نبوده و در مقابل اعمال حاکمان به اعتراض زبان می‌گشایند. و یا آن‌که دسته‌جمعی به مقابله با دسته‌های حکومتی می‌پردازند. مردمی که هیچ‌گاه زبان به اعتراض نگشوده بودند، اکنون با فرا رسیدن زمان تغییرات انقلابی، سر از اطاعت پیچیده، از نظمی نوین و بساطی جدید سخن به میان می‌آورند. در این میان روشنفکران که این امکان را دارند تا خواسته‌های مردم را بیان کنند، به ابزاز خواسته‌های مردم می‌پردازند، و آن‌چه در توان دارند برای از میان بردن نظم قدیم و ایجاد بنیانی جدید به کار می‌برند.

روشنفکران از اعتراض‌های مردمی الهام گرفته و پایه‌های نظام آینده را با تکیه بر هنر و دانش خود در آثارشان پیش‌بینی می‌کنند. در این میان آن‌دسته از روشنفکرانی که هماهنگ‌تر با خواسته‌های مردم و همگام با بستر تاریخ حرکت می‌کنند، آثار ماندنی‌تری بر جای می‌گذارند. جنبش مشروطه نیز از این قاعده‌ی کلی مستثنی نبود. در این جنبش اعتراضات مردمی و مبارزات دهقانی همراه با حرکت تهی‌دستان شهری یک اعتراض سراسری را به نظم موجود بیان می‌کرد. از سال‌ها قبل از انقلاب مشروطه اعتراضات پراکنده همراه با آثار نویسندگان پیش در آمد این تحولات را ترسیم می‌کرد.

در سال‌های پس از شکست ایران از روسیه یک جنبش دهقانی به نام جنبش بابیه شکل گرفت. هر چند بعدها این جنبش دستخوش تغییرات گردید، اما در ابتدا نوعی پروتستانیسم مذهبی را نمایندگی می‌کرد و به همین جهت ناصرالدین‌شاه تا سال‌ها بعد هر گونه مخالف خود را بایی می‌نامد. در کنار این پروتستانیسم، روشنفکران دیگری نیز بودند که خواهان تغییر

بوده و اولین زمینه‌های اعتراض به وضع موجود را پایه‌گذاری کردند. از این میان می‌توان، میرزا ملکم‌خان و مستشارالدوله که خود از ابواب جمعی حکومت بودند را نام برد. این دو نفر را می‌توان روشنفکر اصلاح طلب نامید که با دیدن پیشرفت فرنگ و عقب‌ماندگی شرق اولین افکار ترقی‌خواهی را مطرح کردند. اولین خواسته‌ی آنان کنار گذاردن خرافات و قانونمند کردن حکومت بر مردم است. در این زمینه خاندان‌نژادترین آنان از ترس تکفیر و اتهام الحاد، هر جا می‌خواهند انتقادی بکنند آن را در لفافه‌ای از آیات و روایات‌های می‌یوشانند و تلاش می‌کنند تا خود را طرفدار دین و خیرخواه دولت معرفی کنند. در این زمینه آثار مستشارالدوله و ملکم و تا حدودی میرزا آقاخان کرمانی از دیگران برجسته‌تر است. هر چند میرزا آقاخان کرمانی در مواردی خود را از قید و بندهای دینی و حکومتی آزاد می‌کنند، اما در مجموع خواهان دگرگونی اساسی و تغییر بنیادی نیست. طیف دیگر روشنفکران هیچ اعتقادی به اصلاحات از درون نداشت، بلکه خواهان تغییرات اساسی و دگرگونی‌های بنیادی در افکار مردم، سرنوشتی استبداد و ایجاد نظم نوین بودند. این روشنفکران که در مقیاس آن زمان انقلابی هستند، هیچ اعتقادی به اصلاحات از درون حکومت و یا تن دادن مرتجعان و حکومتگران به تغییرات ندارند. آنان معتقدند که نظم کنونی را باید برانداخت و نظامی نوین را جایگزین آن کرد، نظامی که در آن مردم بر سرنوشت خود حاکم باشند و از هر گونه دیکتاتوری و تحمیل حکومت فردی اجتناب شود. در میان این روشنفکران مشخص‌ترین نظرات و برجسته‌ترین آنها از آن فتح علی آخوندزاده است. او بی‌پروا و بدون ترس از هر عقوبتی نظرات خود را به گونه‌ای بیان می‌کند که نظم و سلسله‌مراتب موجود و یا به قول خودش «دیسپوتیزم حکومتی و دینی» را نفی می‌کند و هر تلاشی برای اصلاح از درون حکومت را محکوم به شکست می‌داند و نیز هر گونه توجیه آیات و آوردن روایات را برای نرم کردن دل ستمکاران، بی‌په‌وده می‌شمارد. او خواهان نظم نوین و به قول خودش «رولوسیون» در مقابل «اولوسیون» است. هر چند آخوندزاده در زمان حیات خودش موفق به بخش‌آوارش در سطحی وسیع نشد و مجبور شد همانند بسیاری از روشنفکران انقلابی آثار خود را به صورت دست‌نوشته و در تعدادی محدود، میان نخیشان پخش کند. اما اثر نوشته‌های او در قشر روشنفکر آن زمان به خوبی قابل مشاهده است. او مانند خیام آثارش را در زمان حیات بیشتر در محافل دوستان و روشنفکران پخش می‌کرد. و همانند صادق هدایت دست‌نوشته‌هایش را برای دیگران در محافل خصوصی می‌خواند تا از گزند ارتجاع در امان بماند. اما این آثار در بخش آگاه جامعه تأثیری کاملاً نمایان داشت. روشنفکران دینی و اصلاح طلب هر چند از گزند حکومت در امان نمی‌مانند اما در انتشار آثار خود و بیان نظرات‌شان محدودیت کمتری داشتند. آنان نیز گه‌گاه مورد غضب حکومت و رهبران دینی قرار می‌گرفتند، اما در مواردی که حکومتگران به یکنبست می‌رسیدند از وجود آنان برای اصلاح امور استفاده می‌کردند. نمونه برجسته‌ی آنان مستشارالدوله، نویسنده‌ی کتاب یک کلمه است. او که حدود پانزده سال قبل از استقرار مشروطه فوت کرد بارها از جانب ناصرالدین‌شاه به کار دعوت شده، و چندین بار مورد غضب قرار گرفت. و به تبعید فرستاده شد (۱۲۹۶) و بار دیگر به کار دعوت شد، اما از افکار اصلاح طلبانه خود دست بر نداشت. او افکار خود را از اعلامیه جهانی حقوق بشر انقلاب فرانسه گرفته بود و سعی داشت آن اصول را با آیات و قرآن و روایات تطبیق دهد، حتی برای ایجاد تلگراف و توسعه راه‌های ارتباطی نیز از آیات و روایات استفاده می‌کرد و برای گسترش آموزش و پرورش و ایجاد مدارس برای کودکان سعی کرد استدلال‌های دینی را سرلوحه کار خود قرار دهد. او خود در توجیه کتاب یک کلمه می‌گوید: «به جمیع اسباب ترقی و سوبیلزاسیون در قرآن مجید و احادیث صحیح آیات و روایات پیدا کرده‌ام که دیگر نگویید فلان چیز مخالف این اسلام یا این اسلام مانع ترقی و سوبیلزاسیون است» او از این انطباق احکام و روایات با تمدن غرب در اساس، تأیید اعلامیه جهانی حقوق بشر را استنباط می‌کند و احترام به قانون را سرلوحه امور می‌داند و داشتن قانون را علت اصلی جلوگیری از استبداد و ستم می‌داند. او می‌گوید داشتن قانون و عمل به آن سبب می‌شود تا بر خلاف ایران تنها میل و اراده و هوس حکام و قضات بر جامعه و مال و شخصیت و حیثیت افراد حاکم نباشد. هر چند اساس کتاب یک کلمه اعلامیه جهانی حقوق بشر است و به خصوص نشان می‌دهد که او آخرین تغییرات این اعلامیه را که در چند مورد صورت گرفته بود، مطالعه کرده است. اما در توجیه و تفسیر مفاد آن و اثبات خوب بودن و ضروری بودن عمل به آن بدون آن‌که دگری از آن



تصاویر از راست به چپ: عبدالرحیم طالبوف، میرزا آقاخان کرمانی، حیدر عمو و علی، میرزا جهانگیر خان شیرازی (صور اسرافیل)، صنیع الدوله

اعلامیه بیاورد، به آیات و روایات استناد می‌کند. البته در این انطباق از احکام کلی فقهی نیز مدد می‌گیرد و به خصوص از اصل «کل ما حکم به العقل حکم به الشرع» (هر چیز که از نظر عقلی درست باشد، از نظر شرعی نیز صحیح است) بارها استفاده می‌کند. این اصل بارها توسط اصلاح طلبان دینی دیگر که در سال‌های بعد از مشروطه زندگی می‌کردند مورد استفاده قرار گرفته است [که از آن جمله می‌توان از شریعتی و بازرگان در استفاده از این اصل نام برد] اما استناد او به روایت‌ها جالب است، او استفاده از تلگراف، راه آهن، بیمارستان و وسایل و ابزار جدید را از آن جهت که ضروری زندگی جدید است، واجب می‌داند و از جمله می‌گوید «من لا معاش له لا معادله» (آن کس که زندگی مناسب ندارد، آخرت درستی نخواهد داشت) استفاده می‌کند و در این زمینه استفاده از تکنیک جدید و یا به قول خودش «علم الابدان» را

ضروری، واجب و مطابق با شرع مقدس می‌داند. هم چنین در زمینه‌ی آموزش و پرورش و ایجاد مدارس، از آیاتی که تعریف علم و آموختن است، استفاده می‌کند. میرزا ملکم خان نیز همانند مستشار الدوله با آن که با مبانی حقوق بشر آشنا است اما سعی دارد آن را با قوانین شریعت منطبق کند. او مصایب ایران را ناشی از عدم اجرای قوانین شریعت می‌داند و اعلام می‌دارد که استخلاص این مملکت ممکن نخواهد بود مگر به اجرای احکام الهی، که به قول او مایه آبادی دنیا است همان گونه که مایه اجر اخروی است.^۵ در کنار این اصلاح طلبان حاج زین العابدین مراغه‌ای که از اولین موسسان مدارس در ایران است، در سیاحتنامه ابراهیم بیگ می‌گوید: «آن چه فرنگیان قانون خوب دارند همه را از کتب مقدسه اسلام گرفته‌اند که اکثرشان از قرآن مجید، احادیث شریفه و... کتب فقهی اسلامی است.»^۶ در این زمان روشنفکران دیگری نیز هستند که از این فراتر می‌روند. در عین آن که در مجموع، از روشنفکران اصلاح طلب و دینی محسوب می‌شوند اما چندان هم به اصلاح طلبان و رهبران دینی اعتماد ندارند. از آن جمله طالبوف و میرزا آقاخان کرمانی را می‌توان نام برد. مثلاً میرزا آقاخان کرمانی در نامه‌ای به ملکم آورده است که «به طایفه قاجار و چند نفر ملا... نباید اعتماد کرد. اصلاح طلبان دیگری نظیر طالبوف با این که مسلمانان با اعتقادی بودند اما در انطباق اصول اصلاح طلبی و قوانین دینی تردید داشتند و به استدلال مذهبی برای اثبات حقوق مردم نیازی نمی‌دیدند. او در عین آن که اصول شرعی را در زمان خود و در هزار و چند صد سال پیش مفید می‌دانست اما برای اثبات وجود قانون و استفاده از علوم جدید نیازی به آوردن آیات و روایات نمی‌دید و معتقد بود گرچه این اصول در جای خود درست بوده اما امروزه نیازی به آن نیست و باید سی هزار مساله جدید به آنها بیافزاییم تا برای اداره‌ی امور امروزی، کافی باشد و قواعد هزار سال قبل به اقتضای امروزی، نسبت بیتا و کور و ظلمت و نور است.»^۷

طالبوف از مساله اثباتی در علم کلام که «عالم حادث است و کل حادث‌ها متغیر» چنین نتیجه می‌گیرد که اقتضای هر عصر و زمان با گذشته متفاوت است. احکام هر عصر متعلق به زندگی معاصران بر طبق معیشت آنان وضع می‌شود. مثلاً آن چه در زمان خلفای عباسی لازم بود در این عصر از حیز انتفاع افتاده است، پس باید احکام قدیمه را وا گذاریم و احکام جدید وضع کنیم تا آن زندگی روزمره را بگذرانیم و آیندگان نیز احکام خاص خود را وضع خواهند کرد. و از این نگران است که این مساله به بدعت تعبیر شود پس می‌گوید: تغییر شکل احکام بدعت نیست، زیرا ما صورت اجرایی احکام را تغییر می‌دهیم و اصول آن را ثابت نگه می‌داریم و تنها به اصلاح و تکمیل آن دست می‌زنیم. به عنوان مثال او به ترتیبات جهاد، ذکات و ذبح قربانی می‌پردازد و می‌گوید: اگر برای جهاد مقررات اجباری دوساله وضع کنیم (سربازی) یا اگر ادای ذکات را به اسم مالیات به نظم و ترتیب در آوریم و بالاخره اگر به ازای گوسفند قربانی قیمت آن را از مومنان بگیریم، در حقیقت تنها مقررات و ترتیبات گذشته را اصلاح و تکمیل کرده‌ایم.^۸

میرزا آقاخان نیز اظهار عقیده می‌کند که «در اصل طبیعت عالم یک ترقی نوعی است که لایق قطع آن ترقی رو به ارتفاع، بساطت و شوکت نمو می‌نماید. از این جهت است که اعصار روز به روز، متفاوت و مختلف می‌شود از این رو تکالیف و احکام و طبایع و سیاست و

بدایع عالم نیز تغییر کلی پیدا می‌کند، بنابراین مقدمه از آن جا که اعصار بالطبع تغییر پذیر است احکام و تکالیف دینی و دولتی مردم نیز بی شبهه تغییر پذیر خواهد بود»^۹ هم چنین در جای دیگری می‌گوید «در هر ملت قوه علم و حکمت زیاد شود به همان درجه از اعتقادات مذهبی ایشان می‌کاهد.»^{۱۰} بدین ترتیب مشاهده می‌شود که هر چند میرزا آقاخان و طالبوف اصلاح طلب هستند اما با مستشار الدوله و ملکم تفاوت دارند. آنها در پی اثبات نظرات جدید و حقوق مردم از طریق آیات و روایات نیستند و تا حدودی می‌توان آنان را آزادیخواه نامید. اما هیچ کدام از آنان خواهان تغییر اساسی در نظام موجود و عقاید حاکم بر جامعه نیستند. از آن جهت آنان را می‌توان حالتی میانه بین افکار اصلاح طلبی ملکم و مستشار الدوله و افکار انقلابی روشنفکرانی نظیر فتح علی آخوندزاده دانست که خواهان تغییرات بنیادی و اساسی در جامعه هستند. افکار فتح علی آخوندزاده به کلی از دو جریان فوق مجزاست او روشنفکری است که اساس حکومت استبدادی و افکار شریعت را قبول نداشته و خواهان دگرگونی در اساس جامعه است و اعتقاد دارد که تا جامعه از اساس دگرگون نشود کارها به سامان نمی‌رسد. اساساً او اعتقادی به اصلاحات حکومتی ندارد بلکه با تمام توان خواهان آگاهی مردم و انتقال حکومت به دست مردم است. او در کتاب «مکتوبات کمال الدوله» که در زمان حیات خودش تنها به صورت خطی تکثیر کرده بود و در اختیار دوستان و آشنایانش قرار می‌داد به قول خودش دل در اصلاح از بالا ندارد و در اندیشه خود دل به مردم بسته یعنی عامه مردم و انقلاب آنها، او می‌گوید اگر وعظ و نصیحت اثری داشت گلستان و بوستان شیخ سعدی باید سبب می‌شد که ایران به گلستان بدل گردد و اگر تهدید جهنم و وعده بهشت ثمری داشت، این همه ستمگر و راهزن و آدم کش و مردم فریب در میان ملل مسلمان پیدا نمی‌شد. مخاطب انتقاد باید عامه مردم باشند اگر تصنیفات متقدمان (پیشینیان) ایران اثری به بار نیاورده است علتش آن است که ایشان از ترس جان مسایل را با صراحت به عامه مردم عرضه نکرده‌اند. و حال آن که فیلسوفان فرنگ مسایل را که خود فهمیده‌اند به عامه مردم نیز طبق ادراک خودشان در کمال صراحت بدون چین و هراس، بدون پرده پوشی و سرپوشی فهمانیده‌اند...^{۱۱}

او در سیاست خود را لیبرال و آزادیخواه در مفهوم آن روزی می‌داند و تلاش می‌کند تا افکار خود را در این زمینه توضیح دهد. برای توضیح این مطلب خود را از سالکان «مکتب پروقره»^{۱۲} و طالبان «سویلیزه»^{۱۳} می‌داند. لیبرالیسم او هم جنبه‌ی فلسفی و هم جنبه‌ی اجتماعی دارد و در تعریف آن می‌گوید «لیبرال کسی است که در خیالات خود به کلی آزاد بوده و ابداً به تهدیدات دنییه مقید نشده است و به اموری که خارج از گنجایش عقل و بیرون از دایره قانون طبیعت باشد هرگز اعتبار نکند و نیز در اوضاع امور تنها به عقل و قانون طبیعت تکیه دارد و به هیچ وجه تسلیم نظرات غیر معقول و غیر طبیعی نمی‌شود... اگر چه اکثریت طوایف عالم در آن باب شهادت دهند و اگر چه بطون تاریخ و کتب در حقیقت آن گونه امور روایت بکنند.» هر چند او در زمان انقلاب مشروطه زنده نبود، اما بیست سال قبل از آن چنین می‌گوید: «در برابر سلطنت دیسپوته (استبدادی) باید سلطنت معتدله قرار گیرد» و منظور خود را از سلطنت معتدله چنین بیان می‌کند که همان سلطنت کانتستی‌تانتال (قانون اساسی) است و مشروطه سلطنتی را بهترین شکل حکومت در آن زمان می‌داند و در نامه‌ای

به ملوک می نویسد: «در صورت انجام خیال ما به عوض سلطنت دیسپوته سلطنت معتدله و آزادی به میان خواهد آمد... در سلطنت معتدله پادشاه با ملت متفق و یکدل و یک جهت است، ملوک را تنها از خود نمی داند و خود را وکیل ملت محسوب می کند.» او برداشت خود را از حکومت که همان وکالت ملت است قبل از مشروطه اعلام می دارد. افکار آخوندزاده در انقلاب مشروطه سرلوحه بسیاری از انقلابیون قرار گرفت. او که با علوم جدید و مکتب سوسیالیسم آشنا بود، صفحاتی از کتاب اصول جدید اقتصاد سیاسی سیموندی^{۱۴} ترجمه کرد. نظرات این اقتصاددان و مورخ صاحب نظر سوئدی مورد استفاده ی سوسیالیست های بعدی قرار گرفت. او از مخالفان سرسخت تولید لجام گسیخته ی سرمایه داری و اقتصاد آزاد بود. آخوندزاده داستانی را از قول او نقل می کند که بحران سرمایه داری ناشی از تولید اضافی و سیستم نامتعادل سرمایه داری است و پیامدهای آن را شرح می دهد. او در مجموع نظرات سوسیالیسم را تأیید می کند.

در سال ۱۸۷۱ مشیرالدوله برای ایجاد وزارت عدلیه و وضع قوانین و انجام بعضی اصلاحات به کار دعوت می شود. اما آخوندزاده به اصلاحات اعتقادی ندارد و هنگامی که ملوک برای همکاری با مشیرالدوله از لندن عازم تهران است خطاب به او می نویسد: «به چه کار می روید، برای تشخیص فروشی و تحصیل القاب و مناصب؟» او می گوید تا زمانی که دستگاه ستم بر پا است تلاش اصلاح طلبان برای اصلاح و تغییر آن از درون امکان پذیر نیست، و ادامه می دهد در عهد دیسپوتی (دیکتاتوری) متلون المزاج فرصتی برای اصلاحات عمیق وجود ندارد و «نکت و هلاکت قریب» مشیرالدوله را به دست شاه مستبد که «وزراء سالفه را» به هلاکت رساند «بعین الیقین» مشاهده می کند. حوادث بعدی نیز نظر او را اثبات کرد. مشیرالدوله که تا صدراعظمی بیش می رود به راحتی توسط شاه دیکتاتور سقوط می کند. ملوک و مستشارالدوله آواره می شوند. مستشارالدوله به دنبال دستگیری در زندان جان می سپارد و دستگاه عدلیه و قوانینش از میان می رود و تلاش مصلحان و اصلاح طلبان در برابر دیکتاتوری فردی هیچ نتیجه ای نمی دهد. آخوندزاده به روشنی این وضعیت را پیش بینی می کرد و معتقد بود که باید اساس دیکتاتوری فردی از میان برود. او به مستشارالدوله می نویسد: «شما ارباب خیال (اصلاح طلبان) سیر عرایده و لیبرالان در ایران شبیه اسباند که پیروان خیال شمایند و سایرین شبیه خر و گاومیش و گاوند که یا به کراهت پیرو خیال شما هستند و یا هیچ نیستند و طبیعی است که در این حالت عراده هرگز کشیده نخواهد شد.»

او می گوید: مردم فقط رجال و نخبان نیستند بلکه «جمع ملت» و «شبان، کشت کار و تاجر و عطار» که «باید وسیله ای بجوید که ملت را شریک خیالات خود بکنید و آماده به تقویت نیازهای خود نمایید» در غیر این صورت هر چه بسازید بنایی است بی پایه که به سرعت خراب خواهد شد و باید همه اهل ایران لیبرال شوند تا عراده ترقی به راه افتد. اصلاح از درون و رجوع به ظالم و یاری خواستن از او برای تغییر نظام استبدادی و استقرار نظام عدل و آزادی و مساوات خیالی باطل است. علاج کار در نصیحت کردن و وعظ گفتن و مصلحت نمودن نیست. باید این اساس ظاهر بالکلیه از بیخ و بن برکنده شود» و «ملت باید خودش صاحب بصیرت و صاحب علم شود و وسایل اتفاق و یکدلی را کسب کند. بعد از آن به ظالم رجوع کرده بگوید: از بساط سلطنت و حکومت گم شو بعد از آن خودش مطابق اوضاع^{۱۵} زمانه قانون وضع نماید و کونستیتینون (قانون اساسی) بنویسد و بر آن عمل کند.» تنها در این صورت است که ملت زندگی تازه خواهد یافت و مشرق زمین نظیر بهشت برین خواهد شد^{۱۶} و در ادامه می گوید: «تجربه فرنگستان پیش روی ما است با همه تلاش نخبان و اصلاح طلبان با حسن نیت هیچ تغییر اساسی در اوضاع به وجود نیامد تا این که سرانجام حکما و فیلسوفان و شعرا و فصحا و بلغا و خطبای سبحان منش مثل ولتر و روسو و مونتسکیو و میرابو و غیرهم فهمیدند که به جهت رفع ظلم از جهان اصلا به ظالم نباید پرداخت بلکه به مظلوم باید گفت: ای خر تو که در قوت و عدد و مکت از ظالم به مراتب بیشتری، تو چرا متحمل ظلم می شوی از خواب غفلت بیدار شو گور پدر ظالم را بسوز... وقتی که مظلومان از این گونه افکار عقلا واقف گشتند به یکبار همت کرده و حمیت نمودند و ظالم را از میان برداشتند. او تنها به قول خودش به «رولیسون» (انقلاب) اعتقاد دارد و تغییرات تدریجی را اصلا نمی پذیرد و می گوید: «رولیسون آن چنان حالتی است که مردم از رفتار بی قانون پادشاه دیسپوت و ظالم به ستوه آمده و به شورش اتفاق کرده او را رفع نموده و جهت آسایش و سعادت خود قانون وضع کنند و پوچ بودن عقاید مذهبی را فهمیده، بر مخالفت علما برخاسته و برای خود بر حسب تجویز فیلسوفان موافق

عقل آیین تازه برگزینند.» از نظر او انقلاب تنها دگرگونی در دستگاه حکومتی نیست بلکه سرنوشتی دستگاه حکومتی به همراه دگرگونی در نظام کلی جامعه باشد و همراه با آن حاکمیت سرمایه و حاکمیت اشرافیت و خرافات و سنت های پوسیده نیز از میان برود. او حاکمیت نهادهای اشرافی را از هر نوع نمی پذیرد و خواهان سرنوشتی کل حاکمیت در یک انقلاب است، و در عین حال که مردم را به انقلاب می خواند آفت بیسودای و عدم آگاهی را درک می کند و به نقش آگاهی اهمیت زیادی می دهد. در نامه ای به میرزا یوسف خان مستشارالدوله چنین می گوید: «ایران خراب است به چه سبب؟ به سبب آن که از راه و رسم و شروط زراعت و تجارت و گله داری و کاسبی و امثال آنها اطلاع ندارد سبب این بی اطلاعی هم ندانستن علم معاش است که خود ناشی از کمبود تصنیف کتب در این زمینه و نخریدن کتاب های موجود است. اما به چه سبب هیچ کس آنها را نمی شناسد به سبب آن که مردم ایران بیسوداند مگر یکی از هزار.»^{۱۷}

فکر مشروطه نیز در جریان انقلاب مشروطه از جانب عده ای از همین روشنفکران به انقلابیون سرایت کرد. بدان گونه که انقلاب مشروطه که ابتدا تنها به خاطر مساله ساده ای نظیر لباس روحانی پوشیدن «مسیونیز» رئیس گمرکات آغاز شده بود و در ابتدا تنها عدالتخانه می خواستند به سرعت به وسیله روشنفکران ارتقا یافت. حیدرعمواوغلی، از روشنفکران برجسته ی مشروطه که با افکار آزادخواهی آشنایی کامل داشت، می گوید: «از آن جایی که متحصنین سفارت مطلقا اطلاعی از وضعیت مشروطه نداشتند و ترتیب آن را مسبق نبودند لذا هیاتی از عالمان مملکت همیشه دستور العمل های باطنی خودشان را به آنها تلقین می نمود که من هم جزء آن هیات مشغول کار بودم و می توانم بگویم که اغلب دستور ها از خانواده مرحوم صنیع الدوله بیرون آمد^{۱۸}» بدین ترتیب مشخص می شود که بر خلاف برخی گفته ها که لفظ مشروطه را سفارت انگلیس به متخصصین القا کرد روشنفکران و به اصطلاح هیات مخفی که بعدا هسته ی اولیه ی حزب اجتماعین عامیون (سوسیال دموکرات) شد، از قبل با مسایل اجتماعی آشنا بوده و افکار منسجمی داشته است. قطعا افرادی مانند حیدرعمواوغلی و صنیع الدوله و دیگران نوشته های آخوندزاده و دیگران را خوانده بودند و در دروه ی مشروطه تمام تلاش خود را برای آگاهی مردم و آموزش آنها جهت انقلاب از پایین به کار می بردند. آنها به خوبی می دانستند که اصلاح طلبان همواره تلاش می کنند تا حکومتگران را نصیحت کنند تا کمتر به مردم ستم روا دارند. زیرا نارضایتی و عصبان مردم منجر به از هم پاشیدن کل حکومت می شود. از طرفی نیز می دانستند که این اصلاح طلبان خواهان قدرت گرفتن مردم نیستند، بلکه خواهان سهم بیشتر از حکومت اند. چنان که آخوندزاده نیز به مستشارالدوله و ملوک همین موضوع را گفته بود، به همین دلیل انقلابیون مشروطه، خواهان تغییری بنیادی و از پایین در هرم حکومتی بودند. آنها به خوبی درک کرده بودند که اگر امور به صورت اساسی تغییر نکنند، امکان بازگشت شرایط به حالت قبل وجود دارد. از همین رو پس از انقلاب مشروطه، برای جلوگیری از بازگشت امور به شیوه ی قبل، دست به ایجاد احزاب و مراکز غیبی و تصمیم گیری و هم چنین مجامع صنفی و غیره زدند تا از دستاوردهای انقلاب دفاع کنند.

حیدرعمواوغلی خود در این باره می گوید: «زمان انتخاب و کلا رسید جهد کاملی داشتیم که اشخاص عالم برای وکالت انتخاب شوند، یک حوزه غیر منظمی که از خوابان بازار تشکیل داده شده بود که موافق لازم بالضروره جمع شده و شور می نمودند سعی کردیم که آنها را تحت یک اصولی در آوریم، منظم نماییم، این نقشه موفق شد...»

بدین ترتیب افکار انقلابی آخوندزاده را در انقلاب مشروطه در وجود حزب اجتماعین عامیون که هیچ گونه سازشی با دربار نداشت مشاهده می کنیم. آنها خواهان سلب قدرت از دربار سلطنتی بودند و با ایجاد انجمن ها و تشکیلات مردمی آن را نشان دادند. به همین دلیل در استبداد صغیر محمدعلی شاه تنها سران این گروه را اعدام کرد. ملک المتکلمین، صوراسرافیل، یحیی میرزا اسکندری همه از اعضای محفل مخفی حزب اجتماعین عامیون بودند. حیدرعمواوغلی و تقی زاده و دیگران موفق به فرار شدند که از آن پس قیام تبریز را سازماندهی کردند. پیروان اصلاح طلب مستشارالدوله و ملوک نیز سعی در کنار آمدن با سلطنت و مراکز قدرت داشتند. مسایل بعدی پس از استبداد صغیر و پیروزی مشروطه خواهان هم چنان در صورت دو حزب انقلابی و اعتدالی ادامه یافت.

توضیح: به علت کمبود جا پی نوشت ها ذکر نشد، علاقمندان می توانند به دفتر نشریه مراجعه کنند.

خشونت و سلامت

جامعه و زنان

سیامک طاهری

آن چه در پی می آید متن سخنرانی آقای سیامک طاهری در سمیناری با عنوان خشونت و نقش آن در جامعه و به ویژه زنان در دانشکده‌ی توان بخشی است.

«خشونت، خشونت می‌زاید و خشونت خود را نابود می‌کند»

رابیندرانات تاگور

خشونت به کار بردن زور یا نیرو است برای به کرسی نشاندن خواستی فردی

یا جمعی

والنتین گروبر محقق آلمانی در پژوهشی تاریخی به نام خشونت در قرون

وسطی می‌گوید:

رسم بود دماغ زن خیانتکار و مرد هم جنس خواه را می‌بریدند.

خشونت را از نظر به کار بردگان آن، می‌توان به چهار دسته تقسیم کرد:

الف - خشونت فرد علیه فرد

ب - خشونت فرد علیه جمع

ج - خشونت جمع علیه فرد

د - خشونت جمع علیه جمع

الف - خشونت فرد علیه فرد: مانند خشونت پدر و مادر علیه فرزند.

خشونت همسر علیه همسر، خشونت برادر و یا خواهر علیه یکدیگر، دوست علیه دوست، همکار علیه همکار و...

این نوع خشونت مورد عمده پژوهش روان‌شناسان است. غالباً فردی که دست به خشونت می‌زند خود در دوره‌ای از زندگی اش و اغلب در کودکی به نحوی مورد خشونت واقع شده است. نمونه بارز آن بیجه است که در کودکی مورد تجاوز واقع شده و او از همان رفتار الگوبرداری کرده و آن را در مورد کودکان دیگر به کار برده است. در اغلب موارد این عمل به صورت زنجیره‌ای تکرار می‌شود. برای جلوگیری از این وضعیت در کشوری مانند کشور ما که خشونت نهادینه است، باید به ارتشی از روان‌شناسان و روان‌کاوان و مشاوران مجهز شد. توجه به این امر ضروری است. زبانی که به جامعه از جانب این گونه اعمال وارد می‌شود تنها از نظر مالی به مراتب گسترده‌تر و بیشتر از هزینه‌ای است که برای پیشگیری این کار لازم است. خوشبختانه نیروی تحصیل کرده لازم در کشور ما به حد کفایت وجود دارد. در مواردی که خشونت در خانواده رخ می‌دهد نیز

خشونت در همین چارچوب باقی نخواهد ماند. معمول‌ترین خشونت در خانواده آزار زنان از سوی شوهران شان و آزار کودکان از سوی والدین شان است. در مواردی هم اذیت و آزار کودکان از سوی دیگر نزدیکان مانند همسر پدر و یا مادر انجام می‌گیرد. گسترش پدیده خودکشی و خودسوزی در کشور ما نمایانگر ابعاد این فاجعه است. به نمونه‌هایی از این موارد توجه کنید.

- آمنه آخرین قربانی اسیدپاشی یکی از چشمان خود را به دلیل پاسخ رد به خواستگارش از دست داد.

- معاون سیاسی امنیتی استان لرستان، با وجود آن که فقر اقتصادی و بدرفتاری پدران و مادران را بزرگ‌ترین عامل خودکشی و خودسوزی زنان و دختران می‌داند، اما با این حال معتقد است، برای مقابله با چنین پدیده‌ای زنان باید قدرت تحمل شان را بالا ببرند.

- دختر ۱۸ ساله‌ای به نام دلیر خسروی ساکن روستای برق‌لا مریوان توسط برادرش سلاخی شد. خبر سر بریدن این دختر بچه ۱۸ ساله مردم مریوان و دیگر شهرهای ایران را تکان داد (۸۳/۱۲/۱۷) طبق خبر رسیده از مسوولین در مریوان و مردم محل علت این جنایت به دلیل درخواست طلاق از شوهر ناخواسته دلیر بوده است. دختری در اثر اسیدپاشی چشمان خود را از دست داد.

خشونت علیه زنان در همه‌جای دنیا رایج است. در پرتقال ۵۲/۸ زنان صریحاً گفته‌اند که از سوی همسران، معشوقان و یا یاران خود مورد خشونت قرار گرفته‌اند، در آلمان در هر ۴ روز، ۱ زن توسط مردان زندگی خود به قتل می‌رسد، در انگلستان هر ۳ روز ۱ زن در همین شرایط کشته می‌شود، در اسپانیا ۱ زن در هر ۴ روز و در فرانسه ماهانه ۶ زن به قتل می‌رسند.

قدرت بدنی برتر که معمولاً در انحصار مردان است، در این گونه موارد نقشی تعیین کننده را بازی می‌کند. از آن زمانی که قدرت بدنی به عنوان وسیله اصلی معاش بشر چگونگی زندگی او را تعیین کرد این توانمندی به عنوان عامل اصلی در روابط انسان‌ها شکل گرفت. این مردان بودند که به شکار می‌رفتند و غذای زندگی را با نیروی بدنی خود تأمین می‌کردند پس زندگی زن به قدرت مرد وابسته شد و مرد نقشی تعیین کننده را در تعیین مناسبات زندگی به عهده گرفت. قدرت بدنی مرد هم چنین، نقش حفاظت از زن و فرزندانش را در مقابل نیت سوء مردان دیگر نیز ایفا می‌کرد. در جامعه مدرن امروز که دانش و فن شکل تولید را تعیین می‌کنند، قدرت بدنی رفته رفته اهمیت و ارزش خود را از دست می‌دهد، ارزش‌های مربوط به دوران گذشته اما سخت جانی می‌کنند و در مقابل شرایط جدید مقاومت به خرج می‌دهند. مردها برای پذیرش موقعیت جدید زیر فشاری سخت قرار می‌گیرند، غیرت، تعصب، ناموس و... ارزش‌هایی هستند که در دوران گذشته شکل گرفته‌اند؛ دورانی که مرد تنها تعیین کننده و نان‌آور خانه بود. دنیای جدید اما برای زنان آگاهی و حقوق جدید را به ارمغان آورده است. زنان از طریق رسانه‌ها و مدرسه و دانشگاه در می‌یابند که زنان در دیگر نقاط دنیا از چه حقوقی برخوردارند. بسیاری از آنان خود به نان‌آور و یا کمک نان‌آور خانواده تبدیل می‌شوند و دیگر زندگی و حیات آنان به نیروی بازوی مرد متکی نیست و این خود سر آغاز چالش‌هایی در عرصه خانواده و جامعه می‌شود.

ب - خشونت فرد علیه جمع: در این نوع خشونت‌ها معمولاً فرد خشن دچار مشکلات روحی و روانی و یا نفرتی که ناشی از ظلم جمع به او است می‌باشد همانند قاتلان سریالی در آمریکا و یا بمب‌گذار معروف آمریکایی که قصد انتقام از دولت آمریکا را داشت. تروریسم فردی شکل دیگری از خشونت فرد علیه جمع است.

ج - خشونت جمع علیه فرد: در این نوع از خشونت‌ها معمولاً اجتماع و یا حکومت و یا قوانینی ظالمانه مقصر هستند مانند محاکمه گالیله، خشونت و شکنجه علیه زندانیان سیاسی.

خشونت جمع علیه فرد معمولاً در جوامعی رخ می‌دهد که روح توتالیتیر بر آن حکمفرماست در این جوامع یا حکومتی ظالم بر سر کار است و یا خود جامعه دچار آن چنان روابط و سنت‌های کهنه‌ای است که با هر نوع اندیشه و رفتاری که عادت‌های گذشته آن را به هم می‌ریزد مقابله می‌کند. خشونت جامعه علیه فرد را فقط نباید در اشکال شناخته شده آن مانند شکنجه زندانیان سیاسی و سانسور و ابراز عقیده دید. جامعه‌ای که در مقابل رفتار دیگرگون یک عضو خود شروع به شایعه‌پراکنی، تهمت زدن و طرد او می‌کند نیز به خشونت علیه فرد دست می‌زند. همه‌ی ما در زندگی روزمره در میان بستگان مان شاهد چنین خشونت‌هایی هستیم. خشونت که عامل اصلی آن عدم روحیه مدارا در میان افراد جمع است.

هر که مانند ما نمی‌اندیشد و یا مانند ما رفتار نمی‌کند و یا سنت‌های دیرپای را رعایت نمی‌کند، آن‌گونه که ما به آن عادت کرده‌ایم لباس نمی‌پوشد و یا موی خود را آرایش نمی‌کند مورد طعنه، کنایه و طرد شدن قرار می‌گیرد.

د - و سرانجام خشونت جمع علیه جمع: این نوع خشونت خطرناک‌ترین و بدترین نوع خشونت است و معمولاً در درگیری‌های قبیله‌ای و طایفه‌ای و یا محلی و یا جنگ در بین کشورها خودنمایی می‌کند. جنگ حق حیات انسان‌ها را به طور جمعی در معرض خطر قرار می‌دهد، بنیان تمدن‌ها را نابود می‌سازد، شهرها و روستاها، مزارع، راه‌های ارتباطی، زیرساخت‌های اجتماعی را از میان می‌برد و هزاران کشته و معلول بر جای می‌گذارد. انسان‌های بسیاری از تولید باز می‌مانند و هم‌وغم خود را یا صرف کشتن طرف دیگر می‌کنند و یا به ساختن مهمات و تجهیزات لازم برای نابودی مشغول می‌شوند. پس از جنگ هزاران و میلیون‌ها انسان که شاهد انفجارها و کشته شدن و تکه‌تکه شدن عزیزان خود بوده‌اند بر جای می‌مانند. تجربه نشان داده است که سه نوع اول خشونت که بیشتر ذکر شد بعد از پایان جنگ در جوامع جنگ زده به شدت گسترش می‌یابند. لذا در تفکیک انواع خشونت از یکدیگر به منظور روشن نمودن وجوه تمایز آنها نباید تاثیر متقابل انواع خشونت از یکدیگر را از نظر دور داشت.

خشونت را از نظر شکل کاربرد آن نیز می‌توان به دو دسته تقسیم کرد

۱- خشونت عریان

۲- خشونت پوشیده

انواع خشونت که معمولاً از طرف همه‌ی ما شناخته شده‌اند همان خشونت عریان است و در بالا مثال‌های بسیاری از آن زده شد لذا در این جا به اشکال پوشیده‌تر خشونت اشاره می‌کنیم یعنی آن دسته از خشونت‌ها که حاصل آن پدیده‌هایی چون گدایی، روسپی‌گری، کار کودکان و... است.

این پدیده‌ها یا ناشی از عقب‌افتادگی جوامع است که خود حاصل خشونت و زورگویی کشورهای فرادست نسبت به کشورهای فرودست است و یا حاصل چپاول طبقاتی داخلی. در جوامعی که فاصله طبقاتی گسترده است و شکاف طبقاتی بیش از حد، معمولاً ضعیف‌ترین احاد اجتماع مورد بیشترین ستم‌ها قرار می‌گیرند و اینان همان زنان و کودکان هستند. از سوی دیگر طبقات فرودست اجتماعی نیز از سوی طبقات فرادست مورد تعدی قرار می‌گیرند و در نتیجه زنان و کودکان این طبقات مورد بیشترین آذیت و آزار قرار می‌گیرند. و یا به عبارت دیگر مورد ستم مضاعف واقع می‌شوند.

کیست که نداند، کودکان کار و کودکانی که در خیابان‌ها برای چند سکه پول خرد در سرما و گرمادر معرض انواع مخاطرات قرار دارند و زنانی که برای تامین معاش و زندگی بدن خود را به حراج می‌گذارند از کدام طبقه اجتماعی بر می‌خیزند.

این نوع خشونت را از آن رو خشونت پوشیده می‌نامیم که به ظاهر هیچ کس

به طور مستقیم علیه قربانیان آن ستمی به کار نمی‌برد، همه چیز در ظاهر بر طبق قانون انجام می‌شود. استعمار انسان از انسان که حاصلش وقوع پدیده‌های یاد شده است در پوششی از قوانین قابل قبول شکل می‌گیرد. هیچ کسی پدر آن کودک را مجبور نمی‌کند تا در مقابل دستمزد حقیری تمام روز را کار کند، دستمزدی که از تامین حداقل مایحتاج زندگی خانواده بر نمی‌آید و هیچ کسی آن زن و دختر بی‌پناه را مجبور نمی‌کند که برای سیر کردن شکم فرزندان و یا تامین زندگی افراد خانواده‌اش خود را به حراج بگذارد.

البته در مورد بالا عامل عقب‌افتادگی اجتماعی و سنت‌های دیرپا نیز یکی از عوامل پیدایش این فاجعه اجتماعی است. پدر، مادر و یا برادری که کوچک‌ترین نیازهای طبیعی دختران خانواده را درک نمی‌کنند و یا به علت تعصب حق هرگونه جوانی را از آنان سلب می‌کنند و یا به دلیل وابستگی به سنت‌های عقب‌افتاده قبیله‌ای و ایلی آنان را مجبور به ازدواج‌های ناخواسته می‌کنند خود عامل فرار فرزندان‌شان از خانواده و سپس عواقب دردناک آن می‌شوند. به عبارتی دیگر

فقر فرهنگی که معمولاً خود بر خاسته و در کنار فقر مادی است عاملی دیگر در پیدایی و گسترش این ناهنجاری‌های اجتماعی است؛ ترکیبی خطرناک که عاملی انفجاری را در جامعه به وجود می‌آورد.

تجربه نشان داده است که دوران پس از جنگ دوران گسترش مفاسد اجتماعی است و فقر بستر زمینه‌ساز آن. نگاهی به آمار بیانگر عمق فاجعه‌ای است که در کشور ما در جریان است.

قتل عمد بر اساس پرونده‌های مختومه دادگاه‌های عمومی کشور

سه ماهه نخست سال	۷۸	۹۱۳	۶۹،۵۶۵
سه ماهه نخست سال	۷۹	۹۵۹	۷۹،۱۴۲
سه ماهه نخست سال	۸۰	۱۱۴۷	۹۱،۴۲۷

توجه به این نکته لازم است که، بخش بزرگی از زد و خوردها و ضرب و جرح‌ها اساساً به شکایت منجر نمی‌شوند و یا پس از شکایت و در مرحله‌ی کلانتری به رضایت متجر و از تشکیل پرونده خودداری می‌شود و لاجرم جزو آمار نمی‌آیند.

«یک میلیون نفر از افراد جامعه زیر خط فقر شدید قرار دارند... که شامل دو درصد جمعیت کشور می‌شوند ۱۵ درصد جمعیت کشور زیر خط فقر نسبی هستند» (روزنامه ایران، دوشنبه ۲۵ آبان ماه ۸۳) به این ترتیب ۱۷ درصد جمعیت ایران مستعد زایش و پرورش هزاران دزد و جانی‌تکار، روسپی، معتاد و... غیره هستند. اگر جمعیت ایران را ۷۰ میلیون نفر در نظر بگیریم رقمی نزدیک به ۱۲ میلیون حاصل می‌شود. نگاهی به صفحات حوادث روزنامه‌های رسمی کشور نیز تایید کننده رشد انفجاری این خطر ملی است. خطری که حیات و آینده کشور ما را تهدید می‌کند و در صورتی که مسوولین و مردم دست در دست بکشد به مهار این کوه آتشفشانی نپردازند بیم آن می‌رود که فروپاشی اجتماعی تمام این سرزمین را تهدید کند، حادثی که در کشور یکی پس از دیگری رخ می‌دهند و برای مدتی صفحات اصلی روزنامه‌ها و رسانه‌ها را به خود مشغول می‌کنند و سپس فراموش می‌شوند، دلیل کافی برای این مدعا را ارایه می‌دهند. در چنین جامعه‌ای نه تنها ۱۷ درصد پایینی جامعه از حق حیات برخوردار نیستند بلکه دهک‌های بالایی نیز همیشه در خطر قرار دارند و نمی‌توانند از آرامش کافی برای کار و استراحت برخوردار باشند و در نتیجه امکان کافی برای ابراز خلاقیت خود را ندارند. حاصل آن که دور باطل فقر و خشونت و عقب‌افتادگی تکرار می‌شود. نگاهی به آمار مهاجرت متخصصین این کشور گویای این گفتار است.



یک جامعه سالم نیازمند نگاهی دوگانه است نگاه زنانه و نگاه مردانه.

بسیاری از مخالفان تساوی حقوق زنان و مردان در ایران و جهان از این نکته درست سخن آغاز می کنند که بین زنان و مردان تفاوت است - پیشتر در مورد تفاوت قدرت بدنی زنان و مردان و نقش آن در قدرت گیری اجتماعی در برهه ای از تاریخ سخن گفتم اما تفاوت مردان و زنان تنها در قدرت بدنی و ساختار فیزیولوژیکی نیست، بلکه اصولاً نگاه زن و مرد به مسایل گوناگون متفاوت است و این تفاوت نگاه نه تنها در مورد مسایل اجتماعی صادق است بلکه حتا در اموری چون ترافیک، معماری نیز صادق است به عنوان مثال زنان معمار به فضای آسبز خانه بیش از مردان آراشیتکت توجه دارند بالعکس مردان به فضای اتاق کار و نشیمن توجه بیشتری نشان می دهند. در امور شهرسازی زنان به مکان هایی چون پارک، مهدکودک توجه بیشتری نشان می دهند و مردان به زمین های فوتبال و خیابان بندی، به همین جهت یک شهرسازی سالم نیاز به هر دو نگاه دارد تا ساختمان ها و شهری متعادل داشته باشد. نگاهی به وضع ترافیک شهر تهران گویای جنبه دیگری از نیاز به دید چند نگاهی به شهر است.

برای حل مساله ترافیک می توان به سه گونه عمل کرد:

۱- برای عبور عابر پیاده خط کشی های متعدد ایجاد کرد و با توجه به اولویت عابر پیاده اتومبیل ها موظف شوند که در پشت خط عابر پیاده توقف کنند تا عابر پیاده گذر کند.

۲- برای عبور اتومبیل ها و عابر پیاده چراغ قرمز و سبز تعبیه شود و حق مساوی برای آنها در نظر گرفته شود.

۳- برای عبور پیاده ها پل هوایی ایجاد کرد و حق تقدم را به اتومبیل ها داد. نگاه اول مورد علاقه پیاده ها و مورد سوم مورد توجه اتومبیل دارهاست. در یک سازماندهی چند نگاهی اما حقوق سواره و پیاده هر دو رعایت می شود. تا زمانی که جامعه به طبقات گوناگون تقسیم می شود سازماندهی چند نگاهی برای جلوگیری از شدت گرفتن درگیری های طبقاتی ضروری است. تمام قوانین اجتماعی از مثال فوق پیروی می کنند در تقسیم بودجه باید به گونه ای عمل کرد تا فرودستان اجتماعی احساس تضییع حق خود را نداشته باشند در یک جامعه چند نگاهی تقسیم بودجه به گونه ای است که عدالت بین کشاورزان - کارگران - پیشه وران و دیگر اقشار اجتماعی رعایت شود. در صورتی که چنین احساسی در میان اکثریت اجتماع شکل بگیرد، رشد کشمکش های اجتماعی ناگزیر می شود در جامعه ای که فاصله طبقاتی گسترده است تا وقتی که در جامعه ثبات وجود دارد و پایینی ها از بالایی ها حرف شنوی دارند خشونت آشکار کمتر و خشونت پنهان بیشتر عمل می کند ولی وقتی که مقاومت پایینی ها شکل گرفت و پایینی ها دیگر آمادگی پذیرش و فرمانروایی بالایی ها را نداشته باشند خشونت آشکار و عریان گسترش می یابد این هم در مورد جامعه به طور کلی و عام صادق است و هم در مورد جامعه هایی کوچک تر مانند خانواده. تا وقتی در یک خانواده ی سنتی زنان از مردان حرف شنوی دارند پدیده هایی مانند کتک کاری و طلاق کمتر است ولی وقتی زنان خواهان حقوق برابر می شوند مقاومت در طرف دیگر هم برای جلوگیری از دستیابی به این حقوق رشد می کند؛ اما چه چیزی باعث می شود که در یک جامعه اطاعت پذیری کم شود؟ اولین و مهم ترین مساله ترک برداشتن اعتقادات قدیمی و نظم کهن است. در جامعه ایرانی سالیان متمادی مردم عادت داشتند که بپذیرند فرزندان ارباب ها ثروتمند به دنیا می آیند و فرزندان رعایا فقیر. این نظمی پذیرفته شده بود اما در ۱۰۰ سال اخیر حداقل دو انقلاب و ده ها جنبش شکست خورده و نیمه شکست خورده در ایران رخ داده است. در طی این تغییرات مردم به چشم خود دیده اند که افرادی بی لیاقت یکشبه پولدار شده و یا به مقامات عالیه رسیده اند بنابراین نظم کهن دیگر ارزش خود را از دست داده است. در چنین شرایطی دیگر نمی توان انتظار داشت که مردم برای مالکیت خصوصی احترام قایل باشند و چون امکان تغییر وضع موجود را نمی بینند پس شیوه ای فردی برای نجات خود جستجو می کنند و این راهی نیست جز دزدی،

قتل، تجاوز و بیرون کشیدن گلیم خویش به هر بهایی - در درون خانواده هم سالیان متمادی زنان به دلایل گوناگون از جمله سنت، عدم تامین و عدم قدرت مقابله با مرد امر زندگی بسوز و بساز را بر می گزیدند، اما در سال های اخیر به دلایلی چون:

۱- گسترش سطح دانش زنان

۲- بهتر شدن امکان مالی زنان

مقاومت در برابر سلطه مردانه شکل گرفته است.

این مقاومت در موارد چندی با مقابله مردان مواجه می شود و در نتیجه پس از مدتی سه حالت ممکن می گردد:

۱- خسته شدن یکی از طرفین و قبول شرایط موجود که به تسلط یکی بر دیگری می انجامد

۲- طلاق

۳- خیانت و کشتن طرف دیگر

یک پژوهش نشان می دهد که در شهرهای بزرگ ایران در حدود نیمی از زنان در حالت طلاق پنهان به سر می برند. جامعه شناسان طلاق پنهانی را به مراتب خطرناک تر از طلاق اجتماعی می دانند.

در جامعه ای که به طبقات گوناگون تقسیم می شود، نمی توان از درگیر شدن طبقات جلوگیری کرد. وجود منافع مختلف به تلاش برای حل مسایل اجتماعی و منابع قدرت و ثروت به نفع این یا آن طبقه و یا گروه اجتماعی می انجامد. اما وظیفه همه نیروهای آزادیخواه و خشونت ستیز اجتماعی است که بکوشند این تضادها در قالبی قرار گیرند که درگیری ها و تنش ها با حداقل خشونت انجام شود. برای این کار نیاز به تغییر سازماندهی جامعه به گونه ای هستیم که:

۱- تعیین قوانین اجتماعی در جهت عدالت اجتماعی

۲- وجود سازمان های مستقل و کنترل کننده

ممکن گردد.



چرا باید کارگران باربر از بیمه های اجتماعی محروم بمانند؟

زهره جعفری

برآمده است. به طوری که در نگاه اول او را هم چون گوشت پست می نمایاند. بدن نحیف، استخوانی و چهره‌ای پر درد این باربر پیر زحمتکش به اندازه‌ی کافی گویای سنگینی استعمار و وحشیانه‌ای است که سالیان سال بر وی تحمیل شده است. پدر شاه‌مراد هدایت، این باربر زحمتکش بازار بزرگ تهران می‌گوید که بیش از پنجاه سال است که همین کار را انجام می‌داده، نخست کوله‌پشتی داشته و حالا چند سالی می‌شود که به درجه‌ی داشتن چرخ دستی قراضه‌ای نایل آمده است. باربر زحمتکش دیگری حیدر درویشی نام دارد. مردی با شصت و هشت سال سن. زحمتکشی که یکی از دستانش هم به شدت معلول و از کار افتاده است. پدر حیدر درویشی اهل یکی از روستاهای لرستان بوده و سال‌های بی‌شماری به کار مشقت‌بار و طاقت‌فرسای باربری ادامه داده است.

به راستی چرا باربران، این زحمتکشان له شده زیر بار استعمار و چرخ وحشیانه‌ی سرمایه نباید هم چون دیگر کارگران مشمول قانون کار و تامین اجتماعی از جمله حق بیمه، مشاغل سخت و زیان‌آور و حقوق بازنشستگی و سایر حقوق اجتماعی و انسانی باشند؟! چرا گذشته از تحقیر مداوم جسمی و روحی زیر بار ستم و یوغ سنگین سرمایه، آنان از حداقل تامین اجتماعی نیز محروم‌اند و آینده و فردای آنان تنها با بدن‌های استحاله یافته زیر بار کار طاقت‌فرسا رقم می‌خورد؟!

باربران زحمتکش تنها نان گوشت و پوست و استخوان خویش را آن هم تا زمانی که قادر به کار باشند می‌خورند. به عبارتی بهای سنگین نان را به ازای عمر، شادابی، طراوت، جوانی و سلامتی خویش می‌پردازند. آن هم در حالی که محموله‌های ثروتمندانی را بر دوش می‌کشند که حقیقتاً از فرط دارایی نمی‌دانند به کدام تفریحات غیرانسانی روی بیاورند. آیا این استحاله‌ی تدریجی جسم و روح و بدن کارگران باربر خود نوعی جنایت پنهان و بی‌سروصدا محسوب نمی‌شود؟

حقیقتاً چه کسی باید پاسخ‌گوی این خشونت رذیلاانه و موزیانه‌ی نیروی ددمنش سرمایه علیه کارگران باربر باشد؟ چه کسی تاوان محرومیت‌ها، نقص عضو و عمر بر باد رفته‌ی آنان را می‌پردازد، در حالی که حتا از هیچ گونه تامین اجتماعی برای خود و خانواده‌ی محرومشان بر خوردار نیستند؟

باید کارگران آگاه و مردم انسان دوست به یاری کارگران باربر، این هموعان له شده و استثمارشده‌ی خویش بیایند و از گوشت و پوست و استخوان و عصب یعنی حرمت انسانی و حقوق مسلم آنان برای یک زندگی انسانی دفاع کنند. هر گام و اقدامی به سود این انسان‌های شریف له شده و زحمتکش گامی به سوی انسانیت و باز یافتن پیکره‌ی خردشده‌ی انسانی است.

زندگی تلخ و پر از شکنجه و درد باربران در بازار تهران و سایر مکان‌های ایران تضاد فاحش میان کار و سرمایه را به خوبی نشان می‌دهد. هر بیننده‌ای که با چشم‌های انسانی به این زحمتکشان نگاه کند از شرایط سخت، کمر شکن و طاقت‌فرسای کار آنان در برابر مزدی ناچیز شرمسار می‌شود. باربران، این زحمتکشان طرد شده و محروم حقیقتاً جز گوشت و پوست و استخوان و عصب و تن رنجور و اغلب بدن استحاله شده‌ی خویش هیچ وسیله‌ای برای حمل بار ندارند.

باربران، اغلب کار خویش را با کوله‌پشتی کدایی مخصوص حمل بار شروع می‌کنند. زمانی که کار به استخوان آنان رسیده یعنی بدن در اثر بار سنگین فرسوده و دچار استحاله می‌شود با هزار مکافات چرخ دستی‌ای می‌خرند تا شاید کمک بدن آنان می‌شود.

اکثر باربرهای بازار تهران از روستاهای مرزی کردستان به ویژه ملکشاهی ایلام آمده‌اند. در بازار تهران هر روز میلیون‌ها و میلیارد‌ها پول و سرمایه جلوی چشمان باربران محروم و زحمتکش معامله می‌شود. رقم‌هایی که برای بازاریان متمول اصولاً به حساب نمی‌آید. در قلب این داد و ستدهای با ارقام نجومی باربران برای حمل محموله‌های ثروتمندان تنها از سلول‌های زنده و تن و روح خویش مایه می‌گذارند. تاجایی که دیگر بدن و دست‌های آنان از حالت سالم و طبیعی خویش خارج شده از فرط سنگینی بار و فرسودگی کاملاً دیگرگون می‌شود.

یکی از نمونه‌های زنده و حاضر استعمار و وحشیانه‌ی سرمایه، دست‌ها و بدن پدر شاه‌مراد هدایت هشتاد ساله اهل روستای ملکشاهی ایلام کردستان است. دست‌های این پیرمرد زحمتکش از فرط فشار بار سالیان متمادی و مشقت حمل آن حقیقتاً کمتر شباهتی به دست‌های طبیعی و سالم انسان دارد و پشت وی از فرط سنگینی بار هم چون کوهانی



حکایت

مطرب درآمد

با چکاوک سر زنده‌یی بر دسته‌ی سازش.

مهمانان سرخوشی

به پای کوبی برخاستند.

از چشم ینگه‌ی مغموم

آن گاه

یاد سوزان عشقی ممنوع را

قطره‌یی

به زیر غلتید.

□

عروس را

بازوی آزا خود برد.

سرخوشان خسته پراکندند.

مطرب بازگشت

با ساز و

آخرین زخمه مادر سرش

شاباش کلان در کلاه‌اش.

تالار آشوب تهی ماند

با سفره‌ی چیل و

کرسی بازگون و

سکوب خاموش نوازنده‌گان

و چکاوکی مرده

بر فرش سرد آجرش.

۶ فروردین ۱۳۶۴

سازش

از عموهای ات

برای میاوش کوچک

نه به خاطر آفتاب نه به خاطر حماسه
به خاطر سایه‌ی بام کوچک‌اش
به خاطر ترانه‌ی
کوچک‌تر از دست‌های تو

نه به خاطر جنگل‌ها نه به خاطر دریا
به خاطر یک برگ
به خاطر یک قطره
روشن‌تر از چشم‌های تو

نه به خاطر دیوارها - به خاطر یک چپر
نه به خاطر همه‌انسان‌ها - به خاطر نوزاد دشمن‌اش شاید
نه به خاطر دنیا - به خاطر خانه‌ی تو
به خاطر یقین کوچک‌ات
که انسان دنیایی ست
به خاطر آرزوی یک لحظه‌ی من که پیش تو باشم
به خاطر دست‌های کوچک‌ات در دست‌های بزرگ من
و لب‌های بزرگ من
بر گونه‌های بی‌گناه تو

به خاطر پرستویی در باد، هنگامی که تو هله‌له می‌کنی
به خاطر شنمی بر برگ، هنگامی که تو خفته‌ای
به خاطر یک لب‌خند
هنگامی که مرا در کنار خود ببینی

به خاطر یک سرود
به خاطر یک قصه در سردترین شب‌ها تاریک‌ترین شب‌ها
به خاطر عروسک‌های تو، نه به خاطر انسان‌های بزرگ
به خاطر سنگ‌فرشی که مرا به تو می‌رساند، نه به خاطر شاه‌راه‌های
دوردست

به خاطر ناودان، هنگامی که می‌بارد
به خاطر کندوها و زنبورهای کوچک
به خاطر جار سپید ابر در آسمان بزرگ آرام

به خاطر تو
به خاطر هر چیز کوچک و هر چیز پاک به خاک افتادند
به یاد آر
عموهای ات را می‌گویم
از مرضا سخن می‌گویم.

۱۳۳۴

مرگ «وارتان»

«- وارتان! بهار خنده زد و ارغوان شکفت
در خانه، زیر پنجره گل داد یاسی پیر.
دست از گمان بدار!
با مرگ نحس پنجه می‌فکن!
بودن به از نبود شدن، خاصه در بهار...»

وارتان سخن نگفت:

سرافراز
دندان خشم بر جگر خسته بست و رفت...

«- وارتان! سخن بگو!

مرغ سکوت، جوجه‌ی مرگی فجیع را
در آشیان به بیضه نشست است!»

وارتان سخن نگفت:

چو خورشید
از تیره‌گی برآمد و در خون نشست و رفت...

وارتان سخن نگفت

وارتان ستاره بود
یک دم درین ظلام درخشید و جست و رفت...

وارتان سخن نگفت

وارتان بنفشه بود

گل داد و

مژده داد: «زمستان شکست!»

و

رفت...

۱۳۳۳

ماهی

من فکر می‌کنم

هرگز نبوده قلب من

این گونه

گرم و سرخ:

احساس می‌کنم

در بدترین دقایق این شام مرگ‌زای

چندین هزار چشمه‌ی خورشید

در دل ام

می‌جوشد از یقین:

احساس می‌کنم

در هر کنار و گوشه‌ی این سوره‌زار یاس

چندین هزار جنگل شاداب

ناگهان

می‌روید از زمین.

■ آه ای یقین گم‌شده، ای ماهی گریز

در برکه‌های آینه لغزیده توبه‌تو!

من آب‌گیر صافی‌ام، اینک! به سحر عشق؛

از برکه‌های آینه راهی به من بجو!

■ من فکر می‌کنم

هرگز نبوده

دست من

این سان بزرگ و شاد:

احساس می‌کنم

در چشم من

به آبشار اشک سرخ‌گون

خورشید بی‌غروب سرودی کشد نفس؛

احساس می‌کنم

در هر رگ‌ام

به هر تپش قلب من

کنون

بیدار باش قافله‌ی می‌زند جرس.

■ آمد شبی برهنه‌ام از در

چو روح آب

در سینه‌اش دو ماهی و در دست‌اش آینه

گیسوی خیس او خزه بو، چون خزه به هم.

من بانگ برکشیدم از آستان یاس:

«- آه ای یقین یافته، بازت نمی‌نهم!»

۱۳۳۸

بر سرمای درون

همه

لرزش دست و دل ام
از آن بود

که عشق

پناهی گردد،

پروازی نه

گریزگاهی گردد.

آی عشق آی عشق

چهره‌ی آبی‌ات پیدا نیست.

و خنکای مرهمی

بر شعله‌ی زخمی

نه شور شعله

بر سرمای درون.

آی عشق آی عشق

چهره‌ی سرخ‌ات پیدا نیست.

غبار تیره‌ی تسکینی

بر حضور و هن

و دنج رهایی

بر گریز حضور،

سیاهی

بر آرامش آبی

و سبزه‌ی برگچه

بر ارغوان

آی عشق آی عشق

رنگ آشنایت

پیدا نیست.

۱۳۵۲

میلاذ آن که عاشقانه بر خاک مرد

قتل احمد زبیرم در پس کوچه‌های نازی آباد

۱

نگاه کن چه فروتنانه بر خاک می گسترده

آن که نهال نازک دستان اش

از عشق

خداست

و پیش عصیان اش

بالای جهنم

پست است.

آن کو به یکی «آری» می میرد

نه به زخم صد خنجر،

و مرگ اش در نمی رسد

مگر آن که از تب و هن

دق کند.

قلمه‌ی عظیم

که طلسم دروازه اش

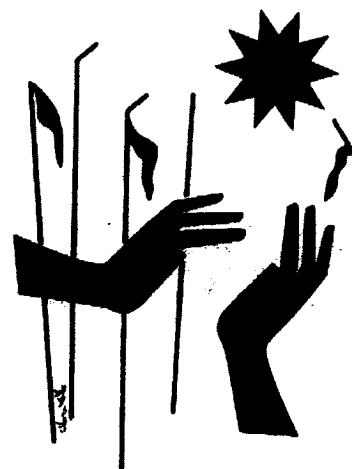
کلام کوچک دوستی ست.

۲

انکار عشق را

چنین که به سرسختی پا سفت کرده‌ای

دشنه‌ی مگر



به آستین اندر

نهان کرده باشی.

که عاشق

اعتراف را چنان به فریاد آمد

که وجودش همه

بانگی شد.

۳

نگاه کن

چه فروتنانه بر درگاه نجابت به خاک می شکند

رخساره‌ی که توفان اش

مسخ نیارست کرد.

چه فروتنانه بر آستانه‌ی تو به خاک می افتد

آن که در کمرگاه دریا

دست حلقه توانست کرد.

نگاه کن

چه بزرگ‌وارانه در پای تو سر نهاد

آن که مرگ اش میلاد پر هیاهای هزار شه‌زاد بود.

نگاه کن!

۱۳۵۲

شکاف

در اعدام خسرو گل‌سرخ

زاده شدن

بر نیزه‌ی تاریک

همچون میلاد گشاده‌ی زخمی.

سفر یگانه‌ی فرصت را

سراسر

در سلسله پیمودن.

بر شعله‌ی خویش

سوختن

تا جرقه‌ی واپسین،

بر شعله‌ی حرمتی

که در خاک راه اش

یافته‌اند

برده‌گان

این چنین.

این چنین سرخ و لوند

بر خاربوته‌ی خون

شکفتن

وین چنین گردن فراز

بر تازیانه‌زار تحقیر

گذشتن

و راه را تا غایت نفرت

بریندن -

آه از که سخن می گویم؟

ما بی چرا زنده‌گان ایم

آنان به چرامرگ خود آگاهان‌اند.

۱۳۵۴



سلاخی

می گریست

به قناری کوچکی

دل باخته بود.

۱۳۶۳

شکوه فریاد

در

فواره‌ی مرگ

رضا مرادی اسپیلی

تا باروری را
دستمایه‌یی کند؛
که شهیدان و عاصیان
یاران اند
که بارآوری را
باران اند
بارآوران اند.

زمین را
باران برکت‌ها شدن -
[مرگ فواره
از این دست است.]
ورنه خاک
از تو
باتلاقی خواهد شد
چون به گونه‌ی جوباران حقیر مرده باشی.

فریادی شو تا باران
وگر نه
مرداران!

احمد شاملو، شاعر پر میراث شعر پارسی، پژوهنده‌ی بی‌بدیل آثار مترقی ادبی، از بهترین مترجمان این مرز و بوم و فراهم آورنده‌ی کتاب کوچه، بزرگترین اثر ادبی در زمینه‌ی فرهنگ پر بار توده‌ی مردم ایران زمین، حق و دینی بس بزرگ بر گردن ادب و فرهنگ این سرزمین دارد. او در سراسر زندگی در برابر بی‌عدالتی‌ها، ستمگری‌ها و آزادی‌کشی‌ها در جامعه مبارزه کرد. او شاعر رزمندگان راه رهایی و به‌روزی خلق بود. و این در سراسر شعرهایش و در انتخاب ترجمه‌هایش هویداست.

در این اندک، سعی می‌شود تا با نگاهی به یکی از اشعار این بزرگترین شاعر زمان خود، کمی به حس و حال او که صادقانه در جهت هرچه پر بارتر کردن زندگی انسان‌ها تلاش کرد، نزدیک شویم. با این توضیح ضروری که هم اکنون سنجش درست شعر سپید شاملوی جاودان از وظایف جامعه‌ی هنری ماست. برای چنین شاعری، مرگی وجود ندارد چرا که تا زنده‌ایم شعرش در ما جاری و ساری است. قطعه شعری که در اینجا به بررسی‌اش می‌پردازیم، «تمثیل» از مجموعه‌ی مرثیه‌های خاک است. شعر را با هم بخوانیم:

تمثیل

در یکی فریاد
زیستن -
[پرواز عصیانی فواره‌ای
که خلاصیش از خاک
نیست
و رهایی را
تجربه‌ی می‌کند.]

و شکوه مردن
در فواره‌ی فریادی -
[زمینت
دیوانه آسا
با خویش می‌کشد



چه بی تابانه می خواهمت ای دوری ات از مون تلخ زنده به گوری!
چه بی تابانه تو را طلب می کنم!

بر پشت سمندی

گویی

نوزین

که قرارش نیست...

می دانیم که شعر ادامه دارد، اما برای درک منظور ما از فضا سازی فقط همین قسمت از این شعر کافی است. در جریان خواندن شعر و برخورد با کلماتی که هر کدام شدت بی تابی و بی قراری شاعر را نمایش می دهند و فضای خاص خود را می سازند، واژه ی «گویی» در سطر چهارم، نکته ی کلیدی را به دست می دهد. این واژه با شک و تردیدی که در بطن مفهوم خود دارد، آن قطعیت را از کل مجموعه ی شعر گرفته است؛ ضمن آن که در آن بخشی از شعر آمده که در کار تشبیه سازی بیان شعر است. آیا این واژه ی سرشار از ابهام و تردید، ما را به زیبایی به این نکته رهنمون نمی سازد که شاعر با چیره دستی، بدون آن که از واژگانی استفاده کند که نمایانگر زاری فراق او باشند، همین مطلب را به این شکل استادانه که در شعر مشاهده می شود، بیان می کند؟ در اینجا واژه ی «گویی» چنان کاری، کوبنده و قاطع در سر جای خود قرار گرفته - به رغم سرشت سرشار از ابهام و تردیدی که در مفهوم آن نهفته است - که شک باقی نمی ماند منظور شاعر از این همه، جز تصویر شدت اندوهی که امانش نمی دهد - اندوه جانگزیایی که جان او را به لب رسانده - نمی تواند باشد. این در هنر شعر و شاعری حد نهایی معجزه ی یک شاعر است.

به موضوع دید شاعر باز گردیم: یقین شاعر به مرگ که در نخستین جمله ی توضیحی شعر نیز نمود دارد، در عبارت مستقل دوم - بدون آن که درباره ی حرکت رو به افول فواره توضیحی داده باشد - با استفاده از واژگانی بیان می شود که موضوع مرگ و زندگی را به چیره دستی هر چه تمام تر به ذهن خواننده متبادر می کنند: «و شکوه مردن / در فواره ی فریادی»؛ و شاعر بلافاصله می افزاید که دیگر اکنون نوبت باروری و یاری به بارور ساختن است و در نهایت و به زیبایی، انتهای کار فواره را به نمایش می گذارد - «زمین را / باران برکت ها شدن» - که با توجه به تصویری که از پایان کار یک فواره در ذهن داریم بسیار پذیرفتنی و بجاست و آیا این پذیرفتنی بودن، مدیون توصیف اعجاز گونه ی شاملو از فواره نیست؟ پس از مکث ()، شاعر با استفاده از واژه ی باران که در سطرهای هژده و بیست و یک نیز از آن استفاده ی هوشمندانه و بجایی کرده است همه چیز را به هم می پیوندد، فواره و باران و مرگ و زندگی را و چگونه زیستن را، و باز بر نظر خود تاکید می بخشد.

این فقط ذهن پرتکاپوی شاعر است که از یک فواره و از زندگی معمول آدمیان، استوره می سازد. اکنون شعرهای شاملو، سخنان کوچه و بازار ماست و نقل محافل. همین شعر گواه این مدعاست.



خوب، شعر را یکبار با هم خواندیم؛ پیشنهاد درستی است اگر بخواهیم که شعر آن قدر خوانده شود تا به تمامی در جان و دل ما اثر کند. باید آن قدر شعر را خواند تا در جانمان جا بگیرد؛ اکنون زمان کمی دیگر گونه نگرستن است:

همه چیز با نام شعر شروع می شود: تمثیل. پس از خواندن شعر متوجه می شویم که شاعر برای آدمی و زندگی چیزی را مثال آورده و زندگی را به چیزی تشبیه کرده است و آن مثال که در بسیاری از شعرهای دیگر شاملو نیز نمودی ملموس دارد، «فواره» است. شعر چهار عبارت کلیدی و مستقل دارد که از این میان سه عبارت «در یکی فریاد / زیستن»، «و شکوه مردن / در فواره ی فریادی» و «زمین را / باران برکت ها شدن» در پس خود از جمله های توضیحی استفاده می کنند که همگی درون کروشه هایی جا گرفته اند. پر پیچیدگی که حتا بدون آن جمله های داخل کروشه نیز شعر معنا دارد و یا به ترتیبی دیگر، این سه عبارت به همراه عبارت آخر شعر: «فریادی شو تا باران / و گر نه / مرداران!» شعری مستقل و زیبا می سازند و در واقع می توان با حذف جمله های درون کروشه نیز به شعر کاملی دست یافت، پس پرسش این است که چرا شاعر از جمله های توضیحی استفاده کرده است؟ با کمی توجه، به ظرافت کار شاعر در استفاده از واژه ی فواره در دومین عبارت مستقل برای یافتن این زنجیر به هم پیوسته پی می بریم. پرسشی دیگر: آیا آن عبارات توضیحی داخل کروشه به نوبه ی خود در فرایند شکل گیری شعر در شاعر، سبب ساز تشکیل هر عبارت مستقل بعدی نشده اند؟

از طرفی اگر به ارزش کلمات شعر توجه شود، می توانیم در نظری اجمالی به هم قافیه ی کلمات «زیستن، مردن و شدن» در یک توالی منطقی و آهنگین و نیز به هم آهنگی «رهایی، باروری و بارآوری» و کلمات «باران اند و باران اند و بارآوران اند» و «باران و مرداران» و به طنین یکسان و گوش نواز «رهایی را تجربه یی می کند» و «باروری را دستمایه یی کند» بپردازیم؛ با این توضیح ضروری که اینها همگی درست در جای خود با بار معنایی ویژه ی خود، هماهنگ با پیشبرد معنای کلی شعر و توصیف و ترسیم فضای آن به کار رفته اند. در نهایت ضربه ها و طنین این هم آوایی هاست که این نظم پر معنی را تبدیل به شعری زیبا می کند. و دست آخر ضربه ی کاری و حرف آخر شاعر با مکشی در انتهای شعر می آید، آن جا که می گوید: «فریادی شو تا باران / و گر نه / مرداران!» همین جا پرسش دیگری که به ذهن می آید این است که آیا تمثیل دیگری بین فواره و باران در کار نیست؟

نکته ی دیگری که لازم است در اینجا به آن پرداخته شود، عبارت است از دید شاعر به پیرامونش. همه ی مادر زندگی با گل و سبزه و فواره و ... آشناییم و آنها را از بس که می بینیم، برای مان بسیار عادی اند. پس چه چیز در انسانی به نام شاعر وجود دارد که فی المثل چنان فواره را می بیند که انسان متعالی خود را در آن جست و جو می کند و پیشنهاد می کند تا چنین زندگی کنیم. آیا واقعا این یک پیشنهاد است یا آرزو؟

به هر صورت آن چنان که به روشنی از شعر هویداست، شاعر آغاز حرکت فواره از شیرهای آب را که قرار است به اوجی برسد، به زیستن قهرمانانه ی یک انسان تشبیه می کند؛ با این یقین که سرانجامش رسیدن به همان پایین است، اما نه لزوما همان جایی که در آغاز بوده بلکه بعد در همین شعر چگونگی مرگ بی چرا را نیز روشن می کند؛ و حالا چرا از صفتی چون عصیان برای پرواز استفاده می کند؟ چرا مثلا نمی گوید سریع یا ناگهانی یا ...؟ همین جا به استفاده از واژه ی «عاصیان» در سطر پانزده توجه کنیم و ارتباط را دریابیم. اینجاست که اصرار دارم توجه به تک تک واژه های شعر شاملو بسیار مهم است و فضا سازی بی نظیری می کند. نیز توجه شما را به نظم آراسته ی تقطیع جلب می کنم که زیبایی آن را چندین برابر کرده است.

درباره ی ارزش کلمات در شعر شاملو با هم به مثالی دیگر نظر بیفکنیم: شعر «فراقی» از مجموعه ی دشنه در دیس:

علی اشرف درویشیان

قله‌ای جاودانه

زهره جعفری



هنگامی که توفان فرو می‌نشیند و خار و خاشاک در امواج دریا محو می‌شوند، تنها صخره‌ها و کوه‌ها استوار و پا بر جای می‌مانند. یکی از این قله‌های پر صلابت و رو به طلوع جاودانگی علی اشرف درویشیان بوده است. حضور گران قدر این نویسنده‌ی متعهد را بایستی به روشنفکران و ستم‌دیدگان سرزمین ایران تهنیت گفت.

بایستی این سنت کهنه را بشکنیم که تنها پس از مرگ جسمی به ارزش‌های والای همدیگر پی برده و در وصف یکدیگر گفته و بنویسیم. چرا فعل گذشته را به حال تبدیل نکنیم؟ گر چه در مرگ جسمی روح‌های بی‌کران افسوس خوردن بر گذشته خطاست.

علی اشرف درویشیان یکی از پیش‌گامان، مبارزان و راه‌گشایان انقلاب سوسیالیستی در ایران بوده است. در تار و پود زندگی و آثار وی پیوسته صدای حماسی مبارزان و صدای معصومانه‌ی زحمتکشان را شنیده‌ایم. مبارزانی که هم‌چون خود او پیوسته در شکنجه‌گاه‌ها صدای مثله شدن ستم‌دیدگان را با شکنجه و خون و جان خود فریاد کشیده‌اند. فریادی چنان صمیمانه که تا اعماق وجود ما راه یافته و هر بار رگ‌های ما را به ارتعاش در آورده و ما را به جوش و خروش وا داشته است. راست گفته‌اند: هر آن‌چه از دل بر آید، لاجرم بر دل نشیند.

علی اشرف درویشیان هرگز برای ایمنی از گزند دار سر در گریبان نکشید و هیچ‌گاه و بنا به هیچ نوع مصلحت‌اندیشی با استثمارگران نساخت و به عافیت‌جویی تن نداد. این روشنفکر آزاده پیوسته به دفاع از آزادی و مبارزان و نویسندگان آزاده‌ی ایران پرداخته است. این دفاعیات از نورافکنی به جا و صحیح بر چهره‌های حماسی هم‌چون خسرو گل‌سرخ، کرامت‌الله دانشیان، صمد بهرنگی، دکتر هوشنگ اعظمی، بهروز دهقانی و... تا دفاع از حق آزادی و حیات پوینده‌ها، مختاری‌ها و... را در بر گرفته است. چهره‌های زلال و تابناکی که پس از مرگ حماسی خویش خوش درخشیدند، عشق به ستم‌کشان را با دست‌ها و دهان‌های بسته و با خون خویش نوشتند و آزادی سرزمین خویش را به رنگ کفن‌های گلگون جاودانگی آراستند.

اما استاد علی اشرف درویشیان خود در حیات پر بار خویش به این نامیرایی شکوهمند دست یافت. این نویسنده‌ی متعهد با نثر صمیمانه، موجز و درخشان خود چه در آثار خلاق ادبی و چه مقالات و گردآوری‌ها و حتا خاطرات صادقانه و خصوصی خویش در قلب دوستاران روزافزون خویش جای گرفت. تا جایی که او را به درستی می‌توان ادامه دهنده‌ی راه پر تلاش صمد بهرنگی در ادبیات نوین

ایران دانست. به‌ویژه که زندگی این نویسنده‌ی محبوب ستم‌کشان تشابهات زیادی با زندگی صمد بهرنگی داشته است. آنان هر دو در خانواده‌ای کارگری و زحمتکش چشم به جهان گشودند، هر دو برای مبارزه با استثمار و استبداد و آگاهی‌بخشیدن به کودکان محروم آموزگار روستاهای دور افتاده شدند. هر دو برای مبارزه‌ای گسترده‌تر با نظام منفور سرمایه‌داری و امپریالیسم به سلاح فراگیر قلم روی آوردند و به وجدان‌های بیدار و آگاه ملت خویش مبدل شدند. سوسیالیسم، عشق و وفاداری به حرمت، کرامت و تعالی زحمتکشان در اعماق جان علی اشرف درویشیان ریشه دارد. از این رو وی در مقام یکی از اعضای مبارز کانون نویسندگان ایران پیوسته به دفاع از حق آزادی بی‌قید و شرط عقیده و بیان، حق تشکل و مبارزه و حقوق مسلم و دموکراتیک مردم ستم‌دیده‌ی ایران در برابر حکومت‌های سرمایه‌داری و امپریالیسم پرداخته است. به جان عزیزش می‌داریم، بر دست‌های شریف و سخاوتمند وی بوسه می‌زنیم و در برابر آزادگی، شجاعت و روح بی‌کران وی سر تعظیم فرود می‌آوریم. راهش پر رهرو باد!

آن زنان

سرطان زده

رضا مرادی اسپیلی

من به قبیله‌ی زنان تک‌پستان تعلق دارم. مادرم، هر دو مادر بزرگم و شش تا از عمه‌هایم همگی جراحی سینه شده‌اند. هفت تایشان مرده‌اند. دو تای باقیمانده در حال گذراندن شیمی‌درمانی و عکس برداری هستند. من هم مشکلات خودم را دارم؛ دو بار بافت برداری از پستان و غده‌ی کوچکی بین دنده‌هایم که «بدخیم» تشخیص داده شده است. این تاریخچه‌ی خانوادگی من است.

بیشتر آمارها می‌گویند که سرطان پستان ارثی و ژنتیک است و با مصرف غذاهای پر چرب، نازایی یا آبستن شدن پس از سی سالگی ارتباط دارد. آن چه در این آمارها گفته نمی‌شود این است که زندگی در یوتا از همه‌ی موارد بالا خطرناک‌تر است.

ما مورمون^۲‌هایی هستیم که از سال ۱۸۴۷ در یوتا زندگی می‌کنیم. در خانوادگی من «حکمت» وابستگی شدیدی به غذای خوب دارد. -قهوه، چای، تنباکو یا الکل ممنوع. زنان ما عموماً تا به سی سالگی برسد، بچه‌داری‌شان را تمام کرده‌اند. تا سال ۱۹۶۰ تنها یک نفر به سرطان پستان دچار شده بود. مورمون‌ها معمولاً نرخ سرطان پایینی دارند.

ما مورمون‌ها از نظر فرهنگی نابه‌هنجاریم؟ واقعیت این است که هرگز در این مورد فکر نکرده‌ایم. مردهایی که به این موضوع فکر کرده‌اند، به راحتی ما را «بدژن» نامیده و زن‌ها، اما، این را صبورانه دانسته‌اند. دیگر سرطان بخشی از زندگی ما شده است. در شانزدهم فوریه‌ی ۱۹۷۱، روزی که می‌خواستند مادرم را عمل جراحی کنند، تصادفی گوشی تلفن را برداشتم و صحبت مادر بزرگم را با او شنیدم.

«دایان Diane این یکی از معنوی‌ترین تجربه‌هایی است که توتا به حال داشته‌ای.»

من بی‌سروصدا گوشی را گذاشتم.

دو روز بعد، پدرم، من و برادرم را برای ملاقات به بیمارستان برد. مادر را در راهرو روی ویلچر دیدیم. اثری از باند و گاز نبود. هرگز شادابی‌اش را در آن پیراهن مخمل بنفش و این که چه‌طور ما را دور خودش جمع کرد، فراموش نمی‌کنم.

«بچه‌ها من حالم خوبه، می‌خوام بدونین که بازوهای خدارو دور خودم احساس می‌کنم.»

حرفش را باور کردیم. پدرم گریه کرد. مادر ما، زن او، فقط سی‌وسه سال داشت.

کمی بیشتر از یک سال پس از مرگ مادر بود که من و پدرم با هم شام می‌خوردیم. او تازه از سن جرج St. George برگشته بود، جایی که شرکت تمپست در حال کامل کردن خط گازی بود که جنوب یوتا را تغذیه می‌کرد. او از عشقش به آن منطقه و چشم‌انداز ماسه‌سنگی پر صلابت و زیبایی آن‌جا صحبت کرد. آن شب از پیاده‌روی در کوره‌راه کولوب Kolob در پارک ملی زیون Zion برگشته بود. با علاقه از گذشته‌ها حرف می‌زدیم: نزدیک شدن مان به فرودگاه انجل Angel در پنجاهمین سالگرد تولدش و سال‌هایی که خانواده، تعطیلات را آن‌جا می‌گذراند را به یاد آوردیم.

پس از شام، روایای مزمنم را برای او تعریف کردم. به پدرم گفتم که

از این شماره در نظر داریم تا در این بخش، افزون بر چاپ داستان، به معرفی مختصر نویسنده و داستان، طرح چند پرسش در مورد فرم و محتوای داستان و گاهی دیدگاه نویسنده به مقوله‌ی نگارش و نوشتن بپردازیم. بدین ترتیب خواننده ضمن آشنا شدن با نویسنده و دیدگاه‌های اجتماعی او، با دیدی انتقادی به داستان و مقوله‌ی نوشتن می‌نگرد.

ر.م.

تری تمپست ویلیامز Williams

Terry Tempest در ۱۹۵۵ در

سالت لیک سیتی ایالت یوتا Utah به

دنیا آمد و همان‌جا بزرگ شد. این

نویسنده، شاعر، طبیعی‌دان و هوادار

پرشور حفاظت از صحرای آمریکا،

خود را زنی می‌داند «که باورهایش در

فلات کلرادو و صحرای غرب آمریکا

شکل گرفته.» ویلیامز در دانشگاه یوتا

زبان انگلیسی و محیط زیست خوانده و

با درجه‌های کارشناسی و کارشناسی

ارشد از آن‌جا فارغ‌التحصیل شده است. او در اقامت‌گاه [سرخپوستان]

ناواجو Navajo تدریس و در موزه‌ی تاریخ طبیعی یوتا به‌عنوان

طبیعی‌دان کار کرده است.

او هم‌چنین در سال ۲۰۰۳ و در اعتراض به جنگ آمریکا در افغانستان

و عراق، پروژه‌ی گسترده‌ی «شعر ضدجنگ» را به همراه و. مروین،

جوری گراهام و سم همیل راه انداخت که بسیار موفق بود. ^۱ افزون بر

این‌ها، او نویسنده‌ی کتاب‌های بسیاری درباره‌ی طبیعت است و هم‌چنان

در نزدیکی سالت لیک سیتی زندگی می‌کند.

در این داستان پر از خشم و رنج، متوجه می‌شویم که چگونه رویدادها،

ویلیامز را از مشاهده‌گری صرف به یک فعال اجتماعی تبدیل می‌کند.

داستان زیر نخستین بار در ۱۹۹۰ در مجله‌ی نورهای شمالی (Lights

Northern) به چاپ رسید.



سال هاست، در واقع از وقتی که به یاد می آورم، برقی را در صحرا می بینم و این تصویر چنان در زندگی ام نفوذ کرده که نمی توانم جنوب را بدون دیدن آن در افق و در حالی که تپه ها و تخت کوه ها را روشن می کند، در نظر آورم.

پدر گفت: «توانو دیدی؟»

«چی رو؟»

«اون بمب ها و ابرها. از ریورساید کالیفرنیا به طرف خونه می روندیم. تو روی زانوهای دایان نشسته بودی. اون حامله بود. خوب یادمه، هفتم سپتامبر ۱۹۵۷ بود. ما تازه از مراسم بیرون اومده بودیم. به سمت شمال می روندیم، از لاس وگاس گذشته بودیم. به ساعت یا به همچنین چیزی قبل از غروب بود که اون انفجار رخ داد. نه تنها صداشو شنیدیم بلکه احساسش کردیم. من فکر کردم که تانکر نفت جلویی منفجر شده. کنار کشیدیم و ناگهان اون ابرو قارچ با ساقه ی طلایی رنگش رو که از کف صحرا رو به بالا می رفت، آشکارا دیدیم. انگار که سرخی اسرارآمیزی آسمون رو به لرزه در آورده بود. در عرض چند دقیقه، خاکستر سبکی روی ماشین بارید.»

به پدرم خیره شدم.

گفت: «من فکر می کردم می دونستی که به همچنین چیزی تو دهه ی پنجاه به اتفاق همیشگی بود.»

در این لحظه نیرنگی را که در آن زندگی می کردیم، دریافتیم: بچه هایی که در جنوب غرب ایالات متحد بزرگ می شوند، شیر فاسد از گاوهای فاسد می خورند، حتا از پستان های فاسد شده ی مادران شان، مثل سال های بعد که قرار است از دسته ی زنان تک پستان بخورند.

«روزی که یوتا را بیماران کردیم» یا دقیق تر، سال هایی که یوتا را بیماران کردیم، داستانی مشهور در برهوت غرب است: آزمایش های اتمی روی سطح زمین در نوادا از ۲۷ ژانویه ی ۱۹۵۱ تا ۱۱ ژانویه ی ۱۹۶۲ انجام می شد. نه تنها بادهایی که به شمال می وزید با ایجاد باران رادیواکتیو و بر جا گذاشتن گوسفندهای مرده در مسیر خود «کم درآمدترین مردم» را آلوده می کرد، بلکه آب و هوا هم برای این کار مساعد بود. ایالات متحد دهه ی پنجاه سرخ و سفید و آبی بود. جنگ کره در جریان، مک کارتیسم همه جا را فرا گرفته و جنگ سرد، داغ بود. اگر کسی مخالف آزمایش های هسته ای می بود، دنباله رو رژیم های کمونیستی به حساب می آمد.

درباره ی «تراژدی هسته ای آمریکا» بسیار نوشته اند. سلامت عمومی نسبت به امنیت ملی در درجه ی دوم اهمیت قرار داشت. نماینده ی انرژی اتمی، تامس موری Thomas Murray گفت: «آقایان، نباید اجازه دهیم هیچ چیزی در این سری آزمایش ها اخلال ایجاد کند، هیچ چیزی.»^۳

دولت، به رغم سوختگی ها، تاول ها و حالت های تهوع، بارها و بارها به مردم گفت که «مشخص شده که این آزمایش ها با تضمین و ایمنی کافی در قرارگاه های انفجار بمب انجام می شود.» موضوع تسکین هراس عمومی، مربوط به روابط عمومی بود. در جزوه ای از کمیسیون انرژی اتمی می خوانیم: «کاری که می توانید بکنید این است که درباره ی باران رادیواکتیو نگرانی به خود راه ندهید.» به تازگی در خبری که نمونه ای از خبرهای آن زمان است، آمده: «ما هیچ منطقی پشت این نتیجه گیری که باران رادیواکتیو موجب مرگ انسان ها می شود، نیافته ایم.»

در سی ام اوت ۱۹۷۹، دوران ریاست جمهوری جیمی کارتر Carter، دعوایی اقامه شد: ایرن آلن Allen علیه ایالات متحد آمریکا. پرونده ی خانم آلن در لیست الفبایی بیست و چهارتایی پرونده های آزمایش های اتمی اولین بود، پرونده ای که نمایانگر حدود هزار و دویست شاکی دنبال غرامت از دولت ایالات متحد به دلیل ابتدا به سرطان در نتیجه ی آزمایش های هسته ای نوادا بود.

ایرن آلن در هوریکان Hurricane ایالت یوتا زندگی می کرد. او مادر پنج کودک بود و دو بار بیوه شده بود. همسر اول او به همراه دو پسر بزرگش،

آزمایش ها را از بام مدرسه ی محلی دیده بودند. او بر اثر سرطان خون در ۱۹۵۶ مرد. همسر دومش از سرطان پانکراس در ۱۹۷۸ مرد.

خانم آلن در شهری که ارین هچ Orrin Hatch سناتورش بود، کمی پیش از اقامه ی دعوا گفت: «من دولت را محکوم می کنم، سناتور هچ می خواهم که این را بدانید. اما فکر می کنم اگر شهادت من به هر روشی بتواند به این موضوع کمک کند که چنین چیزی دوباره برای نسل های آتی پیش نیاید... من از شهادت دادنم امروز و در این جا بسیار خوشحال خواهم بود.» این مشتکی نمونه ی خروار.

در دهم می ۱۹۸۴، قاضی بروس س - جنکینز Jenkins حکم خود را صادر کرد. حکم داده شد که ده نفر از شاکیان، زیان دیده اند. نخستین بار بود که دادگاه فدرال مقرر می داشت که آزمایش های هسته ای، علت سرطان بوده اند. برای چهارده شکایت باقیمانده، ادله ی اتهام ناکافی تشخیص داده شد. این تصمیم به رغم دوگانه بودنش، قانون درخشانی بود که دوام چندانی نیاورد.

در آوریل ۱۹۸۷، دادگاه سیار استیناف دهم، حکم قاضی جنکینز را به این دلیل که ایالات متحد تابع دکتترین قانونی مصونیت مطلق است، رد کرد؛ ایده ای به قدمت یک سده که از انگلستان دوران سلطنت مطلقه آمده است.

در ژانویه ی ۱۹۸۸، دیوان عالی از بازبینی تصمیم دادگاه استیناف سر باز زد. در سیستم قضایی ما، چه دولت ایالات متحد مسوول باشد چه نباشد، چه به شهروندانش دروغ بگوید چه نکوید یا حتا اگر این شهروندان از باران رادیواکتیو بمیرند، مهم نیست؛ آن چه مهم است، این است که دولت مصون است: «شاه هیچ اشتباهی نمی کند.»

در فرهنگ مورمون ها، اقتدار احترام برانگیز است، اطاعت در خور ستایش و اندیشه ی مستقل هیچ. به من به عنوان دختری جوان آموخته شده بود که «دردسر درست نکنم» یا «موش ندوانم.»

مادرم می گفت: «سخت نگیر، مهم این است که همه چیز را خوب حس کنی.»

سال ها من همین کار را کردم - در فرهنگی که به ندرت پرسش هایی پرسیده می شود، چرا که [ادعا می کند] پاسخ ها را دارد - گوش دادم، اطاعت کردم و مخفیانه باورهای خودم را شکل دادم. اما می دیدم که زن های خانواده ام یکی پس از دیگری از مرگی یکسان و قهرمانانه از بین می روند. در اتاق های انتظار می نشستیم به امید این که خبر خوبی بگیریم اما همیشه خبرها بد بودند. من از آنها مواظبت می کردم، بدن های ناراحت شان را می شستم و رازدارشان بودم. زن های زیبایی را می دیدم که از بس سیتوکسان cytoxan، سیس پلاتین cisplatin و آدریامایسین^۴ Adriamycin بهشان تزریق شده بود، از ریخت می افتادند. وقتی صفرای سبز و تیره رنگشان بالا می آمد، پیشانی شان را نگه می داشتیم و وقتی درد دیگر غیر قابل تحمل و غیر انسانی می شد، بهشان مرفین می زدیم. آخر سر، شاهد آخرین نفس های آرام شان بودم و این در حالی بود که مامای زایش دوباره ی روح شان می شدم.

بهای اطاعت بسیار زیاد شده است.

ترس و ناتوانی از به پرسش کشاندن اقتداری که در نهایت، جوامع محلی را در یوتا به وسیله ی آزمایش های جدی سلاح های اتمی، نابود کرد، همان هراسی است که در تن مادرم دیدم. گوسفند، گوسفند مرده، سند دفن شده است.

نمی توانم ثابت کنم که مادرم، دایان دیکسون تمپست یا مادر بزرگ هایم، لتی رامنی دیکسون و کاترین بلاکت تمپست، به همراه عمه هایم از باران هسته ای در یوتا سرطان گرفته اند، اما این را هم نمی توانم ثابت کنم که به این علت سرطان نگرفته اند.

خاطره ی پدرم درست بود. آن انفجار سال ۱۹۷۵ که از میانش گذشتیم، بخشی از برنامه ی پلامب باب^۵ از فشرده ترین سری های آزمایش بمب تاب به امروز بود. برق نور در شب صحرا که همیشه آن را رویا می پنداشتم تبدیل به

کابوس خانوادگی شد. از ۱۹۵۷ تا ۱۹۷۱ چهارده سال طول کشید تا سرطان در مادر خود را نشان دهد - هم زمان هاورد اندروز H. Andrews از مقامات مطلع از بارش رادیواکتیو در انستیتو ملی سلامتی می گوید که سرطان ناشی از پرتوافکنی باید آشکار شود. هر چه بیشتر درباره‌ی آن چه آن را «در جهت باد» می خوانند، می آموزم، به پرسش های بیشتری می رسم.

اما آن چه می داثم این است که به عنوان یک زن مورمون باید همه چیز را مورد سوال قرار دهم حتا اگر به معنی از دست دادن ایمانم باشد. تحمل اطاعت کور به نام وطن پرستی یا مذهب بر تمام زندگی ما سایه انداخته است.

وقتی کمیسیون انرژی اتمی محل آزمایش شمال نوادا را «منطقه‌ی صحرایی کاملاً غیرمسکونی» اعلام کرد، خانواده‌ی من و پرنده‌ها در گریت سالت لیک، بعضی از این «کاملاً غیرمسکونی»ها بودیم.

شب‌ی خواب دیدم که زنان سراسر دنیا دور آتشی شعله‌ور در صحرا می گردند. آنها از تغییر و ماه توی شکم شان صحبت می کردند و بالا و پایین رفتن آن، بالا و پایین می رفتند. آنها آرام بودن را مسخره می کردند و وعده می دادند که هرگز از جادوگر درون شان نترسند. زن‌ها وحشیانه می رقصیدند چنان که ساقه‌های دور از شعله‌های آتش از رقص شان می شکستند و چون ستاره‌هایی وارد آسمان شب می شدند.

و آوازی را که مادر بزرگ‌های شوشون^۶ به آنها یاد داده بودند، می خواندند:

به خر گوش نگاه کن Ah ne nah, nah

چه نرم روی زمین راه می رود nin nah nah

به خر گوش نگاه کن ah ne nah, nah

چه نرم روی زمین راه می رود nin nah nah

آنها را به خاطر آوریم nyaga mutzi

ما هم نرم راه برویم oh ne nay

آنها را به خاطر آوریم nyaga mutzi

ما هم نرم راه برویم oh ne nay

زن‌ها هفته‌ها می رقصیدند و طبل می زدند و آواز می خواندند. خودشان را برای آن چه در حال وقوع بود، آماده می کردند. آنها می خواستند صحرا را به خاطر بچه‌هایشان، و به خاطر زمین حفظ کنند.

چند کیلومتر دورتر از دایره‌ی آتش رو به باد، بمب‌ها آزمایش می شدند. خرگوش‌ها احساس می کردند زمین می لرزد. پشم‌های نرم شان که چنگال‌ها و پایشان را پوشانده بود، لرزش ماسه‌ها را حس می کرد، در حالی که ریشه‌های نخودها و مریم‌گلی‌ها کم‌کم داغ می شد. صخره‌ها از درون داغ می شدند و خاک تفتنه و زوز عجیبی می کرد. و هر زمان که آزمایش هسته‌ای تکرار می شد، زاغی‌ها تلاطم صحرا را می دیدند. نشانه‌های کش و قوس ظاهر می شد، تو گویی زمین توانش را از دست می دهد.

زنان دیگر نمی توانستند تحمل کنند. آنها مادر بودند. درد زایمان آنها را می آزد اما همیشه در انتظار نوزاد بودند. همان طور که هر بمب تبدیل به نوزاد مرده‌زاد می شد، دردهای تفتگی زیر صحرا، تنها وعده به مرگ می دادند. توافقی میان نوع بشر و زمین پدید آمده بود و شکسته شده بود. توافق جدیدی از سوی زنان که سرنوشت زمین را چون سرنوشت خود می شناختند، پدید آمد.

زیر پوشش تاریکی، ده زن زیر توری‌های خاردار سینه خیز وارد منطقه‌ی فاسد شدند. آنها غیرمجاز وارد شدند. آنها در مهتاب به سمت شهر مرکوری^۷ رفتند و رد کویوت، روباه، سنجاب و آنتلوپ^۸ و بلدرچین را گرفتند. آنها آرام و سنجیده از

هزار توی درختان گوش خر^۹ گذشتند. وقتی نشانه‌های نور روز پدیدار شد، استراحت کردند، چای نوشیدند و جیره‌ی غذای شان را با یکدیگر قسمت کردند. چشمان شان را بستند. زمان اعتراض با قلب فرا رسیده بود، زمان آن رسیده بود که ثابت کنند تبار شناسی انسان و زمین به معنی خیانت به روح انسان نیست.

غروب، زن‌ها خود را با نواریابی آراستند. نواریابی بلند پلاستیکی نقره‌ای رنگ را دور بازوهایشان پیچیدند و در خاکسترها دمیدند. ماسک‌های روشنی پوشیدند که چهره‌های آنها را تبدیل به چهره‌های بشری کرد. و وقتی به کناره‌ی مرکوری رسیدند، تمام پروانه‌های یک روز تابستانی را در زهدان شان بار آور کردند. آنها درنگ کردند تا به جسارت شان فرصت جابخوش کردن بدهند.

شهری که زنان آستن و بچه‌ها به دلیل پرتوافکنی هسته‌ای از ورود به آن منع شده بودند، خفته بود. زن‌ها چون پیامبران بالدار از خیابان‌ها می گذشتند، دور یکدیگر با حرکت آهسته می چرخیدند، دزدکی به خانه‌های مردم، به زن‌ها و مردها در خواب خوش نگاه می کردند. از چنان سکوتی شگفت‌زده بودند و مرتب صداهای زیر و بم از خود در می آوردند تا حس کنند که زندگی جریان دارد.

ساکنان آن جا در نهایت از دست این شب‌های غریب از خواب پریدند. بعضی فقط خیره ماندند. بعضی دیگر به مقامات تلفن زدند. و زن‌ها از سوی سربازان بیمناک با لباس لجنی جلب شدند. آنها را در ساختمانی سفید و



درباره‌ی نوشتن:

تری تمپست ویلیامز در ۱۹۹۵ در مصاحبه‌ای با اسکاٹ لاندن London در سری برنامه‌های رادیویی این سایت اند اوت لوک گفت که به عنوان یک نویسنده با پرسش‌ها کار می‌کند و نه با پاسخ‌ها: «به گمان من، وظیفه و مسوولیت مانگه داشتن آینه‌ای در برابر نابرابری‌ها و بی عدالتی‌های اجتماعی که شاهدشان هستیم و ارج نهادن به زیبایی است. چنین پرسش‌هایی... به باور من فرایند نوشتن را شکل می‌دهند. نگارش با پرسش آغاز می‌شود و سپس این مسیر اکتشاف ادامه می‌یابد.»

ویلیامز دوست ندارد خود را نویسنده بنامد. او به لاندن می‌گوید: «یک‌جوری گستاخانه است. هرگز آن قدر گستاخ نخواهم بود که خود را نویسنده بنامم. به نظر من این لقبی است که مردم باید به شما بدهند. اما من خودم را عضوی از جامعه‌ی سالت لیک سیتی ایالت یوتا در غرب آمریکا می‌دانم. و کاری که می‌کنم نوشتن است. این ابزاری است که می‌توانم با آن عشقم را بیان کنم. فعالیت من نتیجه‌ی عشقم است. پس کوشش برای حفظ صحرای جنوب یوتا یا نوشتن درباره‌ی ارویتیک مکان از یک انگیزه آب می‌خورد - تلاش برای معنی دار کردن جهان، حفظ چیزی زیبا، پرسیدن سوال‌های جدید و گاهی فشار وارد آوردن به مرزهای آن چه مورد پذیرش همگان است.»

چند پرسش:

- ۱- وقتی ویلیامز می‌گوید: «در این لحظه نیرنگی را که در آن زندگی می‌کردیم، دریافتم.» منظورش چیست؟
- ۲- چرا ویلیامز در این داستان به پرونده‌ی ایرن آلن اشاره می‌کند؟
- ۳- «نافرمانی مدنی» ویلیامز و زنان دیگر چیست؟
- ۴- نویسنده در پایان داستان نظر قاطعی نمی‌دهد. چرا؟ چرا نتیجه‌گیری را به عهده‌ی مخاطب می‌گذارد؟
- ۵- نویسنده کجا از روایت و کجا از توصیف استفاده کرده؟ چه منظوری از این کار دارد؟
- ۶- چرا ویلیامز خواب دیدنش را در این داستان تعریف کرده است؟
- ۷- این که نویسنده خود را جزو «قبیله‌ی زنان تک‌پستان» می‌داند، چه اثری بر مخاطب دارد؟ قبیله، از نظر جامعه‌شناسی چه معنا و جایگاهی دارد؟
- ۸- چرا زنان خواب ویلیامز به زبان شوشون‌ها شعر می‌خوانند؟
- ۹- ویلیامز نوشته که آمریکا در دهه‌ی پنجاه، سرخ و سفید و آبی بود و هر کس که با خطامشی دولت مخالف بوده، کمونیست به حساب می‌آمده است. سیاست امروز دولت آمریکا را چگونه ارزیابی می‌کنید؟
- ۱۰- پی‌نوشت: برای اطلاعات بیشتر نک. به سایت‌های:

www.rouzgar.com
www.poetsagainststthewar.org

- ۲- **Mormon**: فرقه‌ای از کلیسای مسیحی که به آن کلیسای مورمون‌ها می‌گویند و در سال ۱۸۳۰ توسط جوزف اسمیت در ایالات متحد بنیاد گذارده شد. کتاب مورمون از کتاب‌های مقدس آنان است.
- ۳- برای اطلاعات بیشتر نک. به: نقدنو، شماره‌های ۲ تا ۴، فرد هالستد، «زبان‌های انرژی هسته‌ای و مواد پرتوزا».
- ۴- داروهای کاربردی در سیمی درمانی.
- ۵- **plumbbob**: وزنه‌ی شاقول
- ۶- **Shoshone**: سرخ پوستان شمال آمریکا پراکنده در ایالت‌های آیداهو، نوادا، یوتا، وایومینگ و کالیفرنیا. هم چنین نام رودی در ایالت وایومینگ.
- ۷- **Mercury**: تیر، عطارد
- ۸- **Antelope**: جانوری شبیه گوزن. بومی آمریکا
- ۹- **Joshua**: درختی از خانواده‌ی آگاو (گوش خر، **Agave**) که در جنوب غربی آمریکا می‌روید و شاخه‌هایش شباهت غربی به بازوهای رو به بالای انسان دارد و دارای برگ‌های نوک تیز است. هر چه گشتم معادل فارسی آن را نیافتم و به ناچار از همان گوش خر استفاده کردم.
- ۱۰- **Mojave** یا **Mohave**: نام قبیله‌ای از سرخ پوستان ساکن در کرانه‌ی رود کلرادو در ایالت آریزونا و نام محل سکونت شان. هم چنین نام لهجه‌ی آنان از زبان یومانی (**yuman**). نیز نام صحرایی در ایالت کالیفرنیا به مساحت ۱۵۰۰۰ مایل مربع.

مربع شکل در کناره‌ی دیگر مرکوری جا دادند. وقتی از شان پرسیدند که کیستند و چرا به آن جا آمده‌اند، زن‌ها پاسخ دادند: «ما مادریم و آمده‌ایم تا صحرا را برای فرزندان مان پس بگیریم.»

سربازها آنها را دستگیر کردند همین که به هر زن چشم‌بند و دست‌بند زدند، آنها شروع به آواز خواندن کردند:

نمی‌توانید ما را از هیچ چیز منع کنید
از فکر کردن

از ریختن اشک‌های مان
و آوازهایی که می‌خوانیم

زن‌ها بلندتر و بلندتر آواز خواندند و صدای خواهران شان را که در تخت کوه حرکت می‌کردند، شنیدند:

Ah ne nah, nah

به خر گوش نگاه کن

- nin nah nah

چه نرم روی زمین راه می‌رود

ah ne nah, nah

به خر گوش نگاه کن

- nin nah nah

چه نرم روی زمین راه می‌رود

nyaga mutzi

آنها را به خاطر آوریم

- oh ne nay

ما هم نرم راه برویم

nyaga mutzi

آنها را به خاطر آوریم

- oh ne nay

ما هم نرم راه برویم

سربازی گفت: «نیروی کمکی را صدا بزنید.»

زنی حرف او را قطع کرد: «ما می‌دانیم و شما نمی‌دانید ما چند نفریم.»

من از مرز سایت آزمایشی نوادا گذشتم و با نه نفر دیگر از اهالی یوتا به دلیل ورود بدون اجازه به منطقه‌ی نظامی دستگیر شدم. آنها هنوز در صحرا آزمایش‌های هسته‌ای می‌کردند. عمل ما، از زمره‌ی نافرمانی مدنی بود. اما همین که به سمت شهر مرکوری قدم می‌زدیم، عملی بیش از حرکتی صلح‌آمیز انجام می‌دادیم؛ حرکتی به سود دسته‌ی زنان تک‌پستان.

همین که افسری دست‌بندهایم را محکم کرد، افسر دیگر بدنم را بازرسی کرد. او که یک زن بود، یک قلم و یک دسته کاغذ که در پوتین پای چپم چپانده بودم، پیدا کرد.

با تحکم پرسید: «و اینها؟»

پاسخ دادم: «اسلحه.»

چشمان مان تلاقی کرد. من لبخندی زدم. او پاچه‌ی شلوارم را تا بالای پوتینم تا کرد.

همین طور که بازوهایم را می‌گرفت، گفت: «لطفا جلو بیفت.»

زیر آفتاب بعد از ظهر ایستادم و با اتوبوس به سمت تونوپا Tonopah می‌نوادم. دو ساعت طول کشید. جای آشنایی بود. درختان گوش خر که روی پای خود ایستاده بودند به دست نیاکانم نام گذاری شده بودند. نیاکانم اعتقاد داشتند که آنها مانند پیامبران، سرزمین موعود را نشان می‌دهند. اینها همان درختانی بودند که هر بهار شکوفه می‌دادند و گل‌های شان چون شعله‌های آتشی در موها^{۱۰} نمایان می‌شد. و من ماه کاملی را در آن ماه می‌به یاد می‌آورم که با مادرم زیر آنها قدم می‌زدیم و کبوترها و جغدهای مرثیه‌خوان را پرواز می‌دادیم.

اتوبوس نزدیک شهر ایستاد. آزاد شدیم.

کارکنان گمان کردند این شوخی ناجوانمردانه‌ای است اگر که ما را بدون راه و راهنمایی در صحرا ول کنند. آن چه نمی‌دانستند این بود که ما در خانه مان بودیم، با روح مان و قدرتمند، ما! ما زنانی که عطر شیرین مریم گلی را چون غذای روحمان خوب می‌شناختیم.

یعنی برابری حقوق زنان با مردان صحبتی نکردند. چه آنهایی که قول انتخاب وزیران زن را دادند، یا آنهایی که قول اصلاح قوانین راجع به زنان را مطرح کردند و چه کاندیدای دیگری که خانه داری را به عنوان یک شغل قبول کرده، ابقای زنان در همین شغل را باعث ارزش آنان دانست. نکته‌ی دیگری که در میان کاندیداها مشترک بود طفره رفتن آنان از پاسخی صریح درباره‌ی پیوستن به کنوانسیون منع تبعیض علیه زنان بود.

کانون نویسندگان

آن چه در پی می آید خلاصه‌ای از اخبار کانون نویسندگان ایران در یک ماه گذشته است:

۱- به دنبال جلوگیری از دیدوبازدید اعضای کانون نویسندگان ایران در رستوران هتل نادری از سوی مقامات امنیتی، این کانون تلاش کرد تا مکان دیگری را برای دیدار اعضای خود تهیه کند. با تلاش اعضا، رستوران هزاردستان در انتهای خیابان عباس آباد تدارک دیده شد و قرار بر آن بود تا دیدار اعضا در این رستوران در تاریخ ۸۴/۴/۲۸ که دیدارهای ماهانه‌ی اعضا صورت می گیرد برگزار شود، اما پس از مراجعه اعضا به محل مذکور با درب بسته مواجه شدند، که علت آن را مسوولین مکان مزبور تلفن از طرف مقامات امنیتی عنوان کردند. کانون نویسندگان که به دنبال اعتراض به وضعیت ناصر زرافشان و کیل قتل‌های زنجیره‌ای و اعتصاب غذای او موفق شده بود. تجمع گسترده‌ای را در مقابل زندان اوین ترتیب دهد هر چند که این تجمع به علت اخطار مقامات وزارت اطلاعات پس از نیم ساعت تعطیل شد، اکنون با تعطیلی جلسات خود مواجه است. تا کنون هیچ گونه توضیحی در زمینه‌ی مسایل فوق از جانب مقامات امنیتی و وزارت اطلاعات داده نشده است.

۲- دکتر ناصر زرافشان، وکیل دادگستری و وکیل پرونده‌ی ملی خانواده‌ی قتل‌های سیاسی موسوم به زنجیره‌ای و عضو کانون نویسندگان ایران پس از نزدیک به سه سال سر کردن در زندان اوین به دلیل بیماری حاد کلیوی و عدم رسیدگی مسوولان زندان به وضع سلامتی‌اش، در روز ۱۷ خرداد اعلام کرد از آن جا که رفتار مسوولان زندان با وی قطعاً منجر به مرگ وی خواهد شد، اقدام به اعتصاب غذای نامحدود خواهد کرد و نام این کار خود را «مارتن مرگ» نهاد.

کانون نویسندگان ایران با توجه به وضع جسمانی وخیم این وکیل شجاع و بر اساس پایداری بر منشور و اساس نامه‌ی خود که دفاع بی قید و شرط از آزادی اندیشه و بیان را تحت هر شرایطی ضروری می داند، برای دفاع از او، اقدام به صدور بیانیه‌هایی کرد که این بیانیه‌ها بازتاب خوبی در سطح بین المللی داشت و سبب پشتیبانی و حمایت هم‌جانبه‌ی جهانی از ناصر زرافشان شد، اما کانون به موازات این عمل، اقدام به برگزاری فراخوانی جلوی زندان اوین، محل حبس دکتر زرافشان، کرد که جمعیت زیادی نیز از آن استقبال کردند، متأسفانه به دلیل فشارهای بیش از حد ماموران امنیتی، کانون مجبور شد پس از چهل و پنج دقیقه از شروع مراسم، در ساعت ۴/۴۵ مراسم خاتمه یافته اعلام کند.

۳- به قرار اطلاع، یوسف عزیزی بنی طرف، عضو کانون نویسندگان که به دلیل اظهارنظر درباره‌ی مسایل اخیر اهواز و درگیری‌های مردم خوزستان با نیروهای نظامی بازداشت شده بود، به طور مشروط و موقت آزاد گردیده است.

۴- کانون نویسندگان ایران در ۱۶ خرداد ماه به مناسبت سالگرد درگذشت هوشنگ گلشیری، نویسنده‌ی نامی و عضو موثر هیات دبیران خود، به همراه خانواده‌ی او، مراسم

بنای آن داریم تا از این شماره، اخبار اجتماعی مربوط به زنان، کانون نویسندگان، کارگران و دانشجویان را بازتاب دهیم. با هم بخوانیم:

زنان

در جامعه‌ای که نیمی از جمعیت آن را زنان تشکیل می دهند، نمی توان بدون توجه به نقش آنان در عرصه‌های مختلف اجتماعی، اقتصادی، سیاسی و فرهنگی به رشد و دموکراسی رسید.

از این شماره مجله می خواهیم علاوه بر اختصاص صفحه‌ای راجع به اخبار مربوط به زنان و جنبش آنان در داخل و خارج کشور، مقالات و مطالب گوناگونی در زمینه مسایل زنان داشته باشیم. بنابراین کمک و همکاری دوستان، به ویژه زنان را در این راه خواهیم. و اینک مروری بر اخبار خرداد ماه:

۱- زنان در خردادماه علاوه بر بحث و گفت و گو پیرامون شرکت کردن یا نکردن در انتخابات و طرح کاندید شدن برای ریاست جمهوری، با اعتراض به تفسیر شورای نگهبان از کلمه «رجل سیاسی» در قانون اساسی و این که «آیا مفاد قانون اساسی تامین کننده‌ی خواست‌های بر حق زنان و برابری حقوق آنان با مردان است؟» بیشتر از سال‌های قبل در صحنه‌ی جامعه حضور داشتند.

۲- اکثریت قاطع زنان به کسب حقوق برابر در تمام زمینه‌های اجتماعی، سیاسی، اقتصادی و فرهنگی تأکید دارند و رفع هر گونه تبعیض در عرصه‌های زندگی و جامعه را که باعث فشار و ظلم مضاعف بر آنان است، خواستارند. گردهمایی و تحصن روز یکشنبه ۲۲ خرداد ماه در جلوی دانشگاه تهران که با شرکت تعداد زیادی از زنان و دختران برگزار شد، حمایت و پشتیبانی خوبی را از سوی مردان و زنان حاضر به همراه داشت.

در این تحصن که یک ساعت طول کشید، اکثر تشکل‌های زنان با شعار و خواسته‌های خود شرکت کرده بودند. بیشتر خواسته‌های آنان رفع تبعیض از زنان و حقوق برابر با مردان در عرصه‌های گوناگون بود. هم چنین پیوستن بدون قید و شرط به کنوانسیون رفع هر گونه تبعیض علیه زنان، از خواسته‌های عمده‌ی زنان بود.

بعد از پایان تحصن با مشارکت مردم راه پیمایی شروع شد و شعارهایی مبنی بر تحریم انتخابات، دفاع از آزادی، حمایت از اعتصاب غذای دکتر زرافشان و آزادی او از زندان و نیز آزادی زندانیان سیاسی مطرح شد.

۳- به دنبال تحصن در مقابل زندان اوین و درخواست آزادی دکتر زرافشان، شمار زیادی از زنان نیز با تحصن کنندگان همراه شدند. که چند تن از آنان از جمله همسر دکتر زرافشان و خانم فرزانه آقایی و خانم شهلا انتصاری به مدت چند ساعت بازداشت و سپس آزاد شدند.

۴- پس از گذشت ۱۵ روز از اعتصاب غذای آقای دکتر زرافشان، به علت حاد شدن بیماری کلیوی و وضعیت بد ایشان، ایشان به بیمارستان منتقل و بالاچار زیر سرم قرار گرفت. بیش و بعد از این انتقال سه تن از مادران شهدای دهه‌ی ۶۰ با حس مادرانه و نگران فرزند و نیز شماری از زنان به همراه دوستان ایشان در درخواستی از دکتر زرافشان خواسته بودند تا به اعتصاب غذا پایان دهد.

۵- زنان از دیدگاه کاندیداهای ریاست جمهوری یکی از مباحث داغ انتخابات و کاندیداها بحث درباره‌ی حقوق زنان بود که همواره مورد پرسش خبرنگاران قرار می گرفت. با بررسی مصاحبه‌ها و نظرات کاندیداها در این دوره، علاوه بر برجسته بودن نقش زنان و با وجود وعده‌های گوناگون، هیچ یک از نامزدها از مهم ترین خواست زنان

یادبودی بر سر مزارش در امامزاده طاهر کرج برگزار کرد. در این مراسم اعضای کانون از جمله علی اشرف درویشیان سخنانی را به مناسبت خاموشی او بیان کردند و شعر خوانی شد.

۵- اعطای جایزه ی هلمن - همت به نویسندگان ایرانی (نیویورک، ۷ ژوئن ۲۰۰۵) سازمان دیده بان حقوق بشر اعلام کرد که جایزه ی هلمن - همت امسال به پنج نویسنده ی از جمله علیرضا جباری، عضو کانون نویسندگان ایران اهدا شده است. این پنج نویسنده ی ایرانی از جمله بیست و هفت نویسنده از کشورهای مختلف هستند که امسال برنده این جایزه شده اند.

سازمان دیده بان حقوق بشر از سال ۱۳۶۹، هر سال جایزه هلمن - همت را به نویسندگانی که به خاطر بیان افکار خود و انتقاد از دولت تحت فشار و آزار قرار می گیرند اعطا می کند.

این جایزه تاکنون به بیش از ۴۰۰ نویسنده از ۸۸ کشور مختلف تعلق گرفته است. هر ساله پس از تصمیم گیری یک هیات داور که شامل نویسندگان، سردبیران و روزنامه نگارانی است که موارد نقض آزادی بیان را دنبال می کنند، این جوایز به نویسندگان اعطا می شود.

کارگران

۱- نود و سومین کنفرانس بین المللی کار از نهم خرداد ۱۳۸۴ (سی ام ماه می ۲۰۰۵) تا بیست و چهارم خرداد ۱۳۸۴ در ژنو برگزار شد. فارغ از موضوع های مورد بحث در این کنفرانس و مصوبه های آن که معمولاً مهم ترین مسایل و قوانین مربوط به کار، کارگری، کارفرمایی و روابط بین کارگر، کارفرما و دولت را در بر می گیرد، از دیدگاه مسایل کارگری و منافع طبقه ی کارگر ایران دو موضوع مهم در رابطه با این کنفرانس سالانه ی بین المللی در خور توجه است. اول این که هم زمان با این کنفرانس اعلام گردید ایران از لیست کشورهای ناقض حقوق کار خارج شده است. پیش از این وزارت کار و امور اجتماعی یک بار دیگر هم خروج نام ایران از این لیست را اعلام کرده بود. هر چند هیچ اعلامیه و بیانیه ای درباره ی این که از چه زمانی و به چه دلیلی دوباره نام ایران در این لیست قرار گرفته صادر نشده ولی توجه به این مساله مهم است که ایران در شرایطی از لیست نقض کنندگان حقوق کار خارج می شود که: ۱- بیش از ۵۰ درصد کارگران ایران از طریق قراردادهای موقت کار و یا با قراردادهای سفید امضا مشغول به کار هستند و هیچ قانونی (حتا همین قوانین دست و پا شکسته موجود) در مورد آنها رعایت نمی شود. ۲- در ایران رسماً و عملاً اعتصاب غیرقانونی است، در حالی که وقتی مذاکرات و دیگر تلاش های قانونی و عرفی در جهت تامین منافع کارگران به جایی نمی رسد اعتصاب به عنوان تنها وسیله ی بیان اعتراض و دفاع کارگران از منافع شان در عرف و قوانین بین المللی به رسمیت شناخته شده است. ۳- علی حیدری معاون امور استان های سازمان تامین اجتماعی که در نود و سومین اجلاس بین المللی کار به عنوان نماینده ی این سازمان شرکت کرده بود در این مورد می گوید: «در جریان این اجلاس که در ژنو و محل دفتر اروپایی سازمان ملل متحد برگزار گردید و پیرو تلاش هایی که با پی گیری و راهبری وزارت کار و امور اجتماعی و با همکاری مجموعه ی نهادهای تصمیم گیری و قانون گذاری و اجرایی کشور در مورد مقاله نامه شماره ی ۱۱۱ سازمان بین المللی کار انجام شده، ایران از فهرست کشورهای ناقض حقوق بشر در مناسبات کار خارج شده است.» مقاله نامه ۱۱۱ سازمان بین المللی کار به موضوع برقراری عدالت کامل در دسترسی به فرصت های شغلی و عاری بودن بازار کار از مسایل ایدئولوژیک سیاسی - جنسیتی و قومیتی توجه دارد. [درباره ی انطباق

بازار کار ایران با این مقاله نامه هیچ توضیحی لازم نیست.]

دومین موضوع مهم، صلاحیت نمایندگان کارگری شرکت کننده در این کنفرانس است. تنها روزنامه ی کارگری ایران و ارگان تشکیلات خانه ی کارگر در طول دو هفته ای که این کنفرانس جریان داشت فقط یک بار در صفحه ی اول به سخنان وزیر کار ایران در این اجلاس اشاره می کند. در صفحات میانی نیز فقط دو گزارش خبری کوتاه در این باره منعکس کرده و در این گزارش ها فقط به نام جبار سلیمیان به عنوان نماینده کارگری شرکت کننده اشاره می شود و از دو نفر دیگری که به عنوان نماینده ی کارگران ایران در این کنفرانس شرکت کرده و اتفاقاً از افراد برجسته ی این تشکیلات هم هستند، ذکری به میان نمی آید. این دو نفر در شمار متهمین درجه ی اول پرونده ی حمله به دفتر سندیکای کارگران شرکت واحد اتوبوس رانی تهران در تاریخ نوزدهم اردیبهشت ۱۳۸۴ قرار دارند. در حال حاضر این پرونده در حوزه ی قضایی ۱۱ تهران بزرگ مراحل قانونی خود را طی می کند. این دو نفر مستقیماً در ورود به زور و غیرقانونی، ضرب و جرح افراد و اعضای حاضر در سندیکای شرکت واحد و وارد کردن خسارت به محل، شرکت داشته اند.

۲-ارایه لایحه ی اصلاح فصل ششم قانون کار

قانون کار موجود، محصول شرایط اجتماعی و سیاسی خاص سال های پایانی دهه ی ۶۰ بوده و با توجه به توازن قوای اجتماعی موجود آن زمان پس از چند بار رفت و برگشت بین مجلس و شورای نگهبان بالاخره در تاریخ بیست و نهم آبان ۱۳۶۹ توسط مجمع تشخیص مصلحت نظام تصویب شد و درست به همین دلایل از زاویه ی منافع طبقه ی کارگر دارای نقایص فراوان است. فصل ششم این قانون که با ۹ ماده و ۱۶ تبصره به تشکل های کارگری و کارفرمایی اختصاص دارد، همواره هم مورد اعتراض کارگران ایران و هم مورد ایراد توسط سازمان های کارگری بین المللی و از جمله ILO بوده است.

سرانجام وزارت کار و امور اجتماعی در مقابل این فشارها و اعتراضات به ناچار لایحه ی - به زعم خود - قانون اصلاح این فصل از قانون کار و هم چنین آیین نامه ی چگونگی تشکیل سندیکاها (انجمن های صنفی)، اتحادیه های سندیکایی یا فدراسیون های سندیکایی (اتحادیه های انجمن های صنفی)، اتحادیه های مرکزی (کنفدراسیون ها) را تهیه کرده و به هیات وزیران و مجلس فرستاده است. از دید صاحب نظران و کارشناسان، در اصلاحیه ی قانون که حاوی ۴ ماده و ۱۱ تبصره است و همین طور آیین نامه ی مذکور، ایرادات بسیاری به چشم می خورد. امید است حقوق دانان طرفدار منافع کارگران و صاحب نظران مسایل کار و کارگری به این اصلاحیه و ایرادات مترتب بر آن پرداخته و پیشنهاد های اصلاحی خود را به بحث عمومی بگذارند. باشد که این بار قانون گذاران با مراجعه به آرای عمومی کارگران و نظرات کارشناسان این مسایل، قانونی در خور و مدافع منافع اکثریت جامعه تهیه کنند و به تصویب برسانند. در این جا به طور مختصر و برای گشودن بحث ها، رئوس ایرادات این اصلاحیه ذکر می شود:

تبصره ی ۷ ماده ی ۱۳۱ قانون پیشنهادی و فصل های سوم و پنجم آیین نامه ی مذکور به حقوق و وظایف، اختیارات و مسوولیت ها و چگونگی تشکیل و انحلال سندیکاها ی کارگری می پردازد. جمله ی این موارد، امور داخلی سندیکاها به شمار می روند و تنظیم آیین نامه برای این مسایل چیزی جز دخالت در امور داخلی سندیکاها و اعمال اراده ی وزارت کار در تنظیم اساسنامه آنها نبوده و خلاف آزادی و استقلال سندیکا و مغایر با روح مقاله ۸۷ ILO است.

ماده ی اصلاح شده ی ۱۳۶ قانون کار و ماده ی ۹ آیین نامه ی پیشنهادی ناظر به روابط فی مابین و جایگاه سندیکاها ی متعدد کارگری در یک کارخانه، یا رشته ی صنعت و... است، در این پیشنهادها حقوق سندیکاهایی که حایز اکثریت کارگران یک کارخانه یا رشته صنعت... نیستند به کلی نادیده گرفته می شود و این نقض اصول دموکراسی می باشد.

دانشجویان جمهوری خواه دانشگاه یزد دست به اعتصاب غذای هفت روزه زدند. این اعتصاب در اعتراض به فشارها و برخوردها و اشکال تراشی در راه ادامه فعالیت انجمن دانشجویان جمهوری خواه این دانشگاه و لغو مجوز رسمی فعالیت های سیاسی توسط هیات نظارت آغاز گردیده بود، پس از هفت روز در پی وخامت حال اعتصاب کنندگان و نیز درخواست طیف های مختلف دانشجویی، پایان یافت.

شرکت و حمایت جریان های دانشجویی در حرکت های اعتراضی تجمع اعتراض آمیز زنان برای تغییر قانون اساسی در روز یکشنبه ۱۳۸۴/۴/۲۲ در مقابل درب اصلی دانشگاه تهران برگزار شد، لازم به توضیح است این تجمع و کوشش انجمن های متعدد زنان و نیز با حمایت تشکل ها و گروه های مختلف دانشجویی برگزار گردید. اسامی برخی از تشکل های دانشجویی حامی تجمع اعتراض آمیز زنان به شرح زیر است:

نشریات دانشجویی خاکه نسل سوم، سحر، نما، پیشرو، چاربرگ، هومان، بامداد، سنور، صفر، توفان، اشتراک، توقیف شد، تابوت، شوکران... جامعه فرهنگی دانشکده علوم اجتماعی دانشگاه تهران، شورای مرکزی دفتر تحکیم وحدت، انجمن اسلامی دانشگاه امیرکبیر و انجمن اسلامی دانشگاه علم صنعت، هسته فمینیستی، زبان زنان (دانشگاه علامه)....

روز ۲۱ تیرماه ۱۳۸۴ ساعت ۵ تا ۷ بعد از ظهر، تجمع اعتراض آمیزی نسبت به تضییع حقوق اکبر گنجی که در زندان به سر می برد صورت گرفت.

امضاکنندگان این فراخوان، تعداد کثیری از دانشجویان، روشنفکران و فعالان سیاسی و اجتماعی بودند که با امضای این فراخوان اعلام کردند که از تمامی شیوه های مسالمت آمیز برای اعطای مرخصی، برای مداوای اکبر گنجی، و نیز آزادی همه زندانیان سیاسی که در راه بیان حقایق و طرح آزادانه اندیشه های شان به زندان افتاده اند خواهند کوشید.

این تجمع که با ممانعت و برخورد از سوی نیروی انتظامی مواجه شد، تا ساعت مقرر (۷ شب) ادامه یافت.

به گزارش ایسنا تعدادی از افرادی که در محل تجمع مشغول توزیع اعلامیه در بین حاضران بودند، دستگیر شدند.

در اعتراض به برخوردهای اخیر نیروی انتظامی در تجمعات اعتراض آمیز، دفتر تحکیم وحدت و نیز دفتر ادوار تحکیم اقدام به صدور بیانیه هایی نمودند که چکیده آن به شرح زیر است:

در بیانیه دفتر تحکیم وحدت آمده است: صاحبان قدرت نشان دادند که در مشی سابق شان در نادیده و ناشنیده انگاشتن انتقادات مصرند و پاسخ هر اعتراضی به نقض حقوق و آزادی های مدنی را با سرکوب و پاک کردن صورت مساله می دهند.

در ادامه آمده است هر چند این گونه پاسخ ها از سوی حاکمیت برای فعالان مدنی دانشجویی رنگ عادت به خود گرفته است، اما گویا قرار است هر از چند گاهی نیشتری بر کهنه زخم های مان وارد شود تا از یاد نبریم در موقعیتی که نه تنها حقی برای یادبود ظلمی که در هژده تیر ۱۳۷۸ بر دانشجویان رفته است نداریم که پاسخ ندای اعتراضی مان را نیز با خشونت می دهند.

لازم به ذکر است این بیانیه ها در حالی صادر شدند که رییس مرکز اطلاع رسانی نیروی انتظامی، ضرب و شتم تجمع کنندگان را نوازش جزیی توصیف و اعلام کرد، زد و خورد چندانی صورت نگرفته، جز چند ضربه باتوم که به پشت برخی اصابت کرده است که اگر تجمع قانونی بود این اتفاقات نیز نمی افتاد.

چندی پیش مناظره ای در رابطه با نوع برخورد با انتخابات اخیر ریاست جمهوری بین آقایان علی افشاری و حمیدرضا جلالی پور صورت گرفت. در این نشست که در دفتر ادوار تحکیم برگزار گردید، علی افشاری انتخابات و دموکراسی در ایران را با هم مرتبط ندانست و اظهار داشت: متأسفانه این انتخابات دقیقاً در فقدان دموکراسی شکل گرفت.

در این مناظره حمیدرضا جلالی پور بیان داشت: انتخابات با دموکراسی در شرایط کنونی رابطه وسیعی دارد. وی افزود: نتیجه این انتخابات نشان داد که از این انتخابات دموکراسی در نیامده اما از مواهب شکلی دموکراسی استفاده کرده و با ترفندی به نام مردم سالاری دینی دموکراسی را مصادره کردند.

با توجه به پیوستن بخش جدیدی به نشریه نقدنو تحت عنوان بخش دانشجویی و نیز با توجه به نقش جدی و همیشگی جنبش دانشجویی در عموم رخدادهای سیاسی و اجتماعی جامعه و نیز به دلیل اعتقاد مجموعه نسبت به افزایش سطح آگاهی عمومی در رابطه با اخباری که اغلب در سایر نشریات به چاپ نمی رسد، از این پس، بخش ثابتی در این نشریه به بیان و گاهی نیز بررسی تحلیلی اخبار دانشگاهی و دانشجویی اختصاص خواهد یافت.

دستگیری ها و احضاریه های دانشجویی

- کریم آسایش، دانشجوی رشته علوم سیاسی دانشکده حقوق و علوم سیاسی دانشگاه تهران به دادستای کل استان تهران احضار شد. گفته می شود دلیل احضار وی، انتشار مقاله ای با عنوان «ارتجاع و روسپی پنداری» در نشریه دانشجویی اشتراک بوده است.

- سیدرضا قاضی نوری عضو شورای مرکزی انجمن اسلامی دانشکده مدیریت دانشگاه تهران به کمیته انضباطی دانشگاه احضار شد، به نظر می رسد این احضار مبنی بر اعتراضات اخیر در کوی دانشگاه بوده است.

- احکام انضباط شش نفر از فعالین دانشجویی دانشکده علوم اجتماعی دانشگاه تهران صادر شد. بر اساس احکام صادره محمدصادق اسفندیاری و علی فیضی به یک ترم محرومیت از تحصیل (به صورت معلق) و محسن فاتحی و ارسلان گودرزی و حسین حیدری نیز به یک ترم محرومیت از تحصیل و توحید علیزاده به دو ترم محرومیت از تحصیل محکوم شدند.

اتهامات این فعالان دانشجویی که از سوی کمیته انضباطی دانشگاه مطرح شد شرکت آنان در تجمع سوم و چهارم خرداد ۸۴ بوده است.

- نشریه دانشجویی تابوت (متعلق به دانشکده حقوق و علوم سیاسی دانشگاه تهران) چندی پیش به دنبال چاپ مقاله ای تحت عنوان «جنایت در لباس عدالت» در ویژه نامه عدالت این نشریه توقیف شد.

لازم به ذکر است این مقاله به بررسی تطبیقی حقوق بشر یا برخی از قوانین اسلامی پرداخته بود. تاکنون طرح شکایتی علیه نویسنده مطلب صورت نگرفته و کمیته انضباطی نیز حکمی مبنی بر متهم بودن نویسنده صادر نکرده است اما نشریه تا اطلاع ثانوی اجازه انتشار نخواهد داشت.

دانشگاه مشهد:

نشریات دانشجویی سروش خرد و جمهور در دانشگاه مشهد با حمایت جمعی از دانشجویان این دانشگاه بیانیه ای در اعتراض به فضای بسته دانشگاه ها صادر نمودند.

این بیانیه در شش بند خلاصه شده است: دفاع از حقوق بشر، دفاع از آزادی مطبوعات، دفاع از آزادی بیان، حذف نهادهای باقی مانده از انقلاب فرهنگی، انتخابی کردن هیات ریسه دانشگاه و رسیدگی به پرونده های عاملان و مجریان حملات به دانشگاه و دانشجویان. لازم به ذکر است جمع امضا کنندگان در این بیانیه حمایت خود را از تجمع اعتراض آمیز زنان در مقابل دانشگاه تهران و نیز تحصن عمومی در مقابل زندان اوین در اعتراض به دستگیری دگراندیشان اعلام داشتند.

دانشگاه صنعتی سهند تبریز:

جمعی از دانشجویان دانشگاه سهند تبریز در حمایت از تحصن مقابل درب زندان اوین و در دفاع از آزادی دکتر ناصر زرافشان و سایر زندانیان سیاسی در محل دانشگاه دست به اعتصاب غذا زدند، لازم به ذکر است این تحصن تا پنج روز ادامه یافت و سپس به دلیل آغاز امتحانات و به درخواست کمیته پی گیری کانون نویسندگان و نیز به طور موقت خاتمه یافت. اعتصاب کنندگان اعلام نمودند در صورت آزاد نشدن دکتر ناصر زرافشان حرکت اعتراضی خود را مجدداً آغاز خواهند کرد.

دانشگاه یزد:

بیانیه شماره ۱۳

ستاد یاری بم (سیب)

هم‌میهنان، عزیزان، جهانیان انسان دوست، نیکوکاران و یاران، هم‌دلان و همکاران سیب.

به آگاهی می‌رساند ستاد یاری بم سیب تا کنون به فعالیت‌های آموزشی و فرهنگی شامل حرفه‌آموزی، آموزش‌های هنری، کلاس‌های ورزشی و ایجاد اوقات فراغت و تفریح در شهر بم در محل کمپ سیب ادامه داده است. بچه‌های زیر پوشش به تدریج در وضعیت‌های تازه‌تری قرار گرفته‌اند و به خانواده‌ها منتقل شده‌اند یا به مهدکودک‌ها، پیش‌دبستانی، دبستان و راهنمایی و دبیرستان‌های آموزشی و فرهنگی فوق برنامه راه یافته‌اند. کماکان شماری از این بچه‌ها در کمپ سیب هستند که تحت آموزش مربیان مجرب و متخصص قرار دارند. آنان نیز دسته‌بالاتا تا اواسط شهریور به مکان‌های آموزشی و سرپرستی اصلی خود معرفی خواهند شد. ستاد یاری بم از طریق آموزشگران، مربیان و همکاران خود فعالیت‌های آموزشی و تفریحی بر وضع سلامت جسمی و روحی، سلامت اجتماعی، نوع تغذیه و مربیگری آنان را به‌طور منظم پی‌گیری می‌کند و خواهد کرد.

ستاد یاری بم تصمیم دارد در کمپ‌های خود خدمات آموزشی فنی - حرفه‌ای را که بتواند مستقیماً در زندگی اجتماعی، اقتصادی آینده نوجوانان موثر باشد بر عهده بگیرد. این فعالیت‌ها در زمینه رشته‌های قالی‌بافی، کامپیوتر و مشاوره‌ی کنکور، کلاس زبان و ورود به دانشگاه راه‌اندازی شده است. فعالیت‌های حرفه‌ای و تولیدی که بتواند در کنار ایجاد درآمد برای فعالیت‌های سیب، نوآموزان و حرفه‌آموزان را نیز یاری دهد به‌طور جدی دنبال می‌شود.

ستاد یاری بم فعالیت ساختمانی در زمین ۳۰۰۰ مترمربعی خود را ادامه می‌دهد. دیوارکشی، تهیه نقشه‌های بنا و کاربری‌ها، محاسبات، نقشه‌های اجرایی و محاسبات هزینه به پایان رسیده است. به زودی پایه‌ریزی ساختمان به مساحت تقریبی ۶۵۰ مترمربع برای فعالیت‌های آموزشی حرفه‌ای و فرهنگی شروع خواهد شد.

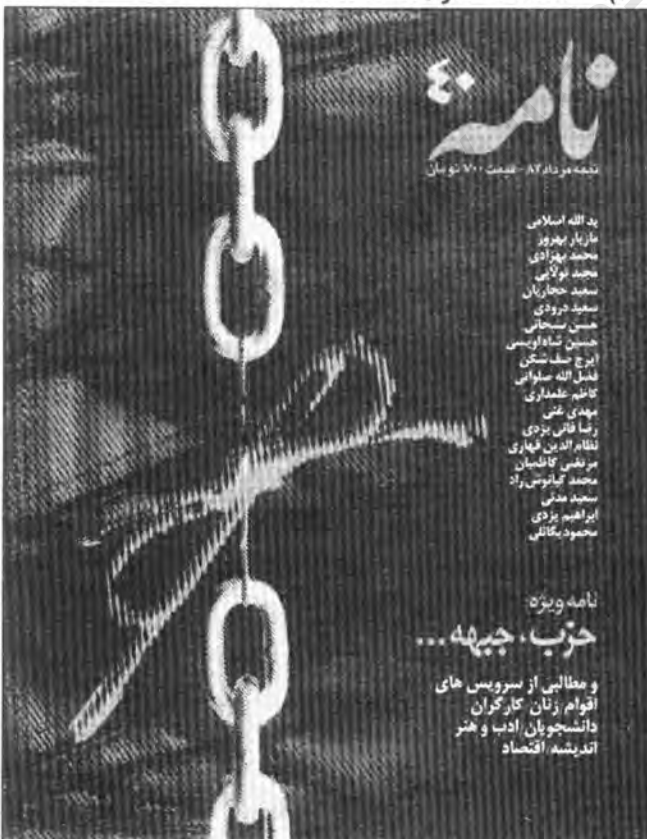
یاری‌های مالی و وعده‌های همکاری و پرداخت ادامه دارد. از جمله انجمن فارغ‌التحصیلان دانشکده فنی شمار هفت دستگاه آب‌سردکن برای استفاده واحدهای آموزشی اعطا کرده است. کمک‌های مالی به حساب‌های ما می‌آیند. وعده‌های پرداخت از سوی ایرانیان مقیم تورنتو یا برجاست. و جز منبع مالی اصلی احداث ساختمان‌هاست با این وجود به شدت از سرعت یاری‌ها کاسته شده است ما نگران فراموش شدن نسبی بم و ضرورت‌های آن به ویژه طرح‌ها و برنامه‌هایی هستیم که سیب تدوین کرده است و مصمم به اجرای آنیم. اجرای این طرح‌ها از جمله پایان کار ساختمان سازی و تجهیز آن اصلی‌ترین و مکمل واقعی فعالیت بیست ماهه ما پس از زلزله بم و کشتارها و ویرانی‌ها و لطمات انسانی و اجتماعی آن است. کار ما نباید نیمه‌تمام بماند زیرا زحمات شما، یاران سیب و

یاری‌ها و همدلی‌های فراوانی که شده است نیاز به تکمیل دارد تا بی نتیجه نماند. یاران، نیکواندیشان و نیکوکاران ایرانی و همه‌ی جهان ما چشم‌انتظار یاری‌های خیرخواهانه‌ی باز هم بیشتر شما هستیم. مشکلاتی که روزه‌روز از حیث مداخله‌های بی‌جای اداری ما را درگیر می‌کند از یک سو و شدت گرمای هوا و محدودیت امکانات به ویژه آب مصرفی از دیگر سو از توان ما می‌کاهد اما از عزم ما نه، اگر توانمندی‌های کافی داشته باشیم با سرعت و اطمینان از این آتش هوا و سدهای زمینی می‌گذریم. ما خود را متعهد به نجات کودکان و جوانان بم می‌دانیم و در این مرحله‌ی تازه، کار مستقیم را به کار ساختمان سازی، آموزشی‌های حرفه‌ای، تهیه تجهیزات، تولید و ایجاد درآمد برای ادامه آموزش و تامین سرمایه‌ی معنوی برای آنان تبدیل کرده‌ایم. به آگاهی همه شما انسان‌دوستان شریف می‌رسانیم ما به تایید کارشناسان، مصلحان، خیراندیشان، مردم بومی و مشاهده در امر زندگی نوجوانان و جوانان مان در بم از نتیجه‌ی کار خود بسیار راضی هستیم. بی آن‌که ذره‌ای دچار غرور شویم. کار ما هنوز پایان نیافته است و غرور انگیزترین بخش آن همدلی‌های شما بوده و خواهد بود.

ما را یاری دهید تا در راه سربلندی و سلامت کودکان نوجوانان و جوانان بمی گام‌های بلندی را بر داریم

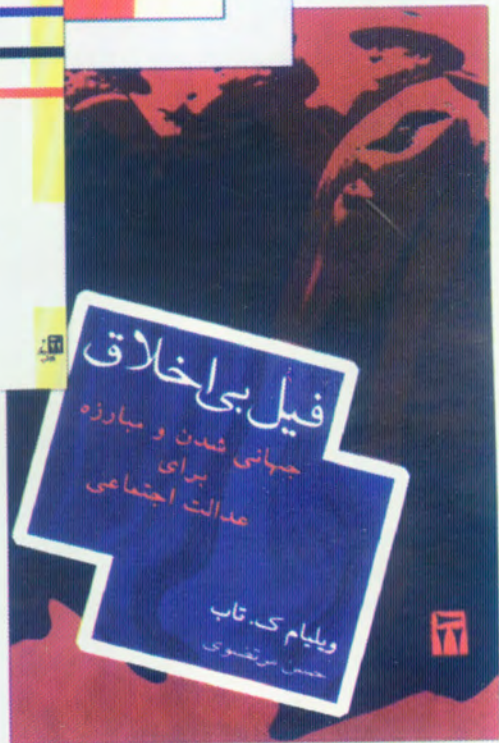
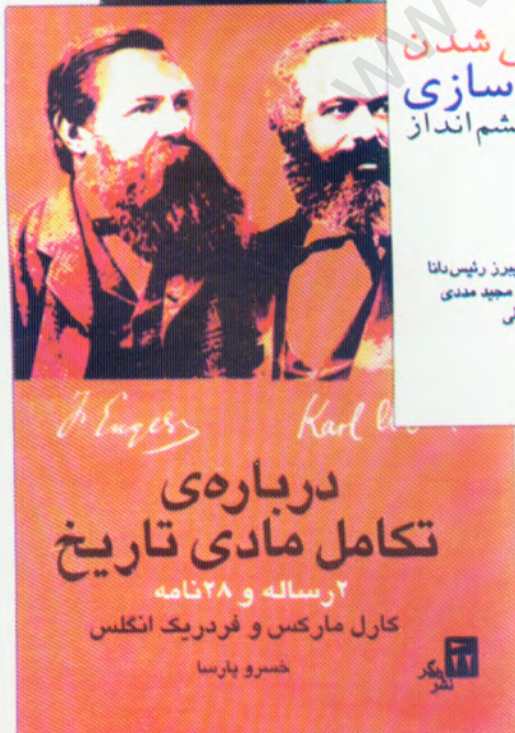
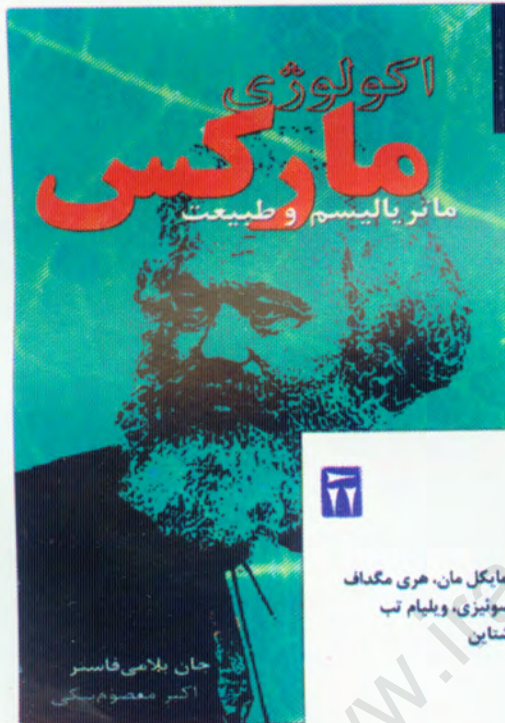
زنده و سربلند باشید
هیات مدیره ستاد یاری بم (سیب)
۳۰ تیر ۱۳۸۴

نشانی: صندوق پستی ۱۵۸۱۵-۱۷۹۹
فکس: ۸۸۰۲۵۳۱
سایت کامپیوتری: www.hcn.se/Si
آدرس: E-mail: raisdanaf@yahoo.com (۱)
setadsib@yahoo.com (۲)



دیگر نشر

مارکسیسم و فلسفه، الکس کالینیکوس، ترجمه‌ی اکبر معصومیگی
 فیل بی‌اخلاق؛ جهانی شدن و مبارزه برای عدالت اجتماعی، ویلیام ک. تاب، ترجمه‌ی حسن مرتضوی
 جهانی شدن، جهانی سازی؛ پیشینه و چشم‌انداز، مجموعه‌ی مقاله، گروه نویسندگان و مترجمان
 درباره‌ی تکامل مادی تاریخ، کارل مارکس و فردریک انگلس، ترجمه‌ی خسرو پارسا - چاپ سوم
 اکولوژی مارکس؛ ماتریالیسم و طبیعت، جان بلامی فاستر، ترجمه‌ی اکبر معصومیگی
 صورت‌بندی‌های اقتصادی پیشاسرمایه‌داری، کارل مارکس، ترجمه‌ی خسرو پارسا
 سه چهره‌ی دموکراسی، سی. بی. مک‌فرسن، ترجمه‌ی مجید مددی
 استعمار پسامدرن، مجموعه‌ی مقاله، گروه نویسندگان، گردآوری و ترجمه‌ی احمد سیف
 جبر انقلاب؛ دیالکتیک و سنت مارکسیستی کلاسیک، جان ریز، ترجمه‌ی اکبر معصومیگی
 بهره‌کشی از مردم، ننولیبرالیسم و نظم جهانی، نوام چامسکی، ترجمه‌ی حسن مرتضوی
 سرمایه‌داری در پایان هزاره؛ یک بررسی جهانی، مجموعه‌ی مقاله، ترجمه‌ی خلیل رستم‌خانی



ایرنا ریما مکاریک

دانش نامه نظریه های ادبی معاصر

مهران مهاجر
محمد نبوی

Irena Rima Makaryk
**Encyclopedia of
Contemporary
Literary Theory**

Translated by
Mehran Mahajer
and Mohammad Nabavi

